

سَلَامُ اللّٰهِ عَلَيْهَا

نور فاطمه زهرا



کتابخانه دیجیتال
www.noorfatemah.org

پژوهش‌هایی در نیم قرن نخستین خلافت

علی لبّاف

بخش یکم : انگیزه این تحقیق

یکی از موضوعاتی که به حق، در چند سال اخیر مورد پژوهش و تحقیق قرار گرفته است، بررسی و تحلیل شیوه حکومت‌داری حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام می‌باشد که به بهانه نامگذاری شایسته دو سال شمسی به نام مبارک ایشان، آثار فراوانی در این زمینه به صورت کتاب یا مقاله به رشته تحریر درآمده است.

آن چه هدف اصلی ما در این نوشتار را تشکیل می‌دهد، صیانت از اصالت این‌گونه آثار، از طریق نقد و نقض ادعاهایی از این قبیل می‌باشد:

«حضرت علی فقط یک فرمانروای اداری یا یک خلیفه (به معنایی معروف) همانند خلفای اموی و عباسی نبود، بلکه او خلیفه‌ای در سطح ابوبکر و عمر بود!

... محوری که سیاست سیدنا علی و نظام حکومتی وی گرد آن می‌چرخید... حفظ روح خلافت انبیاء و روش خلفای راشدین بود.» [۱]

«... این تعبیر صحیح نیست که بگوئیم خلافت راشده و اعضای چهارگانه آن عبارت از یک مجموعه چهارنفری بودند که سیستم فکری مختلف و اهداف جداگانه و خط مشی متفاوت و سیاست‌های مستقل داشتند... هر یک از این چهار نفر، مظهر و آئینه تمام‌نما و مصداق کامل خلافت نبوی بودند... که طبیعت و روح خلافت در همه آنان به طور کامل و مساوی! وجود داشت.» [۲]

«اما آن‌چه که معلوم است، برجستگی اخلاقی و ایمان صادقانه خلفا به اسلام است و تعالیم الهی. فروتنی خلفا، یک دل و یک زبان بودنشان، مروتشان، صداقتشان... و هنگام بررسی نحوه زندگیشان، می‌شود به این نتیجه رسید که ایشان کردار و گفتاری همسان! داشته‌اند.» [۳]

«هنگامی که صحبت از اسلام می‌شد و انجام تعلیمات و قوانین اسلامی، علی آشنا و بیگانه نمی‌شناخت همان‌گونه! که عمر نیز...» [۴]

«علی در زهد زندگی فقیرانه، شبیه! عمرین خطاب بود.» [۵]

«علی ... مانند! عمر سخت گیر بود و طبق احکام دین عمل می‌نمود.» [۶]

به منظور پاسخ‌گویی به این شبهات، سعی خود را در بررسی و نقد تمجیدهای مطرح شده نسبت به خلفا و حکومتشان به کار گرفتیم و از طریق ارائه اسناد و مدارک تاریخی اهل سنت به اثبات وجود تعارض و دوگانگی در نقل‌های مربوط به رفتارهای آنان پرداختیم؛ تا خواننده محترم پس از این آشنایی، خود درباره نتیجه‌گیری‌های مطرح شده در اظهارات فوق به قضاوت بنشیند.

یادداشت

شاید پس از اتمام مطالعه این نوشتار، این سؤال در ذهن بسیاری از شما خوانندگان گرامی نقش ببندد که چرا ضمن بررسی دوران سیزده ساله زمامداری دو خلیفه، به غصب خلافت حقّ الهیّه امیرالمؤمنین علیه السلام که انکار امامت و ولایت منصوبه ایشان را به دنبال آورد، هجوم به بیت وحی که به شهادت مظلومانه و خاموشانه حضرت زهرا علیها السلام و محسن بن علی علیهما السلام انجامید و نیز غصب فدک، منع خمس، ارث و سایر حقوق مالی از خاندان رسالت و سایر جنایاتی که نسبت به ایشان صورت گرفت، هیچ اشاره‌ای نگردیده است؟!

چرا که این امور، خود گویاترین شواهد تاریخی جهت نقد شیوه حکومت‌داری خلفا و نقض تمجیدهای صورت گرفته از آن دو می‌باشد.

همچنین شاید برخی از شما خوانندگان محترم این پیشنهاد را در ذهن خود داشته باشید که اگر هم‌زمان با بررسی‌های صورت گرفته، مقایسه و تطبیقی هم با شیوه حکومت‌داری امیرالمؤمنین علیه السلام صورت می‌پذیرفت، در ثمربخشی این اثر، مفید واقع می‌شد.

در پاسخ به شما خوانندگان گرامی، یادآور می‌شویم که آنچه مانع درج این نکات گردید، نفوذ گسترده نگاه‌های روشنفکرانه به این دوران سیزده ساله است که مخاطب خود را به چشم‌پوشی از انتقادات اصلی شیعه و عدم مقایسه این دوران با حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام دعوت می‌کند(!؟) تا خواننده بتواند جدای از این فضا، به تماشای سادگی، برابری و آزادی در آن دوران و بی‌نظیری این حکومت در جهان، بنشیند و بر این مجسمه آزادی و عدالت بنگرد(!؟) چنانچه ابراز شده:

«اگر خون‌های پاک این پاکمردان آزادی و برابری و داد نمی‌بود و اگر این خودسوزان راه خدا و مردم نمی‌بودند، امروز به عنوان مسلمان، روح قرآن و سنت پیغمبر را در دستگاه اشرافی عثمان و حاشیه‌نشینان چاپلوس و مردم‌فرییش و کاخ سبز معاویه و عمّال مردم‌کُش و غارتگرش و در رژیم‌های خون و ستم و چپاول و فساد و نیرنگ و عصبیت عربی و استبداد جاهلی سلاطین آن دو قبیله عرب می‌شناختیم، نه در زندگی شگفت و اساطیری علی و نه در سادگی و برابری و آزادی حکومت ابوبکر و عمر.» [۷]

در ادامه همین متن - که به عنوان مقدمه‌ای بر کتاب حُجَرین عدی نگاشته شده - در پاورقی می‌خوانیم:

«در اینجا با اینکه انتقادات اصلی شیعه - آنچنانکه از زبان علی تجسّم عینی و کامل روح اسلام می‌شنویم - درست و دقیق است، اما هیچ مورّخ منصفی! که از تاریخ سیاسی جهان آگاه است، هرگاه حکومت این دو صحابی نامی! پیغمبر را با رژیم قیصرها و خسروهای تاریخ می‌سنجد، نمی‌تواند از اعجاب و تحسین! خودداری کند. به عقیده من تنها بداقبالی این دو مرد در این بود که رقیبشان مردی خارق‌العاده چون علی است و مورّخان آنان را با وی می‌سنجند و محکوم می‌کنند.

اگر علی نمی‌بود، حکومت آن دو، حکومتی بی‌نظیر! در جهان! جلوه می‌کرد.» [۸]

همچنین در تحلیل این سؤال که چرا ملّت ایران در برابر ورود سپاه اسلام از خود ضعف نشان داد، می‌خوانیم:

«پیداست چرا: در آنجا عمر خلیفه بود و مشاوران و فرماندهانش اصحاب بزرگ پیغمبر [ادامه سخنرانی که در پاورقی درج گردیده:] که اگرچه در مقایسه با علی و با ارزش‌های اسلام ضعف‌هایی داشتند، اما در مقایسه با حکام ساسانی و رومی، در نظر مردم غیر مسلمان محکوم این نظام‌ها، مجسمه آزادی و عدالت بودند.» [۹]

بنابراین لازم به نظر می‌رسید که جهت تقویت قوای علمی و منطقی جوانان شیعه و افزایش توانمندی آن‌ها در پاسخ‌گویی مستند به این‌گونه سخنان، و امکان ارائه مدارک تاریخی هنگام مواجهه با این‌گونه شبهه‌افکنی‌ها، با شیوه و نگاهی که در این کتاب ملاحظه می‌فرمایید، به بررسی و نقد نظام حاکم بر آن دوران بپردازیم؛ تا ثابت گردد که خلفا - در درون خود - به هیچ یک از دستورات اسلامی، پای‌بندی واقعی نداشته و اسلام را تنها به عنوان ابزاری جهت تثبیت پایه‌های قدرت خود می‌خواستند؛ لذا در موارد مقتضی، هیچ ابایی از زیر پا نهادن اصول عدالت و آزادی نداشته و در جای خود، همانند حکام رومی و ساسانی عمل می‌کردند؛ با این تفاوت که جلوه‌های این نوع حکمرانی ظالمانه آنان، از یک سو زیر شعار فریبنده اسلام‌خواهیشان مستور و از دیدگان پنهان مانده و از سوی دیگر، اندک ردّ پاهای باقی‌مانده از نحوه حکومت‌داریشان در آن دوران سیزده ساله، به دست خیانتگر تاریخ‌نگاران از صفحات تاریخ محو گردیده است و درست به همین دلیل رسیدن به نگاهی که در این نوشتار به دنبال آن هستیم، خالی از مشکلات و کمبودها در مسیر پژوهش و تحقیق نمی‌باشد؛ چرا که اسناد تاریخی به حذف و تحریف مدارک مورد نیاز ما در طول زمان اشاره دارند.

برای مثال:

«احمد بن حنبل در کتاب العلل می‌گوید: ابو عوانه [۱۰] کتابی در معایب اصحاب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نوشته بود، سلام بن ابی مطیع نزد او آمد و گفت: ابی عوانه! آن کتاب را به من بده. ابو عوانه کتاب را به او داد و سلام آن را گرفت و سوزاند. [۱۱]

احمد بن حنبل در همان کتاب از عبدالرحمان بن مهدی روایت می‌کند: از این که نگاهی به کتاب ابی عوانه کرده‌ام استغفار می‌نمایم. [۱۲]

او از این که به آن کتاب نگریسته استغفار می‌کند و دیگری می‌آید و کتاب را از او می‌گیرد و بدون اجازه و رضایت او آتش می‌زند.

در شرح حال عبدالرحمان بن خراش نوشته‌اند: او معایب شیخین [ابوبکر و عمر] را در دو جزء نوشته بود.

در شرح حال حسین بن حسن اشقر ذکر کرده‌اند: احمد بن حنبل از او حدیث نقل می‌کرد و می‌گفت کسی او را دروغگو نخوانده است.

به او گفتند: که اشقر احادیثی علیه ابوبکر و عمر روایت می‌کند و بابتی در ذکر معایب آن‌ها نگاشته است.

احمد بن حنبل چون چنین شنید گفت: پس صلاحیت این را ندارد که از او حدیث نقل شود. [۱۳]

آن دو جزء یا آن بابی که مشتمل بر معایب ابوبکر و عمر بود کجاست؟

چرا چیزی از آن برای ما روایت نشده و به دست ما نرسیده است؟

و چرا به مجرد این که احمد بن حنبل می‌فهمد که اشقر درباره شیخین چنان احادیثی روایت می‌کند و چنان احادیثی را در کتاب خود آورده است، نظر خود را تغییر می‌دهد و به ناگاه در دید او، اشقر دروغگو و غیر قابل اعتماد می‌شود و صلاحیت نقل و روایت حدیث را از دست می‌دهد.

در شرح حال بسیاری از بزرگان حدیث که جزء راویان صحاح سته هستند، گفته‌اند:

آن‌ها به ابوبکر و عمر دشنام می‌داده‌اند، برای نمونه بنگرید به شرح حال اسماعیل بن عبدالرحمان [۱۴]، تلید بن سلیمان [۱۵]، جعفر بن سلیمان الضبعی [۱۶] و دیگران. [۱۷]

«در نیمه قرن سوم، لعن و طعن بر شیخین بسیار گزارش شده است. زائده بن قدامه که در نیمه قرن سوم می‌زیسته است می‌گوید:

چه زمانی شده است؟! مردم، ابوبکر و عمر را دشنام می‌دهند. [۱۸]

این امر همچنان گسترش می‌یافت تا در قرن ششم یکی از محدثین بزرگ اهل سنت به نام عبدالغیث بن زهیر بن حرب حنبلی بغدادی، کتابی در فضیلت یزید بن معاویه و در دفاع از او و جلوگیری از لعن بر او نگاشت و چون از او علت تألیف چنین کتابی را پرسیدند، گفت: هدف من این بود که زبان‌ها را از لعن خلفا بازدارم. [۱۹]

در اواخر قرن هشتم هجری به تفتازانی برمی‌خوریم، او در شرح المقاصد چنین می‌گوید:

اگر گفته شود که چرا برخی از علمای مذهب با این که می‌دانند یزید مستحق لعن است، لعن او را جایز نمی‌شمارند؟ در پاسخ می‌گوییم: به خاطر این که از لعن افراد بالاتر از یزید جلوگیری کرده باشند [۲۰]... [۲۱]

«با توجه به آنچه گفتیم پس از کاوش و جستجوی لازم در لابلای منابع و مصادر، نخست به این نتیجه می‌رسیم که بسیاری از دانشمندان و نویسندگان اهل سنت نیز رویدادهای مربوط به رفتارهای ناروای برخی اصحاب پیامبر - حال در زمان حیات یا پس از رحلت آن حضرت - را نقل کرده‌اند؛ لیکن در اثر عوامل گوناگونی این حکایتها از بین رفته و یا در هاله‌ای از ابهام و حتی گاهی تحریف شده، نقل گردیده است.

ابن عدی - متوفی ۳۶۵ هـ - درباره ابن خراش می‌نویسد:

او دو جزء (کتاب) درباره حرکتهای ناروا و معایب ابوبکر و عمر تألیف کرده است.

سپس ابن عدی او را توثیق می‌نماید. [۲۲]

وی در شرح حال عبدالرزاق بن همام - پس از ستایش او - می‌گوید:

... او درباره مثالب (عیبهای برخی اصحاب و خلفا) سخنانی دارد که من در این کتاب ذکر نخواهم کرد!... او در فضائل اهل بیت و رفتارهای ننگ‌آور دیگران (صحابه و خلفا) مطالب غیر قابل قبولی آورده است.

آنگاه ابن عدی وی را نیز توثیق کرده است. [۲۳]

ذهبی - متوفی ۷۴۸ هـ - در ترجمه ابوصلت هروی [۲۴] و رواجی [۲۵] و هم چنین ابن حجر - متوفی ۸۵۲ هـ - در ترجمه جعفر ابن سلیمان [۲۶] ... آورده‌اند که آنان عیبهای صحابه را روایت کرده‌اند؛ و این خود یکی از علت‌های تضعیف راویانی قرار گرفته که از خلفا و صحابه عیب‌جویی می‌کنند.

مسلم در کتاب صحیح خود آورده است:

عبدالله بن مبارک در برابر انبوه مردم می‌گفت: از عمرو بن ثابت سخنی نقل نکنید! زیرا او به صحابه ناسزا می‌گوید. [۲۷]

در این راستا می‌توان به شرح حال برخی چون احمد بن محمد بن سعید بن عقده [۲۸]، اسماعیل بن عبدالرحمان [۲۹]، تلید بن سلیمان [۳۰]، قادی [۳۱]، عمرو بن شمر [۳۲]، محمد بن عبدالله شیبانی [۳۳]، زیاد بن

منذر [۳۴] و برخی دیگر مراجعه نمود. [۳۵]

«اینان چرا به شیخین دشنام می‌دادند؟»

آیا روایتی، بلکه روایت‌هایی به آن‌ها رسیده بود که آنان را وادار به دشنام می‌کرد و آن‌ها به خود اجازه می‌دادند که به خلیفه اول و دوم لعن نثار کنند، آن روایات و مسائل اکنون کجاست؟ [۳۶]

«به راستی این کتب و روایتها کجاست و یا چه فرجامی یافته است؟»

آیا فرجامی دیگر دارند جز آنچه احمد بن حنبل بدان اقرار کرده که آنها را سوزاندند، تا در دسترس مردم قرار نگیرد و پرده از حقایق تلخ و ناگوار برداشته نشود و یا آن‌که در صندوقهای تعصب و لجاجت پنهان شده‌اند و قفل‌های گران حق‌ستیزی، دسترسی به آنها را ناممکن ساخته است.

ذهبی می‌نویسد:

گرچه کتابها و نوشته‌ها لبریز از مطالبی است که حکایت از مشاجره‌ها و درگیری‌های بین اصحاب دارد و رویدادهای جنگ و ستیزگی‌های بین آنان را رقم زده است؛ لیکن بسیاری از این روایتها ضعیف یا بدون سند و یا دروغ است (!؟) می‌بایست آنها را پنهان سازیم و حتی باید آنها را نابود کنیم تا آنکه دل‌ها درباره اصحاب صاف شود و همگان ایشان را دوست بدارند و از آنان خشنود و راضی باشند.

و مخفی ساختن این‌گونه مطالب بر عموم مردم و فرد فرد عالمان لازم است... [۳۷] [۳۸]

آنچه ملاحظه فرمودید دورنمایی بود از موانعی که در مسیر پژوهش و تحقیق درباره سیزده سال زمامداری پس از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با آن مواجه بوده‌ایم؛ لذا باید گفت:

مباحث این کتاب، تنها صحنه‌های محدودی از آن دوران را ترسیم می‌نماید و اندکی است که حکایت از بسیار دارد. اندکی که سیاست استفاده ابزاری از اسلام توسط خلفا و عدم اعتقاد راستین آن‌ها به تعالیم اسلامی را نمایان می‌گرداند و خواننده فرهیخته را از ساده‌اندیشی و سطحی‌نگری نسبت به اسلامی بودن نام حکومت خلفا، به سوی ژرف‌اندیشی و کالبدشکافی آن دوران سوق می‌دهد و قضاوت وی را در این زمینه دقیق و سنجیده می‌گرداند.

تحلیل استاد ارجمند سید محمد ضیاء آبادی از دوران زمامداری خلفا [۳۹]

«اینجا شاید دور از تناسب نباشد اگر تذکری تنبّه‌انگیز به برخی از ساده‌اندیشان - اگر نگوییم کج‌اندیشان - داده شود.

گاهی شنیده می‌شود و احیاناً در برخی نوشته‌ها به چشم می‌خورد که یک قسمت از کارهای منافقین درجه اول صدر اسلام را - که به صورت فتح بلاد و گسترش دادن به دامنه حکومت قرآن و اجرای قوانین حقوقی و جزایی اسلام و تظاهر به ساده‌زیستی و بی‌رغبتی به شئون دنیوی و نظایر این امور انجام داده‌اند - به عنوان خدمت به اسلام و مسلمین و تبلیغ دین و ترویج آیین تلقی می‌کنند، و آنها را - حداقل - از این جهت شایسته مدح و ثنا می‌پندارند؛ و به زعم خویش اعتقاد دارند که از هر کسی کار نیکش را باید ستود و از کار بدش نیز انتقاد باید نمود.

ولی ما، در جواب این سخن می‌گوییم: اول شما بزرگی گناه غصب مقام خلافت و کنار زدن امام معصوم و خلیفه منصوب از جانب خدا را در نظر بگیرید، و از یاد نبرید که آنان با این عمل بسیار خائنانه خویش، مسیر امت اسلامی را که صراط مستقیم و راه سعادت ابدی بود، تغییر دادند و جامعه را به انحرافی عظیم و ضلالی بعید دچار نموده، رو به دارالبوار جهنم به حرکت درآوردند...

آری؛ شما اگر بزرگی این جنایت فوق‌العاده سهمگین و ویرانگر را در نظر بگیرید و آنگاه پی‌آمدهای بسیار رنج‌آور و دردناک آن را از زبان تاریخ اسلام بشنوید و برای شما روشن شود که این عناصر مفسد خائن، زیر ماسک قُلابی اسلام و ایمان که بر چهره کفر و نفاقشان زده بودند، چه بلایی بر سر اسلام و مسلمین آوردند و چه درّه هولناک مرگباری پیش پای این امت مسکین گشودند، آنوقت می‌پذیرید که حتی کارهای بظاهر نیکشان نیز، نه تنها نیک نیست، بلکه خود یک خیانت و جنایت دیگری است علاوه بر سایر جنایات بشرسوزشان!

آیا اگر یک آدم شیاد مکاری با حیل‌گری‌های فراوان، شما را از خانه و کاشانه‌تان بیرون کند و خود را صاحب خانه و زندگی معرفی نموده و در تمام امور شما متصرف گردد و آنگاه با جدّ و اهتمام شدید به توسعه و تعمیر و تزئین آن خانه بپردازد، آیا شما این کارهای توسعه و تعمیر و تزئین را که آن آدم جبّار و مکار در خانه شما انجام می‌دهد، به عنوان خدمت و احسان به خودتان تلقی می‌کنید؟! یا خیر، تمام اینها را که به دنبال غصب خانه انجام می‌شود، در واقع عملی خائنانه و تصرفی غاصبانه علاوه بر خیانت و ظلم اصلی وی می‌شناسید؟!

حال، ما هم می‌دانیم کسانی که به ناحق و ظالمانه، خود را در مسند خلافت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله جازده و محراب و منبر آن حضرت را اشغال نمودند، کارهای بظاهر خوب هم انجام دادند؛ با کفار و قبایل طاغی از عرب و عجم جنگیدند و کشورهایی را به زیر

پرچم اسلام آوردند و بر گسترش دامنه حکومت اسلامی افزودند، و تا آنجا خود را حامی عدل و ساعی در اجرای حدود و نشر احکام خدا نشان می‌دادند که احياناً فرزند خودشان را نیز که مرتکب گناه شده بود، حدّ می‌زدند!

اما هیچکدام از این کارهای بظاهر خوب و چشمگیر آنها، نه تنها مورد رضا و خشنودی خدا نبوده و موجب ثواب روز جزا نمی‌باشد، بلکه کلاً سبب خشم خدا بوده، موجب شدیدترین عذابهای روز جزا خواهد بود و در ازای هر یک از این کارهای خیر، گناهی در نامه عملشان ضبط خواهد شد!

چه آنکه این هواپرستان ریاست‌طلب، به دروغ ادّعای خلافت مقام نبوّت نموده، عالی‌ترین مقام و منصب الهی را که حیاتی‌ترین مسئله انسانی است، غاصبانه تصرف کردند و گروههای عظیم از امت اسلامی را به وادی جهل و ضلالت و بدبختی ابدی افکندند...

کسانی که بدون داشتن صلاحیت «اذن» و فرمان الهی، خود را جانشین حضرت «داعی الی الله» - علیه و علی آله صلوات الله و سلامه - قلمداد کرده‌اند، از نظر قرآن، مُفتریان کذاب و ستمگرترین افراد بشر به حساب می‌آیند و لزوماً مستحقّ سخت‌ترین کیفرها و شدیدترین عذابها می‌باشند؛ اگرچه از موضع منبر و محراب غصبی، با قیافه‌های زاهدنمای سالوسی، ندای ارشاد و هدایت سر داده، مردم را به خداپرستی و صدق و صفا و امانت و تقوا دعوت کرده باشند و با جنگیدن با کفّار و سرکوب کردن آنان، دامنه حکومت - به نام - اسلامی را گسترش داده و مملکتهایی را به زیر پرچم قرآن آورده باشند!

اینان ممکن است بر اثر همین کارها، در نظر مردم ظاهربین سطحی‌نگر، خدمتگزار به عالم اسلام و قرآن شناخته شده باشند؛ ولی از نظر انسانهای واقع‌بین ژرف‌اندیش، همین پیشرفتهای ظاهری خالی از شناخت دین، که قهراً بر اثر جهل و بی‌تقوایی فاتحین و نبودن رهبری معصوم در رأسشان، توأم با اجحافات و تعدیات نامرضی خدا و ناپسند در نزد عقلا بوده است؛ ضربه‌های سنگین بر افکار مردم وارد آورده و ملّتها را نسبت به دین حق و آیین پاک الهی، بدبین ساخته است، و اسلام را هم، مانند سایر مسلکهای دنیایی که از لشکرکشی‌ها جز کشورگشایی و مملکت‌گیری هدفی ندارند، جلوه داده است...» [۴۰]

پیش‌گفتار : خلافت راشده ادعایی خلاف واقع

قبل از آن‌که به بررسی و نقد تمجیدهای مطرح‌شده از حکومت و شخصیت خلفا بپردازیم، نخست به این مسئله اشاره می‌کنیم که از نظر مدافعان امروزی حکومتِ خلفا، خلافت راشده چیست و چه رابطه‌ای با حکومت خلفا دارد؟

آن‌چه از نوشته این طیف نویسندگان به دست می‌آید این است که:

«خلافت راشده عبارت است از نیابت کامل از طرز تفکر و خط مشی پیامبر.» [۴۱]

«عصر خلافت خلفای راشدین نمونه کاملی از خلافت راشده بود که نمایندگی کامل طرز تفکر و زندگی نبوی را بر عهده داشت.» [۴۲]

صرف‌نظر از این که شواهد و اسناد تاریخی تا چه میزان ادعای اخیر را مورد تأیید یا تکذیب قرار می‌دهند، در این مقدمه می‌خواهیم با توجه به غفلت خوانندگان این قبیل اظهارات، از عقاید انحرافی اهل سنت درباره مقام نبوت و شخصیت حضرت ختمی مرتبت [۴۳] صلی‌الله‌علیه‌وآله، تنها با اشاره‌ای کوتاه به دیدگاه کلامی دانشمندان اهل سنت درباره مقام و منزلت خلیفه، به نقد همانند جلوه دادن شخصیت خلفا با آن‌چه به طور فطری از شخصیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، به ذهن خواننده این شبهات می‌رسد، بپردازیم.

بدین‌منظور با فرض نگاه صحیح خوانندگان این شبهات به مبحث نبوت، به دیدگاه علمای برجسته اهل سنت در زمینه خلافت اشاره می‌کنیم تا ثابت شود که این مکتب، وجود بسیاری از صفات نکوهیده را در شخص خلیفه می‌پذیرد و آن‌ها را مانع از خلافت او نمی‌شمارد و به همین دلیل نیز فروکاستن منزلت واقعی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را به راحتی می‌پذیرد (!) لذا این طیف نویسندگان، نمی‌توانند مدعی شوند که «خلافت راشده آینه تمام‌نمای نبوت است.» [۴۴] آن هم نبوتی که بر اساس فطرت پاک و عقل سلیم، در ذهن خواننده این قبیل مقالات، نقش بسته می‌شود (!؟) مگر این که قبل از هر چیز، عقاید انحرافی خود در بحث نبوت را آشکار نمایند و میان آن نبوت و این خلافت همانندی برقرار سازند؛ خلافتی که:

الف) قاضی ابوبکر محمد بن طیب باقلانی (متوفای ۴۰۳ ق)، به‌گونه‌ای درباره آن سخن می‌گوید که گویی خلیفه در نگاه پیروان این مکتب، می‌تواند به منجلا ب پست‌ترین خصال اخلاقی و سیاه‌ترین کارنامه سیاسی سقوط کند و همچنان خلیفه رسول الله و نماینده ایشان باقی بماند؛ وی در کتاب «التمهید» می‌گوید:

«لَا يَنْخَلِعُ الْإِمَامُ بِفِسْقِهِ وَ ظُلْمِهِ بِغَضَبِ الْأَمْوَالِ وَ ضَرْبِ الْأَبْشَارِ وَ تَنَاوُلِ الْنُفُوسِ الْمُحَرَّمَةِ وَ تَضْيِيعِ الْحُقُوقِ وَ تَعْطِيلِ الْحُدُودِ...

خلیفه هرگز با غصب اموال، زدن انسان‌ها، کشتن نفوس محترم، محو حقوق و عدم اجرای حدود، از موقعیت خود برکنار نمی‌شود.» [۴۵]

ب) سعدالدین، مسعود بن عمر تفتازانی (متوفای ۷۹۲ ق)، در کتاب «شرح العقائد النسفیّه» تصریح می‌کند که:

«لَا يَنْعَزِلُ الْإِمَامُ بِالْفِسْقِ وَ الْجَوْرِ...

خلیفه بر اثر آلودگی به گناه و ستم از مقامش برکنار نمی‌شود.» [۴۶]

وی همچنین یکی از شیوه‌های انعقاد خلافت را قهر و غلبه دانسته و در کتاب «شرح المقاصد» می‌گوید:

« إِذَا مَاتَ الْإِمَامُ وَتَصَدَّى لِلْإِمَامَةِ مَنْ يَسْتَجْمِعُ شَرَائِطَهَا مِنْ غَيْرِ بَيْعَةٍ وَاسْتِخْلَافٍ وَقَهَرِ النَّاسِ بِشَوْكَتِهِ انْعَقَدَتِ الْخِلَافَةُ لَهُ وَكَذَا إِذَا كَانَ فَاسِقًا أَوْ جَاهِلًا عَلَى الْأَظْهَرِ... وَلَا يُنْعَزَلُ الْإِمَامُ بِالْفِسْقِ.

هنگامی که خلیفه بمیرد و کسی که شرایط امامت را دارا است - بدون بیعت یا تعیین خلیفه قبلی - خلافت را از طریق قهر و غلبه بر عهده گیرد، مقام جانشینی پیامبر برای او برقرار می‌شود و همچنین - طبق نظریه‌ای که به صواب نزدیک‌تر است - حتی اگر چه گنهکار یا نادان باشد... و خلیفه به دلیل فسق و گناهکاری برکنار نمی‌شود. [۴۷]

ج) علاوه بر دو نقل اخیر، مؤلف کتاب «الوقایة فی فقه الحنفیه» [۴۸] مسئله‌ای را مطرح کرده که نمایی روشن از مقام خلافت و شخصیت خلیفه اسلامی نزد پیروان این مکتب می‌باشد؛ وی می‌گوید:

« إِنَّهُ لَا يُحَدُّ الْإِمَامُ حَدَّ الشُّرْبِ لِأَنَّهُ نَائِبٌ مِنَ اللَّهِ... »

اگر خلیفه شراب بنوشد، حدّ شرعی بر او جاری نمی‌شود، چون نماینده خدا است. [۴۹]

این‌گونه تصریحات که در کتاب‌های مکتب خلافت درج گردیده، به وضوح بیانگر آن است که از نظر اهل سنت هیچ مانعی جهت تحقق صفات ناپسندی که از آن‌ها یاد شد در شخص خلیفه وجود ندارد و باید توجه داشت که این‌گونه اظهار نظرها، خود اعتراف به بروز امثال این آلودگی‌ها در کسانی می‌باشد که در طول تاریخ بر مسند خلافت تکیه زده‌اند.

براساس عقاید این مکتب، خلیفه می‌تواند در عین ارتکاب انواع گناهان و گرفتاری به جهل و نادانی و اعمال ظلم و ستم در حق دیگران، همچنان خلیفه باقی بماند و هم‌زمان نیز از سوی مدافعان امروزی مکتب خلافت درباره او ادّعا شود که وی نمایندگی کامل طرز تفکر و زندگی نبوی را بر عهده دارد (!؟)

بنابر این شناخت از شخصیت خلیفه، می‌توان نتیجه گرفت که در این مکتب، هیچ‌گونه همانندی واقعی میان خلافت خلفا با چهره واقعی و تحریف‌نشده حکومت و شخصیت پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله برقرار نبوده و خلافت آنان به هیچ روی نمایانگر خلافت پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله نمی‌باشد؛ چرا که خلیفه آنان نیز هرگز واجد صفات والای پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله در این زمینه‌ها نیست - که اگر بود، هرگز شاهد توجیه این امور ناروا از یک سو و سعی در تخریب سیمای معنوی پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله از سوی دیگر، نبودیم - ؛ بلکه ادّعای راشده بودن خلافت و تطبیق آن بر حکومت و شخصیت برخی افراد - تحت عنوان ساختگی نیابت کامل از طرز تفکر و خطّ مشی پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله - تنها، ادّعای گزافه‌ای است که با سوءاستفاده از اندیشه صحیح مخاطب این قبیل مقالات درباره نبوت و شخصیت پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله، سعی در پاکسازی چهره خلافت - که پس از رحلت پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله غصب گردید و به یغما رفت - دارد. [۵۰]

حال با این شناخت از مبانی فکری اهل سنت در مبحث خلافت، چگونه می‌توان به دیدگاه «احیای دوباره نظام خلافت»، که از سوی تکاپوگران خطّ مشی سیاسی - اجتماعی، به عنوان راه حلّ مناسبی جهت دستیابی به اتحاد اسلامی در این زمان، ابراز می‌گردد، اعتماد نمود، خود سؤال دیگری است؟!!

آیا می‌توان پذیرفت که:

«... نظام خلافت در نزد اهل سنت، می‌توانست مایه یگانگی مسلمین و همه بلاد اسلامی بشود...»! [۵۱]

در این جا جهت آشنایی بیشتر با دیدگاه‌های پیشتازان این جنبش در جهان اسلام، توجّه شما را به چکیده اندیشه‌های آنان جلب می‌نماییم؛ چرا که

«مورخان جدید، چه غربی و چه مسلمان، نتوانسته‌اند از ستایش دومین خلیفه حضرت محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله خودداری ورزند و خلافت او را کاملترین تجسم آرمان خلافت دانسته‌اند؛ بویژه مسلمانان سنی امروز غالباً اجرای اصل قرآنی شورا به دست او و تلاش‌های وی را برای نهادن بنای رهبری جامعه بر پایه شایستگی دینی و سبقت در خدمت به آرمان اسلام، سرمشقی اساسی دانسته‌اند برای تجدید بنای خلافتی واقعاً دموکراتیک یا حکومت‌های اسلامی دیگر.»! [۵۲]

- میرزا رضای کرمانی از سید جمال الدین اسدآبادی (۱۳۱۴ - ۱۲۵۴ ق) نقل می‌کند که وی می‌گفت:

«اختلاف لفظ علی و عمر را باید کنار گذاشت و به طرف خلافت نظر افکند.»! [۵۳]

- شیخ محمد عبده (۱۳۲۳ - ۱۲۶۶ ق)، که بزرگ‌ترین شاگرد سید جمال محسوب می‌شود نیز در کلیّت، همان نظریات استادش را تکرار می‌نمود، منتهی در قالبی نظری‌تر و منظم‌تر.

هر چند اندیشه‌های سیاسی عبده بر خلاف اندیشه‌های او درباره اصلاح فکر دینی، چندان صریح و روشن نیست، ولی می‌توان گفت که به اصل خلافت و مرکزیت قائل بود [۵۴].

«وی در صدد برآمد اموری را که محمدبن عبدالوهاب به آنها دعوت کرده بود، بر پایه‌هایی از روانشناسی و جامعه‌شناسی قرار دهد.

شیخ محمد عبده را در این راه، شاگرد و دوست صدیقش سید محمد رشید رضا یاری کرد که نظرات و افکار او را در مجله المنار می‌نوشت و در جهان منتشر می‌کرد.»! [۵۵]

- محمد رشید رضا (۱۳۸۲ - ۱۳۵۴ ق) شاگرد برجسته عبده، خلافت را بهترین وسیله برای به دست آوردن و رسیدن به وحدت اسلامی می‌دانست و از مدافعان خلافت به شکل قدیمی آن در صدر اسلام بود و الگوی آرمانی او از دوران خلافت خلیفه اول و دوم و بعضی از خلفای بنی‌امیه چون عمر بن عبدالعزیز [۵۶] تشکیل می‌گرفت. [۵۷]

- عبدالرحمان کواکبی (۱۳۲۰ - ۱۲۷۱ ق) شاگرد دیگر مکتب سید جمال نیز معتقد بود که دوران خلفای راشدین الگو و نمونه حکومت و خلافت اسلامی می‌باشد که در آن اخوت اسلامی در کنار ارزش‌های دیگر برقرار بود. [۵۸]

– حسن البناء (۱۳۶۸ ق) مؤسس جمعیت اخوان المسلمین نیز همانند رشید رضا خواستار بازگشت به خلافت اسلامی صدر اسلام بود و می‌توان گفت: تصوّر اخوان المسلمین از دولت اسلامی، شکل شدّت یافته‌ای از تصوّر رشید رضا است. [۵۹]

* * *

در پایان این مقدمه کوتاه، یادآور می‌شویم بر خلاف برخی ادّعاها درباره خلافت راشده(!)، اسناد تاریخی گواه آن است که حتّی میان خلیفه اوّل و دوم نیز همدلی و همراهی وجود نداشته و برخلاف تصوّر عمومی، شکاف عمیقی میان اهداف، برنامه‌ها، طرز تفکر و خطّ مشی آن دو واقع بوده است؛ لذا

«رفتارهای ظاهری آن دو جز اینکه در چهارچوب یک اراده حزبی و صنفی توجیه شود، علّت دیگری نمی‌تواند داشته باشد.» [۶۰]

اسناد تاریخی حاکی از اختلاف و شکاف عمیق میان اندیشه و عملکرد خلیفه اوّل و دوم در میدان کسب قدرت سیاسی و نفوذ اجتماعی است؛ که نوعی دوگانگی و تعارض را میانشان به اثبات می‌رساند:

(الف)

«سعید بن جریر می‌گوید: از ابوبکر و عمر سخنی در محضر عبدالله بن عمر بن خطّاب به میان آمد.

شخصی گفت: به خدا قسم، این دو، خورشید و نور این امت بودند.

عبدالله بن عمر گفت: از کجا این مطلب را درک کردید؟

آن شخص گفت: مگر ندیدید آن دو در خلافت ائتلاف کردند.

فرزند عمر گفت: چنین نیست، بلکه آنها با هم اختلاف داشتند. روزی در خدمت پدرم بودم که دستور داد ملاقات ممنوع باشد، در این حال عبدالرحمان پسر ابوبکر اجازه ورود خواست و عمر گفت: این هم چهارپای بدی (جنبنده کوچکی) است ولی با این همه از پدرش بهتر است.

گفته پدرم مرا به وحشت انداخت. گفتم: ای پدر، عبدالرحمان از پدرش بهتر است؟

گفت: ای بی‌مادر! کیست که از پدر او بهتر نباشد! اجازه بده عبدالرحمان وارد شود...

پس از بیرون رفتن عبدالرحمان، پدرم رو به من کرد و گفت: تو تا امروز در غفلت بودی از آن چیزی که این احمق بی‌مقدار بنی‌تیم (ابوبکر) از من جلو زد و بر من ظلم کرد.

گفتم: من اطلاعی از این موضوع نداشتم.

گفت: پسرم امید هم نداشتم که تو بدانی!

گفتم: او (ابوبکر) بر مردم از نور چشمشان محبوب‌تر است.

پدرم گفت: بلی همین طور است، به رغم غضب پدرت!

گفتم: ای پدر، نمی‌خواهید عملکرد او را برای مردم بیان کنید و سرّش را فاش نمایید تا مردم مطلع شوند؟

پدرم گفت: این چطور ممکن است در صورتی که خودت گفتی مردم او را از نور چشمشان بیشتر دوست دارند. اگر من افشاگری کنم در این صورت مردم باور نمی‌کنند و در نتیجه سر مرا به صخره می‌کوبند. بعد پدرم شجاعت نشان داد و در روز جمعه در حضور مردم گفت: ای مردم، بدانید بیعت ابوبکر کاری ناندیشیده و ناگهانی بود که خداوند مردم را از شرّ آن ننگه داشت. هرکس مثل ابوبکر شما را به بیعت دعوت کند او را بکشید. [۶۱]

(ب)

«شریک بن عبدالله نخعی از ابوموسی اشعری نقل می‌کند که با عمر به حج رفتیم. وقتی به مکه رسیدیم قصد داشتیم به دیدار عمر بروم؛ در راه مُغیره بن شعبه را دیدم که او نیز قصد دیدار عمر را داشت. به راه افتادیم. در راه از تولیت عمر بر مسند خلافت و... صحبت می‌نمودیم. بعد بحث از ابوبکر به میان آمد.

به مُغیره گفتم: شک نیست که ابوبکر بر خلافت عمر تأکید داشت...

مُغیره گفت: همین طور است، هرچند قومی کراحت داشتند که عمر تولیت را به دست بگیرد، زیرا از عمر تنفر داشتند و برای آنها از این خلافت بهره‌ای نبود.

گفتم: ای بی‌پدر، چه کسانی از رسیدن عمر به خلافت کراحت داشتند؟

مُغیره گفت: ... ای ابوموسی، مثل این که تو طایفه قریش را نمی‌شناسی که چقدر حسود هستند. (منظورش طایفه بنی‌تیم است که ابوبکر از آنها است). به خدا قسم، اگر حسد را شماره کنند برای قریش نه دهم است و برای بقیّه مردم یک دهم باقی می‌ماند.

گفتم: ساکت شو ای مُغیره، به درستی که فضل قریش بر مردم روشن است.

ما همچنان سخن می‌گفتیم تا به محل سکونت عمر رسیدیم.

او را در آنجا نیافتیم. کسی گفت: الان رفت.

به سوی مسجدالحرام رفتیم و دیدیم مشغول طواف است. ما هم طواف کردیم.

وقتی که فارغ شد، بین ما ایستاد و تکیه بر مُغیره نمود و گفت: از کجا می‌آیید؟

گفتم: قصد دیدار تو را داشتیم ولی تو را در جایگاهت نیافتیم، به اینجا آمدیم.

بعد مُغیره نگاهی به من کرد و خندید.

عمر از این خنده خوشش نیامد و گفت چرا می‌خندید؟

مُغیره گفت: بین من و ابوموسی در راه گفتگویی بود که بر آن می‌خندیدم.

عمر گفت: موضوع چیست؟

ما ماجرا را گفتیم تا به حسد قریش رسیدیم و از داستان کسی که می‌خواست ابوبکر را از جانشین نمودن عمر منصرف نماید، سخن گفتیم.

عمر آهی کشید و گفت: مادرت به عزایت بنشیند ای مُغیره! چیست نه دهم، بگو نود و نه درصد به این طایفه و به باقی مردم یک صدم حسد می‌رسد که در آن یک صدم نیز این طایفه قریش با مردم شریک است.

با گفتن این جمله عمر مقداری آرام شد، در حالی که همچنان به ما تکیه داده بود.

گفت: آیا شما را باخبر نکنم از حسودترین قریش؟

گفتیم: آری. گفت: در همین حال که جامه بر تن دارید؟

گفتیم: آری. گفت: چگونه ممکن است و حال آنکه شما جامه خود را بر تن دارید!

گفتیم: ای امیر این چه ربطی به جامه دارد؟

گفت: بیم دارم که این راز از آن جامه فاش شود.

گفتیم: آیا تو از این بیم داری که جامه سخن را فاش سازد و حال آن که از پوشنده جامه بیشتر بیم داری و مقصودت جامه نیست؛ خود ما را منظور می‌داری.

گفت: آری، همین گونه است.

پس به راه افتادیم و به اقامتگاه او رسیدیم.

دستش را از بین دست‌های ما بیرون آورد و گفت: از اینجا نروید و خود داخل شد.

به مُغیره گفتم: ای بی‌پدر! سخن ما و گزارش گفتگویمان در او اثر کرد و گمان می‌کنم او ما را اینجا نگه داشته است تا دنباله سخن خود را بگوید.

گفت: ما هم خواهان همانیم.

در همین حال به ما اذن ورود داد.

ما هم داخل شدیم. دیدیم بر پشت دراز کشیده است و با بیان شعری از ما می‌خواهد که راز نگه‌دار باشیم. گفتیم ما همچنان هستیم که تو می‌خواهی. بعد برخاست تا در را ببندد. دید نگهبانی که به ما اجازه ورود داده، آنجا است.

گفت: ای بی‌مادر! ما را تنها بگذار و چون نگهبان رفت، در را از پشت بست و پیش ما نشست و رو به ما کرد و گفت: بپرسید تا پاسخ دهم.

گفتیم: قرار بود امیر به ما خبر دهد از حسودترین قریش، کسی که لباس ما نیز امین نیست از شنیدن آن حرف.

گفت: شما از مشکل بزرگی سؤال نمودید.

الآن شما را مطلع می‌کنم، به شرط این که تا من زنده‌ام آن را فاش نسازید و وقتی مُردم خود دانید که اظهار کنید یا کتمان.

گفتیم: همان طور خواهد بود که شما می‌خواهید.

ابوموسی می‌گوید: به وی گفتیم: من پیش خود فکر می‌کردم طلحه و زبیر و همفکران او بودند که کراهت داشتند ابوبکر، عمر را خلیفه قرار بدهد. آنها به ابوبکر گفتند: آیا کسی را بر ما جانشین قرار می‌دهی که بد اخلاق و خشن است.

بعد از صحبت من، عمر چیزی گفت که فهمیدم او کسی غیر از این را اراده کرده است.

او دوباره آهی کشید و گفت: دیگر چه می‌اندیشید؟

گفتیم: ما هر چه می‌دانیم گمان است.

گفت: به چه کسی گمان بد دارید؟

گفتیم: به آن کسانی که به ابوبکر گفتند عمر را جانشین قرار نده.

گفت: به خدا قسم این‌گونه نیست، بلکه خود ابوبکر [ناخوش‌دارنده‌تر و] حسودترین قریش بود!

بعد مدّت طولانی سرش را پایین انداخت.

مُغیره به من و من به او نظر می‌کردم و ما هم به خاطر او سرمان را پایین انداختیم و سکوت از ما و او طولانی شد، تا این که ما احساس کردیم او از آنچه به ما اظهار کرده پشیمان شده است.

پس از آن گفت: افسوس بر این فرد ناتوان سبک‌رأی بنی‌تیم که با ظلم بر من پیشی گرفت و با گناه بر من چیره شد.

مُغیره گفت: ای امیر! مقدّم شدن ظالمانه او را بر شما می‌دانستم، امّا چطور با گناه بر تو چیره شد؟

عمر گفت: ابوبکر بر من چیره نشد مگر زمانی که من از خلافت ناامید شدم؛ چون او فهمید که مردم با من همراه نیستند.

به خدا قسم اگر از برادرم یزید بن خطّاب و اصحابش اطاعت می‌نمودم، هیچ وقت ابوبکر شیرینی خلافت را نمی‌چشید، لکن من او را جلو انداختم و خود عقب ماندم.

او را بلند و تأیید کردم و خلافت را تصویب نمودم و مسائل خلافت را بر او گشودم و کارهای رخنه‌وار را بستم.

در این هنگام ابابکر چشمانش را بست و به حکومت چسبید، بدون این که به من توجهی بکند.

اُف بر من! آرزو می‌کردم حکومت بار دیگر به سوی من بازگردد.

به خدا قسم، ابوبکر چیزی به چنگ نیاورد مگر به مقداری که گنجشک شکمش را پر می‌کند؛ تا آن که سرانجام با تنگ‌نظری از آن دور شد.

مُغیره گفت: چه چیز مانع رسیدن شما به خلافت شد، حال آن که در روز سقیفه که ابوبکر خلافت را بر تو عرضه کرد، تو خود آن را به وی واگذار کردی و الآن نشسته‌ای و تأسّف می‌خوری؟!

عمر گفت: مادرت به عزایت بنشیند ای مُغیره! من تو را از مردان زیرک عرب می‌شمردم. مثل این که تو از چیزهایی که آنجا اتفاق افتاد کاملاً بی‌اطلاعی! این مرد بر من خدعه نمود و من نیز بر او مکر کردم، ولی او مرا هشیارتر از مرغ سنگ‌خواره یافت.

وقتی دید مردم به او اشتیاق دارند و با گشاده‌رویی از او استقبال می‌نمایند، یقین کرد که مردم دیگری را به جای او برنخواهند گزید.

زمانی که دید مردم مشتاقانه میل به او نموده‌اند، دوست داشت بداند در نظر من چه می‌گذرد.

آیا نفس من، مرا به سوی خلافت می‌کشد و با من در ستیز است! نیز دوست داشت با به طمع انداختن من در آن مورد مرا بیازماید. به همین سبب آن را بر من عرضه کرد و حال آن که به خوبی می‌دانست و من هم می‌دانستم که اگر او نیز خلافت را به من تسلیم نماید، مردم به من جواب دلخواه نمی‌دهند.

از این رو، او مرا با وجود اشتیاق به آن مقام، بسی زیرک و محتاط یافت و بر فرض که برای پذیرفتن آن پاسخ مساعد می‌دادم، مردم آن را به من تسلیم نمی‌کردند و ابوبکر هم کینه آن را در دل می‌گرفت و از فتنه او در امان نبودم.

با این همه، معلوم شد که مردم از من کراهت دارند.

آیا نشنیدید که مردم از هر طرف فریاد می‌کشیدند: ای ابوبکر، ما به غیر از تو دیگری را نمی‌خواهیم و تویی سزاوار خلافت (مرادشان من بودم). می‌خواستند به من بفهمانند که مرا نمی‌خواهند) در این حال خلافت را به ابوبکر برگردانیدم و دیدم صورتش از سرور روشن شد.

از کینه ابوبکر بر من، یکی هم وقتی بود که کلامی از من به او رسیده بود و او مرا مذمت کرد.

کلام این بود: وقتی اشعث را اسیر پیش ابوبکر آوردند، او احسان کرد و بر اشعث منت گذاشت و او را آزاد کرد و خواهرش را نیز به تزویج اشعث درآورد.

من در حالی که اشعث پیش ابوبکر نشسته بود به او گفتم: ای دشمن خدا، آیا بعد از اسلام آوردن کافر شدید و راه ارتداد پیش گرفتید و به عقب برگشتید!

اشعث نگاه تندی به من کرد. دانستم می‌خواهد با من صحبت کند ولی موقعیت را مناسب ندید.

بعد از این مرا در یکی از کوچه‌های مدینه دید و گفت: ای پسر خطّاب، تو گوینده آن کلامی؟

گفتم: آری ای دشمن خدا، سزای تو از سوی من بدتر از این جمله است.

اشعث گفت: این برای من از تو بد جزایی است. گفتم: برای چه از من جزای خوب انتظار داری؟

گفت: من به خاطر تو که ناچار به پیروی از ابوبکر شدم ناراحتم. به خدا سوگند، تنها چیزی که مرا به مخالفت ابوبکر گستاخ کرد، جلو افتادن او از تو و عقب ماندن تو از او بود و حال آن که اگر تو خلیفه بودی هرگز از من کار خلاف و ستیزی نسبت به خود نمی‌دید.

گفتم: بلی، همان‌طور است. الآن مرا به چه چیز توصیه می‌کنی؟ اشعث گفت: الآن وقت دستور و توصیه نیست، وقت صبر است. ما آن روز هر دو پی کارمان رفتیم ولی اشعث، زبرقان بن بدر را دیده و قضیه را به او گفته بود و او هم به ابوبکر گزارش داده بود.

ابوبکر برایم پیامی با عتاب و تأسفانگیز فرستاد و من نیز پیامی به این مضمون برای او فرستادم:

قسم به خدا، یا تو را از ادامه این کار باز می‌دارم یا در بین مردم سخنی که میان من و تو است افشا می‌کنم که اگر سواران آن را بشنوند به هر کجا بروند، برسانند. با این حال اگر می‌خواهی به عفو خود ادامه بدهیم (همچنان سرمان فاش نشود).

ابوبکر گفت: همان روابط گذشته را ادامه دهیم. این خلافت هم بعد از چند روزی به تو خواهد رسید.

من خیال کردم روز جمعه‌ای نمی‌گذرد که ابوبکر خلافت را به من برمی‌گرداند، ولی باز هم بی‌توجهی کرد و به خدا سوگند بعد از این هم سخنی به میان نیاورد تا مُرد.

او در مدّت خلافتش بدین بی‌توجهی ادامه داد، در حالی که از شدّت بغض دندان‌هایش را به هم می‌سایید تا مرگ فرا رسید و از خلافت مأیوس گشت.

حال هرچه گفتم، از مردم به خصوص از بنی‌هاشم کتمان نمایید و فاش نکنید. اکنون اگر می‌خواهید برخیزید و بروید.

ما برخاستیم در حالی که از گفتار ایشان تعجب می‌کردیم.

به خدا قسم، سرّ او را فاش نکردیم تا روزی که هلاک شد. [۶۲]

گفتار یکم: بررسی زهد و ساده زیستی

انگیزه زهد زمامداران

«از آنجا که مردم معاصر با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به زندگی ساده خو کرده و از ساده‌زیستی پیشوای خود خرسند بودند، این ویژگی را از مهم‌ترین معیارهای زمامداری می‌شناختند.

اگر فردی در بهره‌وری از دنیا، زهد و قناعت پیشه می‌ساخت و غذای ناملایم می‌خورد و لباس خشن می‌پوشید، هر چند دیگر معیارهای رهبری را نمی‌داشت، برای زمامداری، شایسته شناخته می‌شد.» [۶۳]

بنابراین، بسیار طبیعی می‌نماید که خلفا جهت عوام‌فریبی و مشروعیت بخشیدن به خلافت غاصبانه خود، از این نقطه ضعف در افکار عمومی نسبت به ساده‌زیستی زمامداران، نهایت بهره‌برداری سیاسی و استفاده ابزاری را نموده و تا آنجا که در توان داشتند سعی خود را در کناره‌گیری از لذات مادی جهت بهره‌مندی از لذت شیرین‌ترِ قدرتمندی و حکمرانی بر عرب و عجم به کار برند.

توانایی فریب مردم به واسطه این‌گونه زاهدنمایی‌ها تا آنجا بود که توانست سکوت مسلمانان در قبال بدعت‌ها و اعمال خلاف شرع سردمداران خلافت، همچون غصب فدک را به همراه آورد؛ زیرا:

«ابوبکر و عمر چندان از بیت المال استفاده نمی‌کردند. بنابراین، مردم می‌پنداشتند اگر خلیفه بر تصاحب اموال کسی اصرار ورزد، بدان مقصود نیست که اموال شخصی خود را افزوده سازد.

مردم دوست دارند زمامدارشان در ازدیاد اموال، بر آنها سخت نگیرد و اگر مالیاتی از ایشان می‌ستاند به مصرف شخصی نرساند...» [۶۴]

ابن ابی‌الحدید معتزلی در شرح نهج‌البلاغه سخنانی را از استادش ابوجعفر نقیب نقل می‌کند که در فهم سیاست زاهدنمایی زمامداران مؤثر است؛ او می‌گوید:

«شیوه و رفتاری که [ابوبکر و عمر] در دوران زندگی سیاسی خود انتخاب کردند و بیشتر مایه حُسن ظن مردم نسبت به آنان گردید، این بود که خود را از اموال دنیوی رها کردند و در بهره‌وری از دنیا زهد به خرج دادند، شیوه رفض [۶۵] زینت‌های دنیوی را در پیش گرفتند، از دنیا دوری کردند و به مقدار اندک آن قناعت نمودند، غذای ناملایم خوردند و لباس کرباس پوشیدند، چون دنیا به آنان روی آورد، اموال را بین مردم تقسیم نمودند، و با کم و زیاد آن خود را آلوده نمودند، و این مسئله باعث گردید دلها به سوی آنان متمایل و حسن ظن به آنها پیدا شود و آنان که اندک شبهه‌ای در دل داشتند با خود گفتند:

اگر اینان که با دستورات پیامبر صلی الله علیه و آله مخالفت می‌کردند، برای دستیابی به خواسته‌های نفسانی خود بود؛ این معنا در آنان به ظهور می‌پیوست و به دنیا رغبت نموده و به آن توجه می‌نمودند.

چگونه با دستورات پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مخالفت ورزیدند و [در عین حال] لذات دنیوی را ترک کردند؛ که دنیا و آخرتشان - هر دو - را زیان رساند؟! این کاری است که هیچ عاقلی انجام نمی‌دهد.

همین مسئله باعث گردید که در کار آنان [۶۶] شک و تردیدی برای کسی باقی نماند، حکومتِ آنان را باور نمایند و کردار آنان را تصویب کنند.

ولیکن مردم در اینجا یک نکته را فراموش کردند، لذت ریاست را از یاد بردند و توجه نکردند که مردان والاهمت که دارای اندیشه‌ای بزرگ [۶۷] هستند، توجهی به خورد و خوراک و زن ندارند، و تنها خواستار ریاست و نفوذ کلمه هستند؛ چنانچه شاعر گوید:

عده‌ای از لذت مال صرف‌نظر کردند

ولیکن از لذت امر و نهی صرف‌نظر ننمودند.

ابوجعفر نقیب گوید: فرق بین این دو با خلیفه سوم که موجب شد با آن کیفیت کشته شود و مردم او را از خلافت خلع نموده و... این بود که [عثمان] خود و خانواده‌اش را در اموال مقدم داشت و اگر عثمان شیوه [خلیفه] اول و دوم را در پیش می‌گرفت و خانواده خود را از دست‌یابی به اموال باز می‌داشت و آن را در میان مردم توزیع می‌کرد و خود را کنار می‌کشید، هرگز کسی از او خرده نمی‌گرفت و دوری نمی‌گزید، گرچه قبله را از کعبه به جانب بیت‌المقدس می‌نمود و بلکه اگر یکی از نمازهای پنجگانه را حذف می‌کرد و به چهار نماز اکتفا می‌نمود، کسی از او انتقاد نمی‌کرد...» [۶۸]

بنابر این تحلیل، می‌توان یکی از علّت‌های سکوت مسلمانان در قبال مشاهده بدعت‌های خلیفه دوم را دریافت و پی‌برد که چرا از نظر صحابه و تابعین، نظر خلیفه - ولو خلاف سنت نبوی باشد - عین حکم شرع بوده است (!؟)

زهد سیاسی

هر چند که ادّعا می‌شود:

«تقوی و خداترسی بی‌شایبه، وی را بر آن داشت تا سعید بن زید را... از اعضای شورا قرار ندهد؛ زیرا او پسرعمویش بود.» [۶۹]

ولی باید گفت: سیاست زیرکانه زهد که در جلب محبوبیت عمومی و کسب مشروعیت برای خلیفه تأثیر به‌سزایی داشت، در نحوه اداره امور حکومت و گزینش کارمندان نیز به کار گرفته می‌شد.

خلیفه اول و دوم، صرف‌نظر از شایستگی، توانایی و لیاقت افراد، از به کار گماردن خویشان و نزدیکان خود در امور مملکتی، به شدت اجتناب می‌ورزیدند. [۷۰]

البته در این میان موارد استثناء هم می‌توان یافت:

الف) ابوموسی اشعری، کارگزار خلیفه دوم در بصره که عبدالله بن عمر داماد اوست. [۷۱]

ب) قدامة بن مظعون، دایی عبدالله بن عمر و حفصه که مدتی کارگزار خلیفه دوم در بحرین بود. [۷۲]

سند تاریخی زیر نشان می‌دهد که خلیفه دوم به خطر به کار گماردن اقوام و خویشان خود در امور حکومتی به خوبی واقف بود و درست به دلیل رعایت همین دقت سیاسی از انجام آن اجتناب می‌نمود [۷۳] و به جای آن از عناصر بانفوذ که دارای پشتوانه قبیله‌ای بودند، بهره می‌جست.

«او ضمن پیش‌بینی درباره عاقبت عثمان چنین گفت: اگر عثمان خلیفه شود، فرزندان ابی‌مُعِیط [۷۴] و امیه [۷۵] را بر مردم مسلط می‌گرداند و بیت‌المال را در اختیار آن‌ها قرار می‌دهد. سوگند که اگر به حکومت دست یابد چنین خواهد کرد و اگر چنین کند، عرب بر او بشورد، آن‌سان که او را در خانه‌اش به قتل برسانند.» [۷۶]

حال چطور شد که خلیفه ترکیب شورای شش نفره و اختیارات فرزند عوف [۷۷] را به‌گونه‌ای تنظیم نمود که خلافت به طور قطع به عثمان برسد؛ سؤالی است که باید از خود خلیفه پرسید!!

زهد یا عوام‌فریبی

سندی که ملاحظه می‌فرمایید نشان‌دهنده آن است که زهد خلیفه، سیاستی ریاکارانه، از روی مصلحت‌اندیشی و تنها به جهت جلوگیری از اعتراض مسلمانان به او بوده است؛ چرا که مدارک تاریخی حاکی از آن است که:

«هُرْمُزَان [۷۸] به عمر گفت: اجازه می‌دهی که برای مسلمانان غذایی طبخ کنم.

خلیفه پاسخ داد: بیم دارم که از عهده آن بر نیایی.

هرمزان گفت: نه، می‌توانم.

خلیفه گفت: اختیار با تو است.

هرمزان برای آنان غذاهای رنگارنگی با طعم‌های ترش و شیرین پخت و آن‌گاه نزد خلیفه آمده و گفت: غذا آماده است، برای خوردن آن بیایید.

خلیفه در وسط مسجد ایستاد و صدا زد:

ای مسلمانان! من فرستاده هرمزان به سوی شما هستم. پس مسلمانان به دنبالش راه افتادند؛ هنگامی که خلیفه به درب منزل او رسید به همراهانش گفت:

همین‌جا منتظر باشید. آن‌گاه خودش وارد خانه شد و گفت: غذایی را که پخته‌ای بیاور تا ببینم. سپس ظرف بزرگی را طلب کرد و به هرمان دستور داد تا همه غذاهایی را که پخته بود در آن بریزد و آن‌ها را هم بزند تا مخلوط و یکی شوند.

هرمان گفت: غذاها را خراب کردی. طعم برخی از این‌ها ترش و برخی دیگر شیرین است.

عمر پاسخ داد: آیا می‌خواهی نظر مسلمانان را از من برگردانی. [۷۹]

آن‌گاه پس از یکی کردن انواع غذاهایی که هرمان پخته بود، اجازه داد تا مسلمانان وارد شوند و از آن غذا بخورند. [۸۰]

زاهدی با رفتارهای دوگانه

یکی از ادعاهای مطرح شده در اثبات زهد خلفا چنین است:

«برای اثبات بی‌رغبتی وی به متاع دنیا و دوری از راحت‌طلبی و پرهیزکاری در استفاده از اموال بیت المال، دو مثال از سیره ابوبکر کافی است:

روزی اهل بیت حضرت ابوبکر شیرینی خواست، وی گفت پولی نداریم که بتوانیم با آن شیرینی تهیه کنیم.

همسرش گفت: از خرج روزانه مقداری پس انداز می‌کنیم تا پول شیرینی جمع شود. حضرت ابوبکر به او اجازه داد، پس از چندین روز مبلغ بسیار کمی گرد آمد؛ آن را به ایشان تقدیم نمود تا شیرینی بخرد. اما سیدنا ابوبکر آن پول را گرفت و به بیت المال برگرداند و گفت: تجربه ثابت کرد که این مبلغ از مخارج ما اضافه است. لذا فرمان داد تا همان اندازه که او هر روز پس‌انداز می‌کرده است از شهریه‌اش بکاهد و غرامت روزهای گذشته را از ملک شخصی خویش که قبل از خلافت به دست آورده بود پرداخت نمود. [۸۱]

«علاوه بر آن در لحظات پایانی عمر، زمین شخصی خود را فروخت و مبلغی را که در دوران خلافت (با تصویب مسلمین) [۸۲] به عنوان حقوق دریافت نموده بود، مسترد نمود و وصیت کرد که تمام وسایلی که در زمان خلافت از آنها استفاده می‌کرده به بیت‌المال برگردانده شود. [۸۳]

قبل از بررسی و نقد ادعاهای فوق بر اساس مراجعه به اسناد تاریخی، توجه شما را به اعترافی از خود خلیفه جلب می‌نمایم که دلالت دارد: «او نمی‌توانست خود را از دنیا و مظاهر فریبنده آن نگهدارد.» در حالی که ادعا می‌شود:

«ابوبکر بی‌اعتناترین مردم نسبت به دنیا بود.» [۸۴]

«مستدرک الصحيحین، جلد ۴، صفحه ۳۰۹ به سند خود از زیدبن ارقم نقل می‌کند که گفت ما با ابوبکر بودیم که او نوشیدنی خواست.

برای او آبی توأم با عسل آوردند.

هنگامی که آن را به لبان خود نزدیک کرد، گریست تا جایی که صحابه و یاران او نیز با او گریستند... زید گفت: بعد از مدتی ابوبکر چشمان خود را پاک کرد.

از او پرسیدند: ای خلیفه رسول خدا! علّت گریه تو چه بود؟

ابوبکر گفت: من زمانی همراه رسول خدا بودم که دیدم چیزی را از خود دور می‌کند، اما کسی را همراه او ندیدم.

گفتم: یا رسول الله! چه چیزی را از خود دفع می‌کنید؟

فرمود: این دنیا است که برای من مجسم شده است و به او گفتم از من دور شو؛ فریادی کشید اما دوباره برگشت و گفت: اگر تو از من بگریزی و رهایی یابی، «کسی که بعد از تو خواهد بود»، نخواهد توانست که از من رهایی یابد.

همین حدیث را خطیب بغدادی در تاریخ بغداد، ج ۱۰، صفحه ۲۸۶ و ابونعیم در حلیة الاولیاء، جلد ۱، صفحه ۳۰ نقل کرده‌اند و در آخر آن اضافه کرده‌اند که ابوبکر گفت: پس ترسیدم که دنیا مرا به خود مشغول داشته باشد و این مطلبی بود که باعث گریه من شد... متقی نیز در کنز العمال، جلد ۴، صفحه ۳۷ در آخر آن اضافه کرده: پس ترسیدم دنیا به من پیوسته باشد که این امر سبب گریه من شد... [۸۵]

در بررسی این نقل به سه نکته اشاره می‌شود:

الف) ثبت این نقل از سوی اهل سنت در کتب معتبرشان، قبل از هر چیز مستلزم آن است که تعلق خاطر متقابل دنیا و خلیفه به یکدیگر را بپذیرند؛ که خود ناقض ادّعای زهد اوست.

ب) اگر ادّعای ابوبکر نزد همراهانش مبنی بر وقوع گفتگو میان دنیا و پیامبر صلی الله علیه و آله صحّت داشته باشد (همه نقل صحیح باشد)، این نقل دلالت بر جدایی‌ناپذیری دنیا از ابوبکر دارد که هرگز با زهد او قابل جمع نمی‌باشد.

ج) اگر تنها وقوع این گفتگو میان ابوبکر و مسلمانان صحّت داشته باشد (بخشی از نقل صحیح باشد)، به نظر می‌رسد این اعتراف خلیفه نزد مسلمانان همراهش، با کیفیت خاصّ آن یعنی نقل حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله همراه با گریستن که شگرد معروف خلیفه می‌باشد، در اصل پوششی بوده است بر شدّت دنیاخواهی او، و خلیفه در این‌جا با استناد به حدیثی ساختگی از پیامبر صلی الله علیه و آله، علاوه بر توجیه تمایلات مادی خود برای مسلمانان، ردّ پای خلافت خویش را نیز به قبل از سقیفه بنی‌ساعده برده و با یک تیر دو نشان زده است؛ هم دنیاطلبی‌اش را توجیه کرده و هم خلافتش را با استناد به سخن دنیا با پیامبر صلی الله علیه و آله یعنی عبارت: «کسی که بعد از تو خواهد بود» - ، مستحکم ساخته است؛ در حالی که تا دیروز شعار اینان برای غصب خلافت علوی عدم تعیین جانشین از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله بود!

همچنین تاریخ سندی را پیش روی ما قرار می‌دهد که علاوه بر تأیید این اعتراف به دنیاخواهی، در تعارض شدید با ادّعای دقّت نظر خلیفه در پرهیز از استفاده‌های شخصی و خانوادگی از بیت المال قرار دارد.

عبدالله، نواده دختری ابوبکر از اسماء همسر زبیر، که سخت مورد توجه و محبت خاله خود عایشه نیز قرار داشت؛ درخواستی از پدر بزرگ خود می‌کند که جالب توجه است.

«در آن روز که ابوبکر خلیفه گردید، عبدالله نوجوانی بیش نبود. روزی نزد ابوبکر آمد و منطقه وسیعی را از مدینه که کوهی هم دربرداشت از او طلب نمود، و ابوبکر نیز به بهانه اینکه او را شاد نماید تمامی آن منطقه را به او بخشید!

... ابن‌عساکر داستان حاتم‌بخشی ابوبکر را به نوه خویش - عبدالله بن زبیر - چنین نقل می‌کند:

عبدالله بن زبیر کوهی در منطقه‌ای از مدینه را از جدش ابوبکر درخواست نمود، و ابوبکر از او پرسید: این کوه را برای چه می‌خواهی؟

عبدالله گفت: ما در مکه این چنین کوهی داشته‌ایم و در مدینه نیز دوست داریم که چنین منطقه‌ای داشته باشیم و ابوبکر هم آن منطقه را برای او مشخص گردانید و به او بخشید و او هم در آن منطقه اقدام به بنای دو پُل ارتباطی نمود که اکنون اثری از آن باقی نمانده است.» [۸۶]

این گونه استفاده‌های شخصی از بیت‌المال، در شرایطی در تاریخ ثبت شده است که ادعا می‌شود:

«ابوبکر در مرض موتش به دخترش عایشه فرمود: ای عایشه همانا ما امور مسلمین را به دست گرفتیم و هیچ‌گونه پولی نه دینار و نه درهم از بیت المال آنها به عنوان حقوق نگرفتیم...» [۸۷]

همچنین درباره محروم نگهداشتن خانواده و فرزندان خلیفه از حداقل خواسته‌های مادی توسط ابوبکر، شاهد تکرار این ادعا هستیم که:

«در دوران خلافت خویش زندگی زاهدانه‌ای اختیار نمود که نمی‌توانست با حقوق دریافتی از بیت‌المال حتی برای یکبار شیرینی تهیه کرده و دهان فرزندان خود را شیرین کند، آن هم در زمان تسلسل فتوحات و غنائم و فراوان بودن مال و ثروت.» [۸۸]

در حالی که اسناد تاریخی درباره تجمل‌گرایی دختری که در همین خانواده تربیت شده حاکی از آن است که:

«عایشه در همان زمانی که [۸۹] زنان توده‌های مسلمان و نیز سایر زنان پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله با سادگی و بدون زرق و برق، لباس می‌پوشیدند، انواع و اقسام رنگها و اجناس را در دسترس داشت و از آنها استفاده می‌کرد.

او از به‌کار بردن زینت‌آلات گرانبها امتناع نمی‌ورزید.

حتی در ایام حج و هنگام انجام این عبادت بزرگ که همه زرق و برق‌های مادی فراموش می‌گردد، ام‌المؤمنین از پوشیدن لباس‌های رنگین و زیبا و گرانبها خودداری نداشت.» [۹۰]

علامه سید مرتضی عسکری جهت ارائه این تحلیل، ابتدا به اسناد و مدارکی از کتب معتبر اهل سنت اشاره می‌نماید که به ذکر برخی از آنها می‌پردازیم:

الف) «صاحب کتاب طبقات از قاسم [بن محمد بن ابی‌بکر] برادرزاده عایشه نقل کرده است که او لباس زرد رنگ می‌پوشید و انگشترهای زرین بدست می‌کرد.

ب) زنی از زنان مسلمان به نام شمسیه روایت می‌کند که روزی به نزد عایشه رفت، پیراهن زرد رنگ بر تن و روسری و روبنده‌ای زرد رنگ بر سر و صورت افکنده بود.

ج) از عروۃ [بن زبیر] خواهرزاده او [یعنی عایشه] نقل شده است: عایشه بالاپوشی از حریر یا [خز] داشت که آن را گاه و بی‌گاه به تن می‌کرد.

این روپوش را به عبدالله بن زبیر بخشید.

د) [پس از رحلت خاتم الانبیاء صلی‌الله‌علیه‌وآله] محمد بن اشعث که از سران طایفه کنده بود، برای عایشه پوستینی به هدیه آورده بود، و او در هنگام سردی هوا از این پوستین استفاده می‌کرد.

هـ) زنی مسلمان به نام امینه می‌گوید: روزی عایشه را دیدم که بالاپوشی سرخ‌رنگ و روسری سیاه‌رنگ پوشیده بود. [۹۱]

و) قاسم فرزند محمد بن ابی‌بکر نقل می‌کند که عایشه با لباس زرد رنگ احرام می‌بست، و او با پیراهن زرد و زیورآلات طلا احرام حج می‌بست. [۹۲]

نکته جالب این که عایشه در شرایطی از چنین پوشش‌های تجمّلاتی و رنگارنگ استفاده می‌کند که خودش رنگ و نوع پوشش زنان انصار را به عنوان الگوی پوشش یک بانوی مسلمان می‌ستاید و آنان را چنین توصیف می‌کند:

«زنانی بهتر از بانوان انصار ندیدم. هنگامی که این آیه [آیه حجاب، سوره نور] نازل شد، هر کدامشان برخاسته و به سوی پارچه‌های پشمینه‌ای که داشتند، شتافتند و آن را بریده و خود را چنان با آن پوشاندند که گویا بر سرهایشان کلاغ‌های سیاه‌رنگ نشسته بود.» [۹۳]

استفاده شخصی از بیت‌المال

همچنین درباره ساده‌زیستی خلیفه و دقت نظر او در استفاده از بیت‌المال شاهد این ادّعا هستیم که:

«ابوبکر در هنگام وفات به عایشه وصیت کرد تا شتری را که برای سواری از آن استفاده می‌کرد و کاسه‌ای که در آن غذا می‌خورد و قطیفه‌ای را که می‌پوشید، بعد از وفات وی به خلیفه‌ای که بعد از او به خلافت می‌نشیند بدهد و افزود استفاده از این اموال تا زمانی برایم جایز بود که متولی امور مسلمین بودم.» [۹۴]

در پاسخ به این ادعا، به اسنادی از تاریخ اشاره می‌کنیم که دلالت بر رشوه دادن خلیفه از محل بیت‌المال جهت جلب حمایت مخالفین سیاسی حکومتش دارد، که در واقع یکی از بارزترین مصادیق سوء استفاده شخصی از اموال عمومی محسوب می‌شود و تقوای خلیفه در بهره‌گیری از بیت‌المال را زیر سؤال می‌برد.

(الف)

همان‌طور که می‌دانید پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله ابوسفیان را برای جمع‌آوری زکات به منطقه‌ای اعزام کرده بود و ابوسفیان در حالی به مدینه بازگشت که خلافت آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله در سقیفه بنی‌ساعده غصب شده بود.

ابوسفیان ابتدا به دلیل تعصبات قومی به امیرالمؤمنین علیه‌السلام پیشنهاد بیعت داد، ولی پس از آن که:

«از علی علیه‌السلام مأیوس شد و از طرفی هم حکومت وقت از مبارزه او بیمناک بود، عمر نزدیک ابوبکر رفت و گفت: این مردک آمد و از شرش ایمن نتوان بود؛ رسول‌خدا هم همیشه به همین منظور دل او را در دست داشت؛ حال آنچه از صدقه [منظور زکات است] و بیت‌المال در دست اوست، به او واگذار.

ابوبکر نیز چنین کرد.

ابوسفیان راضی شد و با ابوبکر بیعت کرد. [۹۵]

از روایت طبری چنین برمی‌آید که ابوسفیان تا ابلاغ فرماندهی لشکری را که به سوی سوریه می‌رفت به نام پسر خود یزید ابن ابی‌سفیان نگرفت، با ابوبکر بیعت نکرد. [۹۶] «[۹۷]

«خوانندگان محترم توجه داشته باشند که میان این افراد و بزرگ بنی‌امیه (ابوسفیان) هیچ‌گونه اختلاف نظری وجود نداشت و این بنده [۹۸] معتقد است تناقض گفتار میان آنها و ابوسفیان براساس استراتژی حساب شده برای ایجاد شکاف و اختلاف در جامعه بوده است و انگیزه خیرخواهانه‌ای در میان نیست.» [۹۹]

(ب)

البته باید توجه داشت که این سوء استفاده از بیت‌المال و رشوه دادن به مخالفان از محل آن، تنها به مورد مذکور اختصاص نداشته و اسناد تاریخی نشان می‌دهد:

«چون کار بیعت با ابوبکر استوار شد، وی از محل بیت‌المال، سهمی برای زنان مهاجر و انصار تعیین کرد.

سهم زنی از بنی‌عدی بن النجار را به زید بن ثابت سپرد که به وی برساند. زید به نزد آن زن آمد و سهم او را تقدیم کرد.

زن پرسید: این چیست؟

زید گفت: از سهامی است که ابوبکر برای زنان معین کرده است.

گفت: می‌خواهید دین مرا به وسیله رشوه از من بستانید؟ به خدا سوگند، از او چیزی نخواهم پذیرفت.

سپس آن سهمیه را به ابوبکر بازگرداند.» [۱۰۰]

به طور حتم این واقعه که تنها به جهت عدم دریافت رشوه توسط زنی از بنی‌نَجَّار و افشاگری وی، در تاریخ ثبت گردیده است، نمونه منحصر به فرد پرداخت رشوه از بیت‌المال نبوده و شک نیست مواردی که رشوه دستگاه خلافت، مخفیانه مورد قبول افراد قرار گرفته، بسیار بوده است؛ برای مثال می‌توان به دریافت آذوقه رایگان توسط قبیله بنی‌اسلم، در ازای حمایت از خلافت ابوبکر اشاره نمود. [۱۰۱]

به هر حال سیاست ارباب و تطمیع در سرلوحه برنامه‌های حکومتی خلیفه اول قرار داشت و از این رو گفت:

امیدوارم که دل‌هایتان از هراس و شکم‌هایتان از طعام پُر شود. [۱۰۲]

در پایان با ذکر سند تاریخی دیگری درباره استفاده شخصی خلفا و خاندان آن‌ها از اموال عمومی، به بررسی زهد خلیفه دوم می‌پردازیم.

(ج)

«ذکوان آزادکرده عایشه، روایت می‌کند: سبدی از غنایم فتح عراق به خلیفه عمر رسید که در آن گوهری بود، عمر از اصحاب خود پرسید: می‌دانید بهای این گوهر چند است؟ گفتند: نه؛ و ندانستند چگونه آن گوهر را میان مسلمانان تقسیم کنند.

عمر گفت: آیا اجازه می‌دهید این گوهر را برای عایشه بفرستم به سبب محبتی که رسول اکرم به او داشته است؟ [۱۰۳]

گفتند: آری.

عمر آن گوهر را برای عایشه فرستاد.

عایشه گفت: خداوند عمر را چه پیروزی بزرگ روزی کرده است...» [۱۰۴]

ظاهراً خلیفه فراموش کرده بود که خودش به ابوبکر گفت: اموال متعلق به بیت‌المال را نمی‌توان با استناد به مشورت اطرافیان، به کسی بخشید؛ زیرا متعلق به همه مسلمانان است و اطرافیان خلیفه، نماینده همه مسلمانان نیستند تا مشورت با آن‌ها معتبر باشد(!؟)

جالب‌تر این‌که عایشه نیز این گوهر را بی‌درنگ پذیرفت و به نشانه خرسندی از عملکرد خلیفه، او را ستایش کرد و توصیه‌های پدرش را درباره عدم بهره‌مندی شخصی از بیت‌المال فراموش نمود، چرا که در واقع توصیه‌ای در میان نبود!!

به هر حال این‌گونه استفاده‌های شخصی از بیت‌المال مسلمان در حالی است که ادّعا می‌شود:

«عمر مقام خلافت را برای سوء استفاده مالی و... قرار نداد. به خود حق و اجازه نمی‌داد به دلخواه خود در بیت المال و خزانه دولت دخل

و تصرف و خرج و بخشش و برداشت کند.» [۱۰۵]

(د)

«این سعد از سعیدبن عاص اموی [۱۰۶] نقل می‌کند که وی از خلیفه دوم زمینی جنب خانه خود می‌خواست تا خانه‌اش را وسعت دهد.

چون عمر در مورد بعضی‌ها از این بخششها می‌کرد.

خلیفه به او گفت: بعد از نماز صبح بیا تا کارت را انجام دهم.

سعید به دستور خلیفه پس از نماز صبح نزد او رفت و با او به زمین مطلوب رفتند.

خلیفه با پای خود روی زمین خطی کشید و گفت: این هم مال تو.

سعیدبن عاص می‌گوید: گفتم یا امیرالمؤمنین من عیال دارم، قدری بیشتر بده.

عمر گفت: اینک این زمین تو را بس است ولی سرّی به تو می‌گویم پیش خود نگهدار؛ بعد از من کسی روی کار می‌آید که با تو صله رحم می‌کند و حاجتت را برآورده می‌سازد.

سعید می‌گوید: در طول خلافت عمر بن خطاب صبر کردم تا عثمان به حکومت رسید و او همچنانکه عمر گفته بود، با من صله رحم کرد و خواسته‌ام را برآورد. [۱۰۷]

جالب است که در این بخشش زمین از بیت‌المال، خلیفه دوم با هیچ فردی مشورت نکرد و حتی از مسلمانان اطرافش هم اجازه‌ای نگرفت؛ گویا باز هم برای چندمین بار فراموش کرده بود که چگونه خلیفه اول را به جهت بخشش زمینی از بیت‌المال مورد عتاب قرار داده و حتی توجیه ابوبکر مبنی بر مشورت با صحابه اطرافش را نپذیرفته بود (!؟)

رفاه پنهان

ادعاهایی همچون:

«عمر شهنشاهی بود که بجای تخت مرصّع و جواهرآگین، بر روی خاک می‌نشست و عوض لباس فاخر که از شرق و غرب به بیت‌المال سرازیر بود به جامه‌ی وصله‌دار که پوشاک مفلس‌ترین رعیت او بود، بدنش را مستور می‌نمود. [۱۰۸]

«از بامداد تا شام کار می‌کرد و مُزد می‌گرفت و با آن مُزد امرار معاش می‌نمود تا این که هزینه زندگی او تحمیل بر بیت المال مسلمین نشود. [۱۰۹]

«فرصت نداشت به آرامی غذا بخورد و لباسهایش را بشوید. به فکر استراحت و لذتجویی نبود. [۱۱۰]

«او از دنیا رفت و در حالیکه قرض‌دار بود، اما وجدانش به او اجازه نداد که یک درهم از بیت المال بردارد. [۱۱۱]

در شرایطی مطرح می‌شود که اسناد تاریخی نشانگر آن است که:

الف) «عمر پول بسیار زیادی از بیت المال مسلمین قرض کرد که مبلغ آن هشتاد و شش هزار درهم بود.» [۱۱۲]

حال آن که اگر هزینه ثابت سالیانه او را معادل پنج هزار درهم بدانیم، چنین وامی معادل مخارج [بیش از] شانزده سال زندگی او می‌شود.» [۱۱۳]

همچنین در تاریخ ثبت شده است که خلیفه

ب) «به یکی از خویشاوندانش هزار درهم بخشید.» [۱۱۴]

ج) «چهل هزار درهم صداق و مهریه یکی از همسرانش کرد.» [۱۱۵]

د) «به یکی از دامادهايش که از مکه بر او وارد شده بود، ده هزار درهم از اصل مال خود هبه کرد.» [۱۱۶]

هـ) «یکی از فرزندان عمر، سهم الارث خود را به عبدالله بن عمر به صد هزار درهم فروخت.» [۱۱۷] [۱۱۸]

مؤید این مطلب، گفته ابویوسف است که می‌گوید:

و) «عمر چهار هزار اسب نشان‌دار در راه خدا داشت.

به هرکس که سهمش اندک بود یا نیازی داشت، یکی از آن‌ها را می‌داد و به او گوشزد می‌کرد که اگر آن را خسته کنی یا علف و آب ندهی تا لاغر شود، ضامن هستی؛ اما اگر با آن به جهاد رفتی و زخمی برداشت یا تو خود آن را زخمی کردی، بر عهده تو چیزی نیست.» [۱۱۹]

هر چند نقل اخیر از مواردی است که در راستای مدح خلیفه عنوان گردیده، اما پذیرش این ستایش از سوی اهل سنت، قبل از هرچیز مستلزم آن است که بپذیرند خلیفه دوم چهار هزار اسب نشان‌دار از آن خود داشته باشد؛ که این دارایی در تعارض آشکار با ادعای آنان مبنی بر فقر زاهدانه خلیفه است؛ در مجموع می‌توان گفت:

«زندگی زاهدانه او به این معنا نبود که او در دوره خلافت ثروتی نداشت، بلکه در مصادر آمده است که عمر از ثروتمندان قریش بود.» [۱۲۰]

حال آن که ادعا می‌شود:

«عمر نیز چیزی نداشت و نمی‌خواست چیزی داشته باشد.» [۱۲۱]

حمایت از اشرافیت و ثروت‌اندوزی

هر چند در این باره ادعا می‌شود:

«حضرت عمر در زمان خود توانست در برابر این سیل خروشان سدّی آهنین قرار دهد و با قدرت تمام جلوی آن را بگیرد.» [۱۲۲]

اما اسناد تاریخی گویای خلافِ آن است؛ به این موارد توجه بفرمایید:

۱ - حمایت از معاویه

«از سوی خلیفه دوم تأکیدهای خاصی درباره معاویه صورت می‌گرفت و علیرغم این که وی از طلقا بود، همت گماشت تا او را برای تصاحب خلافت آماده سازد و مقدمات روی کارآمدنش را مهیا کرد.

کافی است متذکر شویم که:

الف) عمر، معاویه را سالیان درازی در پُست ولایت شام نگه داشت، بدون این که آن حسابرسی‌های دقیق همه ساله را که نسبت به سایر کارگزارانش اعمال می‌کرد و حتی گاهی اوقات به حد اهانت می‌رسید، در حق وی اعمال کند.

ب) از سوی دیگر سایر کارگزاران خود را بیش از دو سال در این مقام باقی نمی‌گذاشت. [۱۲۳]

ج) آن‌گاه که معاویه از وی خواست که اوامری صادر کن تا بر اساس آن حرکت کنم، گفت: نه تو را به چیزی فرمان می‌دهم و نه از چیزی باز می‌دارم. [۱۲۴]

د) این‌ها، گذشته از موارد خلافی بود که عمر از وی سراغ داشت، اما با اغماض از آن می‌گذشت، مثل رباخواری و غیره. [۱۲۵]

ه) روزی معاویه نزد عمر مورد مذمت و سرزنش قرار گرفت، عمر گفت: جوانمردِ قریش را نزد ما ملامت مکنید! جوانمردی که در حال خشم، خندان است. [۱۲۶]

و) عمر هر ماه، هزار دینار از بیت المال به معاویه می‌داد.

در نقل دیگری دارد: در سال ده هزار دینار.

ز) عمر درباره معاویه می‌گفت:

از آدم قریش (آدم: فردی که رنگش متمایل به سیاهی است) و فرزند بزرگوارش پرهیز کنید! کسی که با حال رضا به خواب می‌رود و در حال خشم، خندان است. [۱۲۷]

ح) عمر یک بار به معاویه نگریست و گفت: این کسرای عرب است. [۱۲۸]

ط) یک بار به همشینیان خود گفت: آیا با این که معاویه در میان شماست، از کسری و قیصر و سیاست و کیاست آن دو سخن می‌گویید؟! [۱۲۹] [۱۳۰]

این ستایش‌ها از معاویه و اشرافیت او در حالی است که:

«عمر هم خود را در بعضی از مناسبت‌ها پادشاه [مَلِک] می‌خواند. [۱۳۱]» [۱۳۲]

جالب است که با وجود این اعتراف صریح خلیفه، باز هم ادّعا می‌شود:

«با چنین قدرت و غلبه‌ای که داشت دلش نمی‌خواست در ردیف فرمانروایان به شمار آید.» [۱۳۳]

«این بزرگوار روحانی به جای این که در اثر این پیشرفت و موفقیت عظیم [فتح بیت المقدس] متکبر شود، متواضع می‌گردد.» [۱۳۴]

۲ - حمایت از تمیم داری [۱۳۵]

اسناد تاریخی نشان می‌دهند:

«در این زمان، خلیفه، تمیم داری را به اهل بدر ملحق ساخت و در کنار طبقه پیشقدمان و بزرگان اسلام قرار گرفت و از بیت‌المال به پنج

هزار درهم حقوق اختصاص یافت.» [۱۳۶]

آری! خلیفه‌ای که به زهد شهرت یافته است:

«نسبت به تمیم بسیار احترام بجای می‌آورد و از او با عبارت خیرُ اهل المدینه = بهترین فرد مدینه یاد می‌کرد.» [۱۳۷]

در حالی که:

«تمیم لباسی را به قیمت هزار درهم خرید تا در شبی که احتمال می‌داد شب قدر است بپوشد؛ [۱۳۸] این در حالی است که هزار درهم،

قیمت دویست گوسفند بود و او می‌توانست با این مبلغ صدها گرسنه را سیر کند.» [۱۳۹]

۳ - حمایت از زیدبن ثابت [۱۴۰]

اسناد تاریخی نشان می‌دهند:

«عمر علاقه ویژه‌ای به زیدبن ثابت داشت، [زید در] زمان ابوبکر، از عمر خواست تا او را - که نوجوانی بود - به کاری در امور مالیه

بگمارد. وقتی عمر بر سر کار آمد و زید با اموالی نزد او بازگشت، عمر هر چه پول همراه آورده بود به خود او بخشید.» [۱۴۱]

۴ - حمایت از قُنْفُذ

در یکی از سال‌هایی که خلیفه دوم به اموال کارگزارانش رسیدگی می‌کرد، اموال قُنْفُذ را که بیست هزار درهم بود، بدون آن که مورد

حسابرسی قرار دهد به او بازگرداند؛ در حالی که در آن سال نصف دارایی همه عمّالش را از آن‌ها ستانده [۱۴۲]

اموال کارگزاران

«عبدالرحمان بن عوف در مرض منجر به مرگ ابوبکر برای احوال‌پرسی نزد او رفت. ابوبکر کلماتی گفت که [یکی] از آن‌ها این بود:

هر کدام از شما را که حاکم گردانیدم، فقط به جمع‌آوری برای خود پرداخت.» [۱۴۳]

«عمر بن خطاب [نیز] هر چندگاه، کارگزاران ثروت‌اندوزش را به مدینه فرامی‌خواند و از ایشان نسبت به اموالشان بازخواست می‌کرد و

آنگاه نیمی از آن را [به نفع بیت‌المال] بازمی‌ستاند و نیمی را به آنها بازمی‌گرداند [۱۴۴] و آنان را همچنان بر مقام خود می‌گمارد. [۱۴۵]

علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام این شیوه را ناپسند می‌دانست و به خلیفه می‌گفت:

اگر اینان را خلافت‌کار و دزد می‌پنداری، چگونه نیمی از اموال [ی که با خلافت‌کاری به چنگ آورده‌اند] را به آنها پس می‌دهی و سپس بر

مسئولیت و کار سابق خویش بازمی‌گردانی!

روزی یکی از همان بازخواست‌شدگان به خلیفه گفت:

اگر این اموال از خداست، چرا همه را از من نمی‌گیری! و اگر متعلق به من است، چرا نیمی از آن را از من می‌ستانی؟! [۱۴۶]» [۱۴۷]

جالب‌تر آن که:

(الف)

افرادی چون ابوهُرَیره - فرماندار بحرین - نزد خلیفه به سرقت اموال عمومی و ثروت‌اندوزی متهم بوده‌اند. [۱۴۸]

(ب)

«خلیفه پس از مصادره اموال ابوموسی اشعری [۱۴۹] - کارگزار او در بصره - دوباره ابوموسی را بر پُست خود می‌گمارد.» [۱۵۰]

به عبارت دیگر خائنی که نیمی از اموالش به همین دلیل مصادره شده، بار دیگر بر همان منصب قبلی گمارده می‌شود!

همچنین اسناد تاریخی نشان می‌دهند:

«مردی به نام صَبَّه بن محصن عَنزَی به خاطر غنائم با ابوموسی اشعری درگیر شد. ابوموسی او را به نزد عمر فرستاد.

عمر بدون این که علّت درگیری را پرسد، عَنزَی را تنبیه کرد.

وی عصبانی شد و خواست آنجا را ترک کند.

آن وقت عمر علّت درگیری‌اش را پرسید.

وی گفت: ابوموسی هفتاد غلام ایرانی و یک کنیز به نام عقیله برای خود گرفته و چنین و چنان زندگی می‌کند و بعد غنائمی را که او برای

خود برداشته می‌شمرَد [۱۵۱]؛ با این حال عمر، ابوموسی را

از کار برکنار نمی‌کند؛ فقط عقیده را از او برای خود می‌خرد!» [۱۵۲]

* * *

اگر این‌گونه نظارت‌های توأم با تساهل و تسامح را در کنار آزاد بودن معاویه، تمیم داری و زیدبن ثابت از هرگونه بازخواستی در امور مالی قرار دهید؛ آن‌گاه می‌توانید درباره این ادعا قضاوت نمایید:

«او با تیزی، هرگونه تغییر! در زندگی آنان را، در حالی که در معرض سیل خروشان فتوحات و غنایم قرار گرفته بودند، زیر نظر داشت و دقیقاً! مورد محاسبه قرار می‌داد.» [۱۵۳]

«در تمام عهد خلافت خویش در کار عاملان و حکام نهایت دقت! می‌ورزید.» [۱۵۴]

انتخاب کارگزاران

خلیفه دوم اعتقاد داشت که در اعطای مسؤولیت‌های کشوری و لشکری، تنها ملاک انتخاب، توانمندی افراد بوده و نبایستی در پی دینداری و عدالت‌ورزی مسؤولان حکومتی بود.

الف) انتخاب مُغیرة بن شعبه

ابن عبدربه در اوایل کتاب «العقد الفرید» ذیل عنوان «اختیار السلطان لأهل عمله» به این سند تاریخی اشاره می‌کند [۱۵۵]:

«هنگامی که خلیفه تصمیم گرفت برای شهر کوفه فرماندار جدیدی [به جای عمّار یاسر] [۱۵۶] برگزیند، دچار سرگردانی شد و گفت: اگر فرد باتقوایی را برکار بگمارم، او را ضعیف می‌پندارند [۱۵۷]؛ اگر فرد توانمندی را حاکم کنم، او را تبهکار می‌نامند! در این لحظه مُغیرة بن شعبه گفت:

پرهیزکاری فرد ضعیف برای خودش می‌ماند و ناتوانی‌اش در اداره امور گریبان تو را می‌گیرد؛ در حالی که کاردانی فرد توانمند به سود تو و گناهانش هم به حساب خود او است.

خلیفه گفت: راست می‌گویی! تو همان فرد توانایی هستی که در عین حال تبهکار هم می‌باشی، به سوی مردم کوفه روانه شو. [۱۵۸]» [۱۵۹]

بدین ترتیب خلیفه قائل به ترجیح فرد توانای فاجر بر دیگران، جهت اداره امور مسلمین گردید و مُغیرة بن شعبه - که در هنگام فرمانداری بصره به زشت‌ترین گناهان آلوده شده بود - را به فرمانداری کوفه گمارد.

اسناد تاریخی نشان می‌دهند که ابوبکر نیز تابع همین سیاست بوده است:

ب) انتخاب خالد بن ولید

ابوبکر درباره خالد بن ولید نیز همین گونه عمل کرد و با وجود ارتکاب زشت‌ترین جنایات به دست خالد، او را فرمانده لشکر شام ساخته [۱۶۰] و وصیت کرد [۱۶۱] تا خالد پس از بازگشتن از شام، به حکومتداری عراق بازگردد. [۱۶۲]

ج) انتخاب عمرو بن عاص

همچنین خلیفه اول امور فلسطین را به عمرو عاص سپرد و خلیفه دوم او را به استانداری مصر منصوب نمود؛ در حالی که خودش ضمن نامه‌ای او را «العاصی ابن العاصی» خطاب کرد. [۱۶۳]

جالب‌تر این جا است که اهل سنت نقل می‌کنند که خلیفه دوم گفت:

«هر که فرد فاجری را به کار گیرد در حالی که می‌داند تبهکار است، همانند خود اوست.» [۱۶۴]

به هر حال علیرغم این همه اسناد تاریخی، هنوز ادعا می‌شود:

«عمر که خودش مثل کامل عدالت بود، می‌خواست والیان و امرایی برای اداره امور مملکت به ایالات بفرستد که از هر جهت! عادل باشند...» [۱۶۵]

زهد بی‌جهاد

همان طور که می‌دانید در عصر بعثت، فرماندهی سپاه اسلام را در نبردهای مهم و کلیدی، شخص رسول اکرم صلی الله علیه و آله عهده‌دار می‌شدند و در غزواتی مانند بدر، احد، خندق، خیبر، فتح مکه، حنین و تبوک حضور فعال داشتند؛ در حالی که تاریخ نشان می‌دهد که خلیفه اول و دوم در هیچ کدام از کشورگشایی‌ها یا نبردهای داخلی دوران خلافت خویش - که نام جهاد نیز بر آن نهاده بودند (!؟) - ، حضور نداشته و هرگز عهده‌دار فرماندهی نظامی نگردیدند.

«تاریخ‌نگاران دیگر متفقاً گفته‌اند ابوبکر برای جنگ و لشکرکشی یک‌بار از مدینه بیرون شد و گفته‌اند پس از مراجعت اُسامه از موته به سوی ذی‌القصه حرکت کرد و در آنجا لشکری مجهز و آماده نمود و فرماندهی این لشکر را به عهده خالد بن ولید گذاشت و ریاست گروه انصار را تحت امارت خالد به ثابت بن قیس محول نمود، آنگاه به آنان دستور داد که برای سرکوبی طُلَیحَه و کسانی که از قبیله اسد و فَزَارَه به دور وی گرد آمده‌اند، سوی بزاخه حرکت کنند. منتها بعضی از مورّخین حمله و شبیخون زدن بنی‌فَزَارَه و کشته شدن یک تن از آنان را نیز که در ذی‌القصه واقع شده است، نقل نموده‌اند.» [۱۶۶]

«بَلَاذَری و مَقْدِسی هم داستان ذی‌القصه را نقل می‌کنند و جریان حمله بنی‌فَزَارَه را نیز بر آن می‌افزایند.

مقدسی پس از نقل حرکت ابوبکر به ذی‌القصه می‌گوید:

آنگاه خالد با قشون خویش به سوی دشمن حرکت نمود، ولی چون خارجه بن حصن فزاری تعداد مسلمانان را اندک دید جرأت بهم رسانید و با چند سوار از جنگجویانش به آنان حمله نمود، مسلمانان رو به هزیمت و فرار نهادند و ابوبکر هم به درختی پناه بُرد و بر شاخه‌های آن بالا رفت تا از چشم‌انداز دشمن به دور باشد...» [۱۶۷]

«جالب است بدانید بنی‌امیه که متوجه مخالفت ابوبکر با سیره رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در عهده‌گیری فرماندهی سپاه شدند، به جعل روایاتی [۱۶۸] جهت معذور جلوه دادن خلیفه و توجیه باقی ماندن او در مدینه پرداختند.

آن‌ها همچنین احادیثی را از زبان امیرالمؤمنین علیه‌السلام جعل کردند که در این نقل‌ها، حضرت امیر علیه‌السلام از ابوبکر و عمر می‌خواهند که خود در میدان جنگ حاضر نشوند تا جانشان محفوظ بماند. [۱۶۹]»

در حالی که امیرالمؤمنین علیه‌السلام - با وجود شیعیان دلاوری همچون مالک اشتر - در سه نبرد جمل، صفین و نهروان، خود فرماندهی سپاه اسلام را بر عهده گرفتند و سلحشورانه در این جنگ‌ها حاضر شدند.

غذای مطبوع

نگاهی به خوراک خلیفه نیز نشانگر خلاف این ادعا است که می‌گوید:

«در غذا چندان قناعت داشت که هیچ کس دوست نداشت یک لقمه از طعام خاص او بخورد.» [۱۷۰]

«گاه شکمش از گرسنگی صدا می‌کرد.» [۱۷۱]

در حالی که اسناد تاریخی نشان می‌دهند:

الف) «مردی به عمر گفت: چاق شده‌ای.

عمر در پاسخ گفت: چرا نشوم، حال آن‌که من در میان زنانی هستم که جز پُر کردن شکم من تلاشی ندارند...» [۱۷۲]

جالب‌تر آن‌که چاقی خلیفه در حالی است که او دیگری را به همین دلیل سرزنش می‌کند.

«خلیفه مردی را دید که هنگام راه رفتن - به علت چاقی‌اش - نفس نفس [۱۷۳] می‌زد.

از او پرسید: این چه حالی است؟

مرد پاسخ داد: این برکتی از جانب خداوند است.

خلیفه گفت: بلکه عذایی از سوی خدا است که تو را بدان عذاب می‌نماید.» [۱۷۴]

ب) راوی می‌گوید: «نوبتی شام در منزل عمر بن خطاب بودم؛ نان و گوشت می‌خورد و...» [۱۷۵]

ج) «ابن عباس نقل می‌کند: در اوایل حکومت عمر بر او وارد شدم، برای او ظرفی شامل یک صاع [۱۷۶] خرما آورده شد.

مرا دعوت به خوردن نمود، من یک دانه خرما خوردم و او شروع به خوردن کرد و تا آخرش را خورد؛ سپس از کوزه‌ای که نزد او بود نوشید و بر متکائی تکیه داد و دراز کشید...» [۱۷۷]

د) «عبدالله بن عمر نقل می‌کند که پدرم را در حالی دیدم که دهانش آب افتاده بود. پرسیدم: در چه حالی؟

گفت: ملخ سرخ شده [۱۷۸] میل دارم.» [۱۷۹]

در پایان، قضاوت درباره این ادعا را به شما می‌سپاریم که می‌گوید:

«اما سیدنا عمر، برای مسلمین در سادگی و بی‌تکلفی و بی‌رغبتی در مظاهر دنیا، بهترین! نمونه و الگو بود.» [۱۸۰]

رقابت با زهد امیرالمؤمنین علیه‌السلام

به راستی با وجود آن که امیرالمؤمنین علیه‌السلام در والاترین مرتبه از زهد واقعی قرار داشتند، چگونه دیگران با وانمود کردن و تظاهر نمودن به اندکی از آن، توانستند نظرها را به سوی خود جلب نمایند؟ چنانچه حتی ضمن انتقاد از شیوه حکمرانی خلیفه دوم، اظهار شده:

«و بدین طریق اساس آریستوکراسی [۱۸۱] عربی را علی‌رغم زهد و تقوای شخصی بنیان نهاد.» [۱۸۲]

پاسخ این سؤال را باید در روحیات مردمی جستجو کرد که زهد امیرالمؤمنین علیه‌السلام را در دوران حکومت ایشان، از نزدیک مشاهده نمودند.

«مردم پیشوایی می‌خواستند که فامیل خود را بر مردم چیره نسازد و رفاه‌مندیش لبریز نکند، اما [در عین حال] بر مردم نیز چندان سخت نگیرد و بر رفاه نکوهششان ننماید؛ و علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام [از این لحاظ] چنین کسی نبود.

مردم اگر چه مراتب فضل و پرهیزکاری و دانش حضرت علی علیه‌السلام را می‌شناختند، این نکته را هم خوب می‌دانستند که او [بر خلاف عمر] میان عرب و عجم تفاوتی نمی‌نهد و از کمترین گناه در نمی‌گذرد و هیچ حدی را تعطیل نمی‌کند و از تهدید کسی نمی‌هراسد و جز به معیارها و امتیازات الهی توجه ندارد [و این برای مردم قابل تحمل نبود]...» [۱۸۳]

آری! خلفا در کنار تظاهر به ساده‌زیستی - که از دوران حکومت اسلامی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به یادگار باقی مانده و آن دو را محکوم به زاهدنمایی می‌کرد -، با گشودن باب‌های کشورگشایی، رفاه‌مندی و ارضای برتری‌جویی عرب - به ویژه قریش - بر مردم، توانستند در

کنار برآورده ساختن توقّعات مذهبی جامعه [۱۸۴]، خواسته‌های جاهلیتی، غرور عربی و امیال نفسانی آنان را هم اشباع نموده و ضمن تغییر تدریجی و نامحسوس در نظام ارزش‌های حاکم بر حکومت نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله، در عین حال که از آن فاصله می‌گرفتند، موفق شوند رضایت خاطر عرب را از خلافت خود تا به امروز به چنگ آورند؛ در حالی که علی بن ابی‌طالب علیهما السلام لحظه‌ای در این گونه راه‌ها قدم نمی‌گذاشت.

به همین دلیل، تبلیغات به نفع زهد خلفا، - در طول تاریخ - به قدری ریشه دوانید که بر زهد امیرالمؤمنین علیه‌السلام سایه افکند و امروز شاهد این ادّعا هستیم که:

«زندگی زاهدانه حضرت علی پرتو کامل خلافت نبوت و نور خلافت صدیقی و فاروقی بود.» [۱۸۵]

«علی در زهد زندگی فقیرانه، شبیه! عمر بن خطاب بود.» [۱۸۶]

گفتار دوم : بررسی عدالت اجتماعی

رسیدگی به محرومان

اسناد تاریخی نشان می‌دهند که خلیفه حتی از احوال ضعیفان پایتخت حکومت خود نیز خبر نداشته است، چرا که نقل می‌کنند:

«هنگامی که عمر از شام به مدینه بازگشت، روزی از مردم کناره گرفت تا از احوال مردم مطلع شود.

از کنار خیمه پشمینه پیرزنی گذر کرد و به سوی او رفت.

پیرزن به او گفت: ای مرد! عمر هنگامی که از شام بازگشت چه کرد؟

عمر گفت: او از شام بازگشته و به مدینه رسیده است.

پیرزن گفت: خدا او را از طرف من جزای خیر ندهد.

عمر گفت: وای بر تو! چرا؟

پیرزن گفت: زیرا - سوگند به خدا - او از وقتی که به خلافت رسیده، تا به حال هیچ درهم و دیناری از عطاهايش به من نداده است.

عمر گفت: وای بر تو! عمر از کجا حال تو را بداند، حال آن که تو در این جا هستی.

زن گفت: سبحان الله! گمان نمی‌کردم که کسی بر مردم والی شود و از شرق و غرب حکومتش مطلع نباشد؟!...» [۱۸۷]

قابل توجه است، قبل از آن که این نقل بخواهد در ادامه‌اش فضیلتی را برای خلیفه بترشد، ناقض این ادعا است که:

«شبه‌ها برای اطلاع از حال بینوایان بدون هیچ نگهبان و پاسبانی از منزل بیرون می‌رفت و اطراف و جوانب شهر را می‌گشت.» [۱۸۸]

«شهنشاه بود ولی رنج رعیت داشت و شبه‌ها در کوچه‌های مدینه می‌گشت که ضعیفی را حمایت کند، و بیوه زنی را سرپرستی و یاری

نماید.» [۱۸۹]

* * *

در مجموع می‌توان گفت:

یکی از نکات جالبی که ضمن بررسی و نقد ستایش‌های صورت گرفته از خلیفه دوم به چشم می‌خورد، وجود تعارضات آشکاری میان برخی تمجیدهای ساختگی از خلیفه است.

برای مثال مشاهده می‌شود که برخی در مقام توصیف رفاه عمومی در حکومت خلیفه چنین ابراز کرده‌اند:

«اما در دوره خلافت عمر بن الخطاب مسلمین آنقدر پول داشتند که نمی دانستند به چه مصرف برسانند و در تمام جزیره العرب یک گرسنه وجود نداشت.» [۱۹۰]

«در دوره خلافت عمر بن خطاب در عربستان فقیر وجود نداشت.» [۱۹۱]

در حالی که عده ای دیگر، چون خواسته اند در مدح رسیدگی خلیفه به محرومان جامعه قلم فرسایی کرده و عواطف مخاطبین خود را در این راستا تحت تأثیر قرار دهند؛ وجود فقر و نداری در آن زمان را به عنوان یک واقعیت مسلم پذیرفته و بر مبنای آن گفته اند:

«خلیفه دولت اسلامی عمر بن خطاب در شب خیلی سردی در تاریکی هوا آتشی را دید و با همراهانش... به طرف آتش رفتند. دید در کنار آتش مادری با سه بچه کوچکش نشسته اند. یکی از بچه ها گریه می کرد و می گفت: مادر به اشکهای چشم من رحم کن. دیگری می گفت: مادر از گرسنگی نزدیک است که بمیرم. سومی گفت: مادر غذایی برای من قبل از مرگم ممکن می شود؟ عمر در کنار آتش نشست و به مادر بچه ها گفت: از چه کسی شکایت داری؟ مادر بچه ها گفت: الله از عمر.

عمر گفت: چه کسی عمر را از اوضاع و احوال شما باخبر کرده است؟

زن گفت: او ولی و مسؤول [۱۹۲] ما است و از ما غافل می باشد!

عمر به سرعت به بیت المال مسلمین رفت... کیسه ای آرد و ظرفی پر از روغن و ظرفی پر از عسل را پایین آورد... خلیفه کوله بار آرد و روغن و عسل را بر کول گرفت و حرکت کرد و بعد از آن که به بچه ها رسید غذا را برای ایشان آماده کرد و به دست خود به آنان خوراند...» [۱۹۳]

به هر حال باید پرسید:

اگر امثال داستان فوق صحیح است، دیگر ادعای نبودن یک فقیر و گرسنه در حکومت خلیفه به چه معنا است؟ و اگر این ادعا صحت دارد و در تمام جزیره العرب یک گرسنه وجود نداشت، پس تکلیف داستان هایی شبیه آن چه بیان گردید، چه می شود؟!

قضاوت در این زمینه را به عهده خواننده محترم می گذاریم و تنها به ذکر این نکته بسنده می کنیم که این قبیل تناقض گویی ها را می توان در توصیفات صورت گرفته از سایر جهات زندگی خلیفه نیز مشاهده نمود.

برای مثال یک جا در مقام مدح زهد خلیفه عنوان می شود:

«فرصت نداشت... لباسهایش را بشوید...» [۱۹۴]

در حالی که جای دیگری گفته می شود:

«به زیبایی لباسش نیز بی توجه بود، اما در مورد نظافت آن بسیار! می کوشید.» [۱۹۵]

این تعارضات ناشی از آن است که یکی از نویسندگان با توجّه به فضای ذهنی مخاطب، زهد را به معنای بی‌توجهی به دنیا تا حدّ عدم رسیدگی به نظافت لباس تفسیر می‌کند و لذا نمی‌خواهد این ستایش را از خلیفه محبوبش دریغ ورزد و دیگری رسیدگی به نظافت لباس را صفتی نیکو می‌شمارد و لذا خلیفه را بدان خصلت می‌ستاید تا عواطف مخاطب را به سمت او جلب نماید.

بدین ترتیب در این گونه نوشته‌ها چهره‌ای از خلیفه ارائه می‌شود که در نهایت مورد پسند همگان قرار می‌گیرد!

محبت به مردم

این ادّعای شگفت‌انگیز مبنی بر آن که:

«عمر را با انسان‌دوستانی ذکر می‌کنند که توجهشان را به انسانیت و بشریت معطوف داشته‌اند.» [۱۹۶]

در شرایطی مطرح می‌شود که تاریخ تصویر دیگری را از ابراز محبت او به مردم نشان می‌دهد:

«عمرین خطاب گفت: من فلان شخص را دشمن می‌دارم.

به آن فرد گفته شد: مطلب چیست که عمر تو را دشمن می‌دارد؟!

هنگامی که تعداد افراد حاضر در منزل زیاد شدند، آن مرد آمد و رو به خلیفه گفت:

آیا در اسلام شکافی پدید آورده‌ام؟

خلیفه پاسخ داد: خیر.

پرسید: آیا جنایتی مرتکب شده‌ام؟

خلیفه پاسخ داد: خیر.

پرسید: آیا بدعتی در دین پدید آورده‌ام؟

باز هم خلیفه پاسخ منفی داد.

آن مرد گفت:

پس به چه علّت مرا دشمن می‌داری و بغض مرا در دل می‌پرورانی؟ در حالی که خدای متعال فرموده:

وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ بَغَيْرِ مَا اكْتَسَبُوا فَقَدْ احْتَمَلُوا بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُّبِينًا (احزاب: ۵۸)

همانا تو مرا اذیت کردی، پس خداوند تو را نیامرزد.

و خلیفه پس از شنیدن این سخنان، او را تصدیق کرد و به آزار رساندن به او اعتراف نمود...» [۱۹۷]

سند تاریخی فوق نشانگر آن است که خلیفه بدون هیچ علّتِ موجّه و حتّی بهانه‌ای، فردی را نامهربانانه اذیت کرده و بر خلاف اصول بشردوستی، او را دشمن داشته است [۱۹۸]؛ در حالی که ادّعا می‌شود:

«عمر... نسبت به رعیتش مهر و محبت داشت... عمر فطرتاً عادل و رئوف بود...» [۱۹۹]

جامعه طبقاتی

یکی از ادّعاهای مطرح شده درباره برقراری عدالت اجتماعی در عصر خلافت چنین است:

«واقعیت این است که عمر مظهر اخلاق اسلامی و نابود کننده‌ی امتیازات فردی و قومی بود...» [۲۰۰]

در حالی که خلفا پس از سقیفه،

«حکومت قریشی برپا کردند، خصوصاً در زمان عمر که قبایل را در شهرهای نوین بصره و کوفه اسکان داد و قریش را در مدینه نگاه داشت و زمینهای مدینه را بین آنها تقسیم کرد و با ایجاد نظام طبقاتی، دوباره ثروتها در دست قریش انباشته شد و ایشان صاحب باغها و زراعتها و خانه‌ها و برده‌ها شدند و بجای شاهان و کسری و قیصر، افرادی از قریش حکومت شهرها و امارت لشکرها را بدست گرفتند و گنجینه پادشاهان به مدینه منتقل شد و بین اطرافیان دستگاه خلافت که غالباً از قریش بودند، تقسیم گشت.

قریش با این ثروتها، برده‌ها خریدند و آنها را به کار مجانی واداشتند و زمینهای اطراف مدینه و شهرهای دیگر را که در اختیار آنها بود، آباد کردند.» [۲۰۱]

«حکومت عمر، حکومتی عربی بود و در مدینه که پایتخت اسلام بود، عمر منع کرده بود که غیر عرب ساکن شود...» [۲۰۲] باری، تعصّب عربی تا این حدّ بوده است.

در پایتخت اسلام کسی از غیرعرب اجازه ماندن نداشت. همچنین عمر منع کرده بود که غیر عرب از عرب دختر بگیرد، یا عرب غیر قریش از قریش دختر بگیرد.

بدین‌گونه عمر جامعه اسلامی را جامعه‌ای طبقاتی کرد... عمر حکم کرده بود - و حکم عمر از نظر مردم، حکم شرع بود - اگر مرد عرب از عجم [غیرعرب] زن گرفت و بچه‌ای از این ازدواج به دنیا آمد، چنانچه آن بچه در بلاد عرب به دنیا بیاید از پدرش ارث می‌برد و اگر در سرزمین غیر عرب به دنیا بیاید از پدرش ارث نمی‌برد.

حکومت عمر، حکومت عربی قریشی بود؛ هیچ والی و امیر لشکری از غیر قریش تعیین نمی‌کرد.

البته یک استثناء داشت و آن این بود که در میان قبایل قریش به بنی‌هاشم ولایت نمی‌داد.» [۲۰۳]

«آنچه در اسلام به نام بیت‌المال یعنی اموال عمومی خوانده می‌شد، در زمان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و در حکومت دو ساله ابوبکر، بالسویه میان مسلمانان تقسیم می‌شد.

عمر این شیوه را نپسندید و گفت: باید برای افراد - به ویژه حاضران در مدینه - متناسب با شئونات هر یک، مقرری سالیانه وضع گردد؛ سپس نزد خود افراد را طبقه‌بندی کرد.» [۲۰۴]

«از زمانی که در دوران عمر دیوان ترتیب یافت، عمر بر پایه نظام قبیله‌ای و رعایت حق تقدّم برای صاحبان نزدیک، امتیازات را دسته‌بندی کرد.» [۲۰۵]

«در تقسیم اموال به کسانی که در بدر شرکت کرده بودند پنج هزار درهم و در اُحد چهار هزار درهم و در خندق سه هزار درهم تا دویست درهم و به زنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ده هزار درهم و به عایشه استثنائاً دوازده هزار درهم مقرری می‌داد.» [۲۰۶]

«این طبقه‌بندی در شرایطی توسط خلیفه اعمال شد که او سهم معاویه و پدرش ابوسفیان را مساوی با سهم شرکت‌کنندگان در جنگ بدر قرار داد و سه زن را بر سایر زنان امت اسلامی برتری بخشید؛ حفصه دخترش، عایشه دختر ابوبکر و امّ حبیبه دختر ابوسفیان [۲۰۷].» [۲۰۸]

«و این برتری دادن‌ها در شرایطی صورت گرفت که نظام خلافت یکسال تمام حقوق امّ سلمه همسر دیگر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را از بیت المال پرداخت نکرد، [۲۰۹] چرا که وی در ماجرای غصب فدک، از حضرت زهرا علیها السلام دفاع نموده بود.» [۲۱۰]

«خوب، از این تقسیم‌بندی چه پدید می‌آید؟ روشن است، طبقه اشراف! همان که قبل از اسلام در مکه بود، دوباره زیر لوای اسلام پدیدار شد.» [۲۱۱]

«به این ترتیب جامعه اسلامی طبقاتی شد، همانند جامعه ایرانی و رومی که دارای طبقات مختلف بودند: شاهزادگان، منشی‌ها، ارتشی‌ها، کارگرها، برزگرها.

وقتی ایرانی‌ها و رومی‌ها اسلام می‌آوردند، اسلام را در عمل مسلمین و روش حکومت خلفا می‌دیدند و فکر می‌کردند جامعه اسلامی هم مثل جامعه خودشان طبقاتی است.

پس از فتوحات آغاز اسلام، عمر دستور داد تا بصره، کوفه و شهری نزدیک اسکندریه ساختند و قبائل عرب را در آن شهرها اسکان داد؛ ولی قریش را در مدینه نگاهداشت و زمین‌های مدینه را بین آنها تقسیم کرد.» [۲۱۲]

«بر کشتکاران و صنعتگران و تجّار خراج نهاد و آن را زکات ایشان محسوب داشت و آن را به دانشمندان [۲۱۳] و فرمانداران [۲۱۴] و فرماندهان و ارتشیان [۲۱۵] بخشید. و در این موارد دفاتری تشکیل

داد و برای آن متصدی تعیین کرد و حقوقش را از همان محل پرداخت نمود تا نام هر دو صنف را در آن ثبت کرده، مبالغ دریافتی و پرداختی را در آن ثبت نماید.» [۲۱۶]

جالب است که در مدح این گونه تقسیم‌بندی بیت‌المال و تنظیم دیوان گفته‌اند:

«به این ترتیب ریشه فقر در میان امت اسلامی خشکانده شد.» [۲۱۷]

در مجموع می‌توان گفت:

«شاید به واسطه همین سیاست عمر در سهم‌بندی بیت‌المال بر اساس تبعیض نژادی بود که او عدالت خویش را ستود، تا جایی که گفت: من عدالت را از کسری [۲۱۸] آموختم... [۲۱۹] [به راستی] چرا عمر عدالت را از کسری آموخت و چرا از پیامبر عظیم‌الشأن اسلام، عدالت نیاموخت... و چه سیره‌ای از کسری عمر را شگفت زده کرده بود که سیاست خود را با آن مقایسه می‌کرد؟!» [۲۲۰]

اسناد تاریخی حکایت از آن دارند که:

(الف)

«از زمان خلیفه دوم آزار و اذیت مردم برای گرفتن خراج شروع شد.» [۲۲۱]

(ب)

«مالک‌بن انس در مورد مسلمانان خارج از مدینه تصریح می‌کند: درباره مردم خارج از مدینه بر اساس احکام صادره از سوی شاهان عمل می‌شود.» [۲۲۲] [۲۲۳]

(ج)

«داستان چند برابر کردن خراج نصارای تغلب [۲۲۴] توسط عمر بن خطاب نیز معروف و مشهور است و نیازی به بیان ندارد.» [۲۲۵]

(د)

«عمر بن خطاب تلاش کرد تا از مردی که اسلام آورده بود جزیه بگیرد.» [۲۲۶]

حال آن‌که ادعا می‌شود:

«در زمان حضرت عمر فاروق در بیت المقدس برای حفظ جان، مال و آبروی کفار از آنان مالیات می‌گرفتند. در یک مورد نیاز شدیدی پیش آمد و لازم شد که ارتش را از بیت المقدس به جبهه دیگری منتقل کنند... از این رو تمام کفار را فراخواند و گفت: ما مسؤولیت محافظت از شما را به عهده گرفته بودیم و به همین دلیل از شما مالیات گرفتیم... به خاطر انتقال ارتش از اینجا، تمام مالیاتی که از شما وصول کرده‌ایم را به شما بازمی‌گردانیم.» [۲۲۷]

سیاست تبعیض نژادی

«خلیفه دوم در برتری دادن عرب بر دیگران پافشاری داشت و بر آن ابرام و اصرار می‌کرد.

تمام هم و غم او متوجه این مسئله بود که ترجیح عرب را بر دیگران در جامعه تحکیم و تثبیت کند تا پس از مرگ او سیاستی پذیرفته تلقی گردد و آیندگان آن را از پیشینیان فراگیرند و در جهت اجرای کامل آن گام بردارند.» [۲۲۸]

«به دنبال کشورگشایی [۲۲۹]، گروه زیادی از اسیران آزاد شده سرزمین‌های همسایه (موالیان) [۲۳۰] با طوایف مسلمانان عرب پیوند برقرار ساختند، اما این ارتباط و پیوند هیچ گاه سبب نمی‌شد که شأن اجتماعی آنان همتراز مردم عرب گردد؛ به ویژه آن که دومین زمامدار سخت با این امر مبارزه می‌کرد و هیچ‌گاه حقوق ایشان را مانند مردم عرب نمی‌دانست و بر برتری اشراف عرب و قریش بر موالیان غیرعرب تأکید می‌نمود.» [۲۳۱]

سند تاریخی زیر نشان‌دهنده اجرای همین سیاست است.

«عمر زنی را در پوششی دید که از دیدن آن به شگفت آمد.

در مورد او سؤال کرد، گفتند: آن زن کنیز فلانی است.

عمر چندین ضربه با تازیانه‌اش به او زد؛ در حالی که می‌گفت: ای زن پست! [۲۳۲] آیا خود را شبیه زنان آزاد می‌گردانی!» [۲۳۳]

در حالی که ادعا می‌شود:

«... انتخاب عمر، انتخابی به موقع و موفق و... بوده است و بدین وسیله خداوند... خواسته است آن را... بر قدرتهایی که زمام بشریت را به دست گرفته و آزادی آنان را سلب کرده بود، پیروز بگرداند.» [۲۳۴]

حال باید دید که خلیفه تا چه میزان برای ملت‌های اسیر و در بند قدرت‌ها، آزادی به ارمغان آورد و تا چه میزان عدالت را در حق آنان اجرا نمود؟

آیا به راستی همان طور که ادعا شده:

«حضرت عمر به حدی نمونه کامل حق و سمبل تمام عیار عدالت بود که عدل عمر ضرب المثل خاص و عام قرار گرفته شهرت تاریخی دارد.» [۲۳۵]

آیا «او شدید و سخت، ولی ناشر عدل و داد بود.» [۲۳۶]

و یا قائل به سیاست تبعیض نژادی و برتری عرب بر دیگر انسان‌ها؟!

از کلمات و سخنان معروف و مشهوری که از او در راستای ترجیح و تفضیل عرب ثبت شده، این جملات است که می‌گفت:

الف) «عرب به ملکیت کسی در نمی‌آید.» [۲۳۷]

ب) «برای عرب زشت است که بعضی از آنان بعضی دیگر را در مالکیت خود داشته باشند...» [۲۳۸]

ج) «در وصیت او آمده است: تمامی اعراب از مال خدا آزاد شوند» [۲۳۹]... [۲۴۰]

د) «هرگاه کارگزاران خود را به جایی می‌فرستاد با آنان شرط می‌کرد که: اعراب را نزنید که در نزد دیگران خوار می‌شوند. آنان را در جنگها زیاد نگه ندارید که موجب انحراف آنان خواهد شد. بالای سرشان نباشید که موجب محرومیت آنان می‌شود.» [۲۴۱]

«از سوی دیگر، وی در سیاستها، موضعگیریه‌ها و قانونگذاریهای خود و شرایط و اوضاع و احوال مختلف، سعی داشت از حقوق افراد غیر عرب بکاهد و حیثیت آنان را درهم کوبد و شخصیتشان را خرد نماید» [۲۴۲]... [۲۴۳]

«سیاست او در قبال غیر عرب سرشار از خشونت و قساوت و ستم بود و چیزی که توصیف او را به عدل و انصاف تصحیح نماید، از آن دیده نمی‌شود.

او پایه‌گذار سیاستی است که پس از او، امویان جزء به جزء آن را پیاده کردند.» [۲۴۴]

در این جا به ذکر برخی از شواهد تاریخی که نحوه به کارگیری سیاست تبعیض نژادی از جانب خلیفه دوم را به روشنی ترسیم می‌نماید، می‌پردازیم:

۱ - تحریم ورود غیر عرب به مدینه

«عمر اجازه نمی‌داد احدی از مردمان عجم به مدینه وارد شوند...» [۲۴۵]

۲ - منع قصاص عرب توسط غیر عرب

«عُبادَةُ بن صامت از یک نفر نبطی [۲۴۶] خواست که چهارپایش را برایش نگهدارد. او نپذیرفت. عُبَادَةُ او را کتک زد و سرش را شکست. عمر خواست به نفع مرد نبطی، عُبَادَةُ را قصاص کند.

زید بن ثابت به او گفت: آیا می‌خواهی به نفع برده‌ات، برادرت را قصاص کنی؟

در نتیجه عمر او را قصاص نکرد و به دیه حکم نمود.» [۲۴۷]

در حالی که علیرغم ثبت این تبعیض نژادی آشکارا در تاریخ، ادعا می‌شود:

«عدل عمری عالیترین نمونه عدل است که تاریخ نشان داده است و شدت عمر ضامن به پا داشتن این عدل بود.» [۲۴۸]

«در اجرای عدل و انصاف، همه مسلمانها! نزد او برابر! بودند.» [۲۴۹]

به راستی وقتی خلیفه میان یک شهروند عرب و یک رعیت چنان که خواندید قضاوت می‌کند، می‌توان باور کرد که:

«هرگاه اختلافی بین یک حاکم! و رعیتی پیش می‌آمد، عمر همواره از رعیت جانبداری می‌کرد و فوراً موضوع را تحت تحقیق و بررسی قرار می‌داد، هرگاه برایش معلوم می‌شد که حق با شاکی و طرف رعیت است، حاکم را عزل یا مجازات می‌نمود و به شاکی حق می‌داد تا قصاص و حق خود را از حاکم بگیرد.» [۲۵۰]

۳ - منع سخن گفتن به زبان غیر عربی

«عمرین خطاب گفت: زبان مردم عجم را فرانگیرید.» [۲۵۱]

از او نقل کرده‌اند که گفت: هر کس به زبان فارسی سخن گوید، کار ناشایستی مرتکب شده و هر کس کار ناشایستی انجام دهد، مروتش از بین می‌رود.» [۲۵۲]

۴ - اعتراض به حکومت آزادشدگان بر قریش

«عبدالرحمان ابن ابی لیلی می‌گوید: با عمر به سوی مکه حرکت کردم. نافع بن علقمه امیر مکه به استقبال آمد.

عمر گفت: چه کسی را به جایت بر مردم مکه گماشتی؟

گفت: عبدالرحمان ابن ابی.

با عتاب گفت: به سراغ مردی از موالی رفتی و او را به جایت بر قریش و یاران رسول خدا نشاندی؟!» [۲۵۳]

۵ - جلوگیری از ازدواج مردان غیرعرب با بانوان عرب

«عمر نهی کرد که مردان عجم با دختران عرب ازدواج کنند و گفت: تحقیقاً ازدواج زنان عرب را با غیر از هم شأنان آنها، بازخواهم داشت.» [۲۵۴]

عمر گفت: با افراد هم شأن خود ازدواج کنید. [۲۵۵] [و بدین ترتیب] آنان به جدایی بین زنان عرب و موالی پرداختند.» [۲۵۶]

۶ - اختصاص کمترین مستمری از بیت‌المال به غیرعرب

«برخورد عمر در ارتباط با تفضیل عرب بر عجم در میزان مستمری بیت‌المال، امری است معروف و مشهور.» [۲۵۷]

او مردم را براساس انساب نوشت و چون افراد عرب به پایان رسیدند، افراد عجم را نوشت [۲۵۸] و با این عمل، عجم را بعد از عرب قرار داد.

سیاست [برتری دادن قریش بر هر آزادشده‌ای - ولو عرب باشد -] حتی درباره زنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز اجرا شد.

در اینجا کافی است به یک مورد اشاره کنیم و آن اینکه:

عمر به جُوَیْرَیَه [۲۵۹] شش هزار درهم داد در حالی که به عایشه دوازده هزار درهم می‌داد.

او گفت: هیچگاه کنیزکی را برابر با دختر ابوبکر قرار نخواهم داد.» [۲۶۰]

۷ - تبعیض میان عرب شهرنشین و بادیه‌نشین

«عمر می‌کوشید تا کارگزاران را از اهالی شهرها انتخاب کند، نه از بادیه‌نشینان.

زمانی که او از عتبه [۲۶۱] شنید که مُجاشع بن مسعود را بجای خود در بصره گماشته و چون او موقتاً نبوده، مُغیره بن شعبه را نصب کرده تا مُجاشع بیاید؛ گفت: بهتر است همان مُغیره حاکم بصره باشد نه مُجاشع؛ چون مُجاشع اهل و بر [۲۶۲] است و مُغیره [۲۶۳] اهل مدّر [۲۶۴].» [۲۶۵]

این هفت عنوان از موارد اعمال سیاست تبعیض نژادی که مستند به مدارک تاریخی می‌باشند را در حالی مطالعه فرمودید که هنوز ادعا می‌شود عمر در آخرین روزهای حیاتش گفت:

«به خاطر داشته باشید که در اسلام بین افراد مساوات کامل برقرار است و هیچ‌کس به مناسبت حسب و نسب و ثروت و مقام بر دیگری مزیت ندارد.» [۲۶۶]

«عمر را با رهبران ملی و طرفداران آزادی و دموکراسی و عدالت و آزادی و برابری و مدافعان حقوق ملت به حساب آورده‌اند، می‌بینند او بزرگترین آنها است.» [۲۶۷]

«توانست با عقل بزرگ خود جهان عظیم و گسترده اسلامی آن روز را به تنهایی به شیوه چنان عادلانه اداره کند که تاریخ نظیر آن را تا به امروز ندیده است.» [۲۶۸]

«حضرت عمر... یک انقلاب سیاسی که ضامن سعادت جامعه انسانی بود در جهان اسلام به وجود آورد... احکام کتابهای کهنه استبدادی آن فرمانروایان جبار را که بر مبنای تبعیض طبقاتی، قرن‌ها بر سر کار بود دور افکند.» [۲۶۹]

«هرکس به تاریخ زندگانی حضرت عمر بن الخطاب... کمی دقت کند می‌فهمد که حکمت الهی در کار بود که آن بزرگوار بر مسند خلافت خاتم الانبیاء بنشیند تا... عدالت اجتماعی مطابق دستورات و تعالیم شریعت اسلام در اثر اهتمام آن بزرگوار در بین کلیه طبقات و شعوب مردم در داخل و خارج شبه الجزیره نه با گفتار، بلکه عملاً و به طور مساوی اجرا شود.» [۲۷۰]

«اسلام در زمان خلافت عمر گسترش یافت و او چیزهایی را از قوانین و امور کشورداری ایجاد نمود که قبلاً نظیر و ماندنی نداشت.» [۲۷۱]

حال باید پرسید: با وجود این سیاست تبعیض نژادی که حتی میان خود اعراب نیز اجرا می‌گشت، چه رفاهی برای ملت‌های غیر عرب تازه مسلمان به ارمغان آورده شد تا ادعا گردد:

«در عهد زمامداری عمر... بی وقفه رفاه ملت‌های تابع، که مشخص‌کننده حکومت‌های مسلمین صدر اسلام بود، آغاز شد.» [۲۷۲]

بهره‌گیری اعراب از تبعیض نژادی

«در نتیجه تبعیض نژادی، اعراب [به ویژه قریش] به امتیازات بزرگی دست یافتند و در هر چیز، بر دیگران مقدم داشته شدند و تمامی منابع خیر و فضیلت و پیشرفت و تکامل در زمینه‌های مختلف را به خود اختصاص دادند.

اعراب تا چندی پیش از این، حتی در خواب نمی‌دیدند که حاکم بر خویش باشند یا زمام امور را به دست گیرند؛ [آنها] به معنی دقیق کلمه در شرایط سخت زندگی، روزگار می‌گذراندند و از عقده عقب ماندگی، حقارت و خواری حقیقتاً رنج می‌بردند.

آنان با اقوام و ملل اطراف خود از موضع ضعف، نیازمندی و فقر، ذلت و خواری برخورد می‌کردند و وضع ذلت‌بار خود را با پادشاهی کسروی و جبروت قیصری مقایسه می‌کردند، و فرق فراوان و تفاوت دو چندان را میان وضع خود و دیگران به عیان می‌دیدند.

اعراب چنین وضعی داشتند و هیچ‌گاه به مخیله خود اجازه نمی‌دادند که رؤیای خروج از این حالت را تصور کنند، تا چه رسد به اینکه درباره سیطره بر امپراطوری کسری و دیگران و اینکه روزگاری حاکمان و فرمانروایان جهان و مسلط بر نیروها و امکانات آن باشند، اندیشه و تفکر کنند...

طبیعی است که با این وضع به بیماری غرور و صفات زشت خودپسندی و تکبر مبتلا شدند و به انواع مختلف ظلم و ستم و حق‌کشی و به ذلت کشاندن کسانی که دیروز سرور و سالار اینان بودند و امروز غلام و برده‌شان هستند، پردازند.

پس از آن که اموال فراوان و مزارع و شهرها را به تصرف درآوردند، طبیعی است که در منجلاّب شهوات سقوط کنند و با وضع زشت، غیرمعقول و ناهماهنگ در لذتهای حلال و حرام غرق شوند و جواهرات گرانبها، آنان را مسحور کند و دنیا و زیبایی‌ها و زرق و برق‌های آن، عقل را از آنان براباید...

این دیو سرکش بر هرکس که بخواهد در مقابلش بایستد، رحم نخواهد کرد و حتماً از سوی او با کراهت، حقد و کینه بیشتر و با روحیه نابودکننده و کوبنده مواجه خواهد شد...

این دقیقاً همان چیزی است که مصائب وارده بر حضرت علی‌علیه‌السلام و خاندان و شیعیان او را در طول تاریخ برای ما تفسیر و بیان می‌کند. [۲۷۳]

عظمت زمامداران نزد عرب

(الف)

«از مسائلی که موجب گردید نام و آوازه عده‌ای شهره آفاق شود و گروهی دیگر به فراموشی سپرده شوند و ذکری از آنها به میان نیاید، این بود که اعراب از فتوحاتی که در عهد خلفای سه‌گانه نصیب آنان شد، در توسعه و رفاه مادی و ارضای احساسات قومی و گروهی خود، استفاده‌های بسیاری کردند.» [۲۷۴]

«پس از کسب فتوحات و روی آوردن دنیا به سوی مردم و ارضای غرور انسان عربی و پاسخ مثبت به خواسته‌ها و آرزوهای دیرینه‌اش در رسیدن به مال و ثروت و... سپس بهره‌برداری تبلیغاتی از آن به نفع گروهی معین، ولو به ضرر همه چیز و همه کس، طبیعی بود که آن تبعیض و تفضیل، طوفانی از حبّ و تعظیم و گرامیداشت مردی را به همراه آورد که موجب و سبب اصلی رسیدن عرب به این امتیازات بود و نظرش در میان آنان همچون شرع مقدس لازم الاتباع و سنتش در شئون مختلف اجرا و پیاده شود.» [۲۷۵]

(ب)

«علاوه بر سیاست تبعیض نژادی، این مسأله یاد شده نیز به وابستگی و علاقه مردم به حکام و امرا کمک کرد و موجب گردید تا مردم تداوم حکومت و سلطنت آنان را خواستار باشند...» [۲۷۶] زیرا:

«سیاست‌های تبعیض در سهمیه‌بندی بیت‌المال و برتری بخشیدن عرب بر عجم و... بود که از این ملت پیروز، ملت مغرور و خودپسندی به وجود آورد که حد و مرزی برای خود نمی‌شناخت و طبقه‌ای از ثروتمندان به وجود آورد که مال و ثروت منکوبشان کرد و نعمت‌های فراوان مسروشان ساخت و در این راه هیچ گونه مانع و رادعی از طرف دین و وجدان سدّ راهشان نبود.» [۲۷۷]

تأثیر عظمت زمامداران بر حکومت امیرالمؤمنین علیه‌السلام

بدین ترتیب عظمت عمر در نزد عرب به جایی رسید که مشکلات فراوانی را در دوران خلافت امیرالمؤمنین علیه‌السلام برای ایشان پدید آورد.

غصب خلافت، تنها سلب حقّ حاکمیت منصوصه امیرالمؤمنین علیه‌السلام، بر جامعه نبود، بلکه فراتر از ربودن حکومت، به انکار و حذف مقامات و فضایل خدادادی ایشان - که شالوده عقیده به ولایت و امامت علوی است - ، انجامید؛ به گونه‌ای که دیگر ایشان را به عنوان امام مُقْتَرَضُ الطَّاعَةِ نمی‌شناختند و یا قبول نداشتند.

اسناد تاریخی نشان می‌دهند:

(الف)

«کافی است متذکر شویم که عظمت وی [۲۷۸] در میان مردمان به جایی رسید که حضرت علی علیه‌السلام نتوانست سپاه خود را از ادای نماز تراویح باز دارد.

حضرت علیه‌السلام در این مورد فرمود:

بعضی از سپاهیان من که در رکابم جنگیدند، فریاد برآوردند که: ای اهل اسلام! سنت عمر تغییر یافت! علی ما را از نماز مستحبی در ماه رمضان [نماز تراویح] باز می‌دارد!

ترسیدم که مبادا در گوشه‌ای از اردوگاه لشکر من سر به شورش بردارند. [۲۷۹]

در متن دیگری دارد: سپاهیان از حضرت علی علیه‌السلام خواستند که فردی را برای اقامه نماز تراویح تعیین کند. حضرت علی علیه‌السلام آنان را از اقامه چنین نمازی بازداشت و به آنان فهماند که این نماز برخلاف سنت [۲۸۰] رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است.

آنان حضرت را ترک گفتند و با خود اجتماع نمودند، آنگاه [جهت خواندن این نماز] یکی را از میان خود جلو داشتند.

حضرت فرزندش امام حسن علیه‌السلام را به سوی آنان فرستاد تا آنان را پراکنده سازد. چون او را دیدند به طرف درهای مسجد دویدند و فریاد برآوردند: واعمره! [۲۸۱]

شاید اولین کسی که فریاد برآورد، شریح قاضی بود. [۲۸۲]

(ب)

آنگاه که آن حضرت علیه‌السلام خواست شریح را از منصب قضاوت عزل نماید، مردم کوفه به او گفتند: او را عزل مکن، زیرا او را عمر نصب کرد.

ما با تو بیعت کرده‌ایم که چیزی از آنچه ابوبکر و عمر مقرر کرده‌اند، تغییر ندهی. [۲۸۳] «[۲۸۴]

(ج)

«چون خوارج از کوفه بیرون رفتند، یاران و شیعیان علی علیه‌السلام نزدش آمدند و با او بیعت کردند و گفتند: ما دوستان دوست تو و دشمنان دشمن تو هستیم.

حضرت با آنان شرط کرد که بر سنت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله عمل کند.

ربیع بن ابی‌شداد خثعمی که در جنگهای جمل و صفین در رکابش جنگیده و پرچمدار قبیله خثعم بود، نزد حضرت علیه‌السلام آمد.

حضرت علیه‌السلام به او گفت: بر اساس کتاب خدا و سنت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بیعت کن.

ربیع گفت: بر اساس سنت ابوبکر و عمر...

حضرت علیه‌السلام به او فرمود: وای بر تو، اگر ابوبکر و عمر بر خلاف کتاب خدا و سنت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله عمل کرده باشند، از حق به دور بوده‌اند...» [۲۸۵]

(د)

«سپاهیان جمل فریاد برآوردند: در مورد ما به سنت ابوبکر و عمر عمل کن.» [۲۸۶]

(هـ)

خوارج به قیس بن سعد [۲۸۷] گفتند: از شما متابعت نمی‌کنیم مگر اینکه کسی همچون عمر برای ما بیاورید. [۲۸۸] «[۲۸۹]

(و)

«أشعث بن قیس [۲۹۰] در ارتباط با انتخاب ابوموسی اشعری برای حکمیت به حضرت علیه‌السلام گفت:

این ابوموسی است، فرستاده مردم یمن به نزد رسول خدا و متولی غنائیم ابوبکر و کارگزار عمر بن خطاب...» [۲۹۱]

(ز)

«می‌گویند: ابن عباس به حضرت علی علیه‌السلام گفت که معاویه را در حکومت شام ابقا کند. او برای این نظر خود چنین استدلال کرد: عمر بن خطاب در دوران خلافت خود او را به ولایت شام گمارد.» [۲۹۲] «[۲۹۳]

همان‌طور که ملاحظه فرمودید عمده مشکلات امیرالمؤمنین علیه‌السلام در دوران حکومتشان ناشی از حضور افرادی در سپاه ایشان بود که در آینده به نام «خوارج» شناخته شدند. خوارج ثمره تربیت مذهبی دوران عمر بن خطاب بودند.

«هر چند ظهور آشکارای خوارج در جنگ صفین و در پی واقعه بر نیزه کردن قرآن‌ها و ماجرای حکمیت بود، حقیقت این است که تخم شک و تردید در جنگ جمل در دل آنان افتاده بود؛ آن هنگامی که با مواضع حضرت علی علیه‌السلام در قبال اسیران و غنائیم رو به رو شدند» [۲۹۴].

حتی می‌توان گفت زمانی شک و تردید در آنان رخنه کرد که حضرت علی علیه‌السلام به خلافت رسید و سیره عمر بن خطاب را در بخشش و عطا رها کرد و مساوات را پیشه خود ساخت و احدی را بر دیگری برتری نداد. در این زمان بود که به آن حضرت علیه‌السلام اعتراض کردند. آنان خواسته خود را در جنگ جمل مطرح کردند و به حضرت علی علیه‌السلام گفتند که مطابق سنت خلفای قبلی به ما بده، اما آن حضرت علیه‌السلام با رد درخواست آنان، به سنت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله عمل کرد...

خوارج، علی علیه‌السلام را به سبب این که اموال جنگجویان جمل را به غنیمت نبرد و زنان و فرزندان‌شان را اسیر نکرد، نفرین کردند. [۲۹۵] «[۲۹۶]

گفتار سوم: بررسی عدالت قضایی

رفتارهای دوگانه در قضاوت

۱- برخورد دوگانه با حضرت زهرا علیها السلام و جابر بن عبدالله انصاری

«بخاری در صحیح خود می‌نویسد:

عایشه گوید فاطمه میراث خود در مدینه، فدک و باقیمانده خمس را از ابوبکر طلب نمود، اما وی از پرداختن آن به فاطمه خودداری کرد؛ فاطمه از ابوبکر خشمگین شد و با او حرف نزد تا از دنیا رفت. [۲۹۷]

جالب این است که همین بخاری می‌گوید:

پس از درگذشت پیامبر، جابر بن عبدالله ادّعا کرد که آن حضرت دادن چیزهایی را به او وعده داده بود.

ابوبکر سه بار دستش را پُر کرد و هر نوبت پانصد درهم به او داد. [۲۹۸]» [۲۹۹]

به راستی باید از این قضاوت دوگانه خلیفه تعجب کرد که در یک جا ادّعی حضرت زهرا علیها السلام که به گواهی آیه تطهیر معصومه می‌باشند را نمی‌پذیرد و حتّی شهود آن بانو را هم با دلایل واهی رد می‌کند و در عین حال ادّعی جابر بن عبدالله انصاری را درباره وعده پیامبر صلی الله علیه و آله به او می‌پذیرد، بدون آن‌که حتّی از وی شاهی جهت اثبات صحّت ادّعایش مطالبه نماید؟!

«بخاری و مسلم از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده‌اند: هنگامی که اموال بحرین را نزد ابوبکر آوردند، جابر نزد او بود و به او گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به من گفته بود: هرگاه اموال بحرین بیاید مقداری از آن را به تو می‌بخشم.

ابوبکر به جابر گفت: برو هر اندازه که پیامبر وعده داده بود بردار.

می‌بینید که رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات نموده، جابر ادّعا می‌کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله به او وعده داده اگر اموال بحرین بیاید فلان مقدار به تو می‌دهم؛ و رسول خدا صلی الله علیه و آله فوت می‌کند، اموال بحرین بعد از او می‌آید و ابوبکر جانشین رسول خدا صلی الله علیه و آله شده است، هنگامی که این اموال می‌رسد، جابر نزد ابوبکر می‌رود و می‌گوید که رسول خدا به من چنان وعده‌ای داده است و ابوبکر او را تصدیق کرده به سخن او ترتیب اثر می‌دهد و مقداری را که ادّعا می‌کند به او می‌دهد.

در این ماجرا - که در صحیح بخاری و مسلم آمده است - دقت کنید و ببینید که شارحان بخاری چگونه کار ابوبکر را در پذیرش ادّعی آن صحابی درباره رسول خدا صلی الله علیه و آله و دادن بیت‌المال به او به اندازه ادّعایش، بدون هیچ شاهی و سوغندی در ادّعایش توجیه می‌کنند:

کرمانی در کتاب «الکواکب الدراری فی شرح صحیح البخاری» که یکی از مشهورترین شروح بخاری است، می‌گوید:

تصدیق جابر در این ادعایش از سوی ابوبکر به دلیل سخن پیامبر بوده که فرموده است: هر کس از روی عمد بر من دروغ ببندد آتش را جایگاه خویش ساخته است. و این یک وعده عذاب است و گمان نمی‌رود کسی چون جابر اقدام به چنین کاری کند. [۳۰۰] شما گمان نمی‌کنید که جابر اقدام به چنین کاری کند و به رسول خدا صلی الله علیه و آله دروغ ببندد، بلکه برعکس گمان می‌کنید که او در ادعایش صادق باشد، چرا چنین گمانی را درباره حضرت زهرا علیها السلام با صرف نظر از مقام عصمت و پاره تن رسول خدا بودن و... فقط به عنوان یک صحابی مانند صحابه دیگر، ندارید؟!

به سخن ابن حجر عسقلانی در «فتح الباری» نیز توجه کنید که می‌گوید:

این حدیث دلیلی است بر این که سخن صحابی عادل به صورت انفرادی باید مورد قبول باشد، گرچه این سخن سودی برای او در پی داشته باشد. [۳۰۱]

پس این حدیث بر قبول سخن او دلالت می‌کند چرا که ابوبکر از جابر شاهی بر صحت ادعایش نخواست است.

و این برخورد کجا و برخورد او با حضرت زهرا علیها السلام که می‌گفت: رسول خدا فدک را به او بخشیده است و فدک را ملک او قرار داده است، کجا!!

عینی در کتاب «عمدة القاری فی شرح صحیح البخاری» می‌گوید: چون جابر به دلیل قرآن و سنت عادل است، پس ابوبکر هم از او شاهد نخواست است... گمان نمی‌رود مسلمانی از روی عمد به رسول خدا دروغ ببندد تا چه رسد به یک صحابی. [۳۰۲]

چگونه است که ابوبکر، جابر را در ادعایش تصدیق می‌کند ولی حضرت زهرا علیها السلام را در ادعایش تصدیق نمی‌کند؟

آیا او کمتر از جابر است؟

آیا گمان می‌کنید که او به رسول خدا صلی الله علیه و آله دروغ ببندد؟ در حالی که شما نسبت به هیچ مسلمانی تا چه رسد به صحابی، چنین گمانی ندارید.

فرق بین ادعای جابر و ادعای فاطمه علیها السلام چیست؟

چرا ادعای فاطمه علیها السلام با وجود قاعده ید و شاهدهای متعدد پذیرفته نمی‌شود، اما ادعای جابر بدون هیچ شاهد و قسَمی پذیرفته می‌شود؟! [۳۰۳]

۲ - برخورد دوگانه با فرزند عمرو عاص و عبادة بن صامت

همچنین جهت اثبات عدالت خلیفه دوم گفته می‌شود:

«عمر... از چنان اُبهتی برخوردار بود که جلوی هرگونه خودسری را می‌گرفت... ماجرای محمد فرزند عمرو بن عاص فاتح و استاندار مصر قابل اهمیت است. در مدتی که عمرو بن عاص استاندار مصر بود، یک بار مسابقه‌ی اسب دوانی برگزار شد. در این مسابقه اسب محمد در دست یکی از سوارکاران بود، در جریان مسابقه یکی از اسبها که شباهت زیادی به اسب محمد داشت، از بقیه اسبها سبقت گرفت. محمد که در جمع تماشاچیان قرار داشت فکر کرد که اسب او است، لذا گفت: به پروردگار کعبه سوگند که اسب من جلو افتاد.

اما صاحب اصلی آن اسب که مردی مصری بود، فریاد زد: به خدای کعبه سوگند که اسب من برنده شده است؛ محمد بن عمرو از خشم تازیانه‌ای به آن مرد زد و گفت: بگیر، من اشراف زاده هستم. آن مرد به حضرت عمر شکایت برد، وی عمرو بن عاص و فرزندش را به مدینه احضار کرد و پس از محاکمه به مرد مصری گفت: این تازیانه را بگیر و اشراف زاده را بزن! و سپس به عمرو گفت: ای عمرو! کی مردم را برده قرار داده‌ای؛ حال آنکه از مادر آزاد متولد شده‌اند؟! [۳۰۴]

گویا خلیفه فراموش کرده بود که در ماجرای عباده بن صامت، چون شاکي وی - که سرش بر اثر کتک خوردن از عباده شکسته بود - ، مردی نباطی بود، از مجازات قصاص که حق مسلم شاکي بود صرف‌نظر کرده و بدون رضایت شاکي، حکم به دیه داده بود.

به خاطر بیاورید که در آن ماجرا، خلیفه با این عملکرد خود، نظر زید بن ثابت را مورد تأیید قرار داد؛ زمانی که زید به او گفت:

آیا می‌خواهی به نفع برده‌ات، برادرت را قصاص کنی؟ [۳۰۵]

حال آن‌که ادعا می‌شود:

«در نظر عمر عدالت چیزی بود که بدون رعایت چیزی دیگر باید اجرا گردد.» [۳۰۶]

رفتارهای دوگانه‌ای که خلیفه در این دو ماجرا از خود نشان داد، حاکی از آن است که رفتارهای او در این قبیل موارد تابع سیاست‌های مرموزی بوده است.

«هنگامی که عمر شلاقش را به شاکي مصری داد تا محمد بن عمرو عاص را بزند؛ او گفت: ای امیر! دلت آرام گرفت و به مراد رسیدی؟!»

بدین ترتیب وی خلیفه را متهم ساخت که مایل به انتقام گرفتن از او و پدرش به جهت اغراض شخصی می‌باشد [۳۰۷]. [۳۰۸]

۳ - برخورد دوگانه با فرزند عمرو عاص و مُغیره بن شعبه

اسناد تاریخی نشان می‌دهد: مُغیره بن شعبه - نخستین کسی که عمر بن خطاب را امیر المؤمنین خواند و با این لقب بر او سلام داد [۳۰۹] - ، مدتی از طرف خلیفه به فرمانداری بصره منصوب شد.

ابوبکر [۳۱۰] - از طایفه ثقیف - که در هنگام محاصره طائف از سوی سپاه پیامبر صلی الله علیه و آله، اسلام آورده بود؛ با دو برادر مادری خود نافع و زیاد و فرد سومی به نام شمل بن معبد، خواستار اجرای مجازات سنگسار بر مُغیره از طرف خلیفه دوم شدند.

ابوبکرؓ، نافع و شمل بن معبد، هر سه علیه مُغیره بن شعبه گواهی شرعی دادند، ولیکن خلیفه با ترفندی او را از اثبات جرمش رهانید و از مجازات (مرگ) نجات داد؛ بدین گونه که:

«چون زیاد از راه رسید و در مسجد نشست، بزرگان مهاجرین و انصار گردش جمع آمدند... عمر که چشمش به زیاد افتاد و دید او می‌آید گفت: من مردی می‌بینم که خداوند هرگز با زبان او مردی از مهاجرین را خوار و زبون نخواهد ساخت...» [۳۱۱]

[زیاد که پیغام خلیفه را دریافت کرده بود، به گونه‌ای گواهی داد که در واقع به نفع مُغیره تمام شد.]

چون مُغیره نجات یافت، عمر تکبیر گفت و خوشحال شد [۳۱۲] و همه گواهان را تازیانه زد، مگر زیاد ر [۳۱۳]...» [۳۱۴]

براساس آنچه علامه عسکری از ابن‌عبدالبرّ نقل می‌کند این خوشحالی و تازیانه زدن بر سه شاهد نخست، در حالی بود که عمر در مراسم حج ضمن گفتگویی با مُغیره اعتراف کرد:

«به خدا قسم گمان ندارم ابوبکرؓ درباره تو دروغ گفته باشد.» [۳۱۵]

حال چگونه تلاش خلیفه برای تبرئه مُغیره از مجازات شرعی و عدالت اسلامی، با این ادّعا قابل جمع است که می‌گوید:

«به نظر عمر والی فردی بود از افراد مردم که مانند سایر مردم محکوم به حُکم عدل بود.» [۳۱۶]

«به رغم اینکه فرمانروای مقتدر مملکت پهناوری بود، هرگز فراست، متانت و اجرای عدالت در امور کلی و جزئی! را از دست نداد.» [۳۱۷]

«عمر بن خطاب... مطالب خود را ضمن این خطبه برای مردم بیان کرده می‌گوید... اکنون که خودم به خلافت رسیده‌ام... با بدکاران و ستمگران بیش از پیش سخت‌خواهم گرفت و نسبت به درستکاران و پرهیزکاران با کمال محبت و مهربانی رفتار خواهم کرد.» [۳۱۸]

بی‌توجّهی به دادخواهی مظلوم

در حالی که ادّعا می‌شود:

«همیشه خود را در دسترس حتی پست‌ترین رعایای خود می‌گذاشت.» [۳۱۹]

«در رسیدگی به کار عامه مبالغه‌ای به حد افراط می‌ورزید... هر جا پیش او شکایت می‌کردند همانجا می‌ایستاد و رسیدگی می‌کرد.» [۳۲۰]

شاهد بی‌توجّهی خلیفه به دادخواهی افراد هستیم؛ چنانچه اسناد تاریخی نشان می‌دهند:

«احنَف بن قیس نقل کرده است: به مناسبت فتح بزرگی بر عمر وارد شدیم تا به او بشارت پیروزی را بدهیم.

خلیفه گفت: کجا فرود آمدید؟

گفتیم: در فلان مکان.

برخاست و با ما آمد تا به محل فرود آمدن ما از اسب‌هایمان رسیدیم؛ در حالی که خستگی، اسب‌ها را ناتوان کرده و طول راه آن‌ها را به مشقت افکنده بود.

عمر گفت: چرا در سوار شدن بر اسب‌ها از خدا پروا نکردید؟

مگر نمی‌دانید که آن‌ها بر شما حق دارند، چرا به آن‌ها رحم نکرده و پیاده نشدید تا از سبزه زمین بخورند؟!

در پاسخ گفتیم: ما از پیروزی بزرگی بازگشته‌ایم؛ دوست داشتیم به سوی شما و مسلمانان شتاب کنیم تا مزده این فتح را به شما بدهیم.

پس بازگشت و ما همراه او بودیم.

در این حال مردی آمد و گفت: فلانی به من ستم کرده است، دادم را از او بستان!

عمر تازیانه‌اش را بلند کرد و بر سر او کوبید و گفت: در حالی که عمر در اختیار شما است او را رها می‌کنید، و وقتی که سرگرم امور

مسلمین می‌شود به سراغ او می‌آیید و می‌گویید: دادم را بستان! دادم را بستان!

مرد رفت در حالی که غضبناک بود...» [۳۲۱]

آیا می‌توان پذیرفت آن قدر که خلیفه به فکر خستگی اسب‌های سپاهیان‌ش بود، در فکر رنجوری و ستم‌دگی مردم تحت حکومتش نبود؟!

قضاوت با شما است.

گفتار چهارم: بررسی حقوق مخالفین قانونی

نحوه برخورد با مخالفین قانونی

سیاست مُشت آهنین

با پیروزی مهاجرین در اجتماع سقیفه بنی‌ساعده، تلاش سرکوب گرانه‌ای جهت تثبیت موقعیت گروه پیروز صورت پذیرفت که در رأس آن، کوشش برای اجبار افراد به پذیرش خلافت ابوبکر به هر وسیله ممکن بود.

«ابوبکر جوهری به اسناد خود از براء بن عازب روایت کرده است که پس از آنکه خبر بیعت با ابوبکر در سقیفه مطرح شد، چیزی نگذشت که ابوبکر به همراه عمر و ابو عبیده و گروهی از اصحاب سقیفه در شهر به راه افتادند و به هر کس می‌رسیدند او را می‌گرفتند و دستش را می‌کشیدند و بر دست ابوبکر می‌نهادند، چه آن شخص بدین امر مایل بود یا مخالف بود.» [۳۲۲]

آنان از هر راهی که می‌توانستند مردم را به بیعت با ابوبکر کشاندند و در این امر بیش از هر کس عمر بن خطاب تند و خشونت می‌کرد و پس از او اسید بن حضیر و خالد بن ولید و قنفذ بن عُمیر.

گروه بیعت کننده با ابوبکر تلاش می‌کرد کار بیعت گرفتن برای وی از همگان را خیلی سریع به انجام رساند.» [۳۲۳]

عمر بن خطاب در پی تحقق بخشیدن به این هدف، از همان سقیفه بنی‌ساعده کار خود را آغاز کرد.

«عمر گوید: هنگامی که مردم بیعت کردند، به سعد بن عبادۀ حمله‌ور شدیم.

شخصی گفت: سعد را کشتید! گفتم: خدا او را بکشد!» [۳۲۴]

به نقل دیگر، عمر پس از این که گفت: سعد را بکشید! خدا او را بکشد! بالای سر سعد رفت و گفت:

می‌خواهم چنان لگدمالت کنم که ناقص شوی.» [۳۲۵] [۳۲۶]

«به اشاره او گروهی حُباب بن مُنذر [۳۲۷] را زیر لگد گرفتند و دهانش را پر از خاک نمودند [۳۲۸] و بینی او را خرد کردند.» [۳۲۹]

زمانی بعدتر، گروهی مقداد را زدند. [۳۳۰]

در همانجا سعد بن عبادۀ نیز نزدیک بود از مشت و لگد جان بیازد. [۳۳۱]

آن روز هر که فریادی برمی‌آورد دهانش را پر از خاک می‌کردند. [۳۳۲] جمله‌ای که همواره شنیده می‌شد این بود:

اقتلوا فلان [۳۳۳]، قاتلوهم، نضرب عنقک [۳۳۴] و...

فلانی را بکشید، آنها را به هلاکت رسانید، گردنت را خواهیم زد!

عمر در آن روز هر که را با ابوبکر بیعت می‌کرد بی‌درنگ روانه سویی می‌ساخت تا کار برای هر بیعت‌کننده، تمام شده فرض شود.

سپس با ابوبکر و هواداران رسمی خویش وارد کوچه‌های شهر شدند و به هر کس برمی‌خوردند وی را به اختیار یا اجبار، کشان کشان نزد ابوبکر می‌آوردند و دستش را به دست ابوبکر می‌مالیدند و آن گاه رهایش می‌کردند. [۳۳۵] «[۳۳۶]

اسناد تاریخی نشان می‌دهند:

«جماعتی از اعراب (بنی‌اسلم) [۳۳۷] برای تهیه خواروبار به مدینه آمدند. عمر به آنان پیغام داد که نزد وی روند. چون نزد او رفتند، به آنان گفت:

در ازای بیعت با خلیفه رسول خدا، کمک هزینه خواروبار دریافت خواهید کرد. هم اکنون بیرون روید و مردم را به بیعت فراخوانید و هر کس خودداری کرد بر سر و پیشانی‌اش بکوبید تا بیعت کند.

راوی گوید: به خدا سوگند دیدم که آن اعراب کمرهای خود را محکم بستند و پارچه‌های صنعانی حمایل کردند و چماق در دست گرفتند و بیرون رفتند و به جان مردم افتادند و آنان را به اجبار و اکراه به بیعت کشاندند. [۳۳۸]

همچنین برخی مستشرقین حرکت قبیله اسلم را چنین تحلیل کرده‌اند:

«بنی‌اسلم شاخه‌ای از خزاعه بودند، که به طرفداری پر و پا قرص از حضرت محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله معروف بودند و حضرت محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله به پاس وفاداری‌شان، آنها را هم‌رتبه مهاجران قرار داد. صرف نظر از این که آنها به مدینه هجرت کرده یا در سرزمین خود مانده بودند، تعداد قابل ملاحظه‌ای از آنها در نزدیکی مدینه ساکن شدند و همیشه آماده حمایت از پیامبر بودند. آنها به دشمنان انصار شهرت داشتند و بنابراین می‌توان چنین به حساب آورد که آنها با تعداد زیاد خود به مسأله بیعت با ابوبکر نیروی آنی بخشیدند و آنها فوری به حکم عمر جواب مثبت دادند که به سعدبن عبادۀ متمرّد ضربت وارد نمایند. [۳۳۹]

برچسب ارتداد

«ارتداد لکه ننگی بود که سقیفیان بر مخالفان حکومت مرکزی چسباندند تا کشتار و بیعت قهرآمیز آنان را توجیه کنند و البته تقارن این جنگها با سرکوب مدعیان دروغین نبوت توسط حکومت مرکزی، کمک بزرگی برای فریب مردم کرد و نیرنگ و خدعه و فریب حزب قریشی را کامل کرد و کاملاً حق را به جانب آنان جلوه داد. [۳۴۰]

در یک بررسی کوتاه - براساس کتاب «عبدالله بن سبا» - جنگ‌های دوره خلافت ابوبکر را که به جنگ با مرتدین نام گرفته است و به ادعای اهل سنت، از افتخارات و خدمات او به اسلام به شمار می‌آید، را می‌توانیم به سه دسته تقسیم کنیم:

- ۱

جنگ با مُسَیْلِمَه و طُلَیحَه که به دروغ مدّعی نبوّت بوده و عده‌ای را اطراف خود جمع کرده بودند؛ که در واقع اینان کافر بوده‌اند، نه مرتد؛ ولی سیف‌بن عمر از این جنگ‌ها هم به نام جنگ با مرتدّین یاد می‌کند و فتنه آن را فراگیر جلوه می‌دهد.

(باید توجّه داشت که ابوبکر «برای حفظ خلافت خود»، چاره‌ای جز نبرد با مدّعیان نبوّت نداشت.)

«از عشایر اطراف مدینه تنها دو قبیله به یاری طُلَیحَه برخاستند و بر ضد اسلام و مسلمانان فعالیت نمودند؛ یکی قبیله خود طُلَیحَه که قبیله اسد است و دیگری گروه فزّاره که شعبه‌ای از قبیله غَطَفان است و غَطَفان هم تیره‌ای از قبائل قیس عیلان است و به جز این دو قبیله، نام قبیله دیگری که به دور طُلَیحَه جمع شده و با مسلمانان جنگیده باشند، نیامده است.» [۳۴۱]

«در میان لشکر طُلَیحَه - به جز عده معدودی از افراد قبیله اسد، که قبیله خود وی بود و عده دیگری از قبیله فزّاره به سرپرستی رئیسشان عیینّه بن حصن - از قبائل دیگر، کسی وجود نداشت.» [۳۴۲]

بنابراین فتنه آنان آنچنان هم که ادّعا می‌شود بحران‌آفرین نبوده است که سرکوب آن‌ها بخواهد افتخاری برای خلیفه - آن هم در مسیر خدمت به اسلام - تلقی شود.

- ۲

جنگ‌های متعدّدی که همگی ساخته سیف‌بن عمر بوده و هیچ‌گونه واقعیت خارجی نداشته‌اند.

«در این باره، جنگ‌هایی خیالی در تاریخ اسلام می‌نگریم که به نام جنگ مرتدّین در دوران خلافت ابوبکر مشهور گردیده مانند: جنگ ابرق الرّبذه، لشکرکشی به ذی‌القصه، ارتداد و جنگ قبیله طیّ، ارتداد و جنگ ام‌زمل، ارتداد مردم مهره، ارتداد مردم عمان، نخستین جنگ مرتدّین اهل یمن، ارتداد و جنگ اخابث، دومین جنگ مرتدّین در یمن.» [۳۴۳]

«آری! تنها چیزی که در این مورد صحت دارد و مورخین دیگر آن را نقل کرده‌اند آن است که ابوبکر لشکری تجهیز نمود و ریاست گروه انصار را در این لشکر به عهده ثابت بن قیس گذاشت و خالد بن ولید را فرمانده کل لشکر قرار داد و به جنگ افرادی که در یزازه فرود آمده بودند و با مسلمانان قصد جنگ داشتند، اعزام نمود که پس از آن به جنگ دیگران بروند.

آری، ابوبکر غیر از این دو نفر فرماندهی معین نکرده و غیر از این پرچم، پرچمی در اختیار کسی نگذاشته است و خالد بن سعید [بن عاص] را هم به عنوان فرمانده لشکر به جنگ مرتدّین حمقّین در اطراف شام نفرستاده است، بلکه خالد بن سعید [بن عاص] پس از پایان جنگ‌های مرتدّین، با سربازان جنگی که به سوی شام می‌رفتند، به آنجا رفته است.» [۳۴۴]

به عبارت دیگر، تمام حوادث نقل شده تحت نام جنگ ابرق (نخستین سرکوب مرتدّین در عصر ابوبکر که به زعم پیروان مکتب خلافت، از افتخارات و خدمات او شمرده شده است) و سایر حوادث مربوط به لشکرکشی به ذی‌القصه که در کتاب‌های تاریخی ثبت گردیده، جعلی بوده و از ساخته‌های سیف‌بن عمر می‌باشد. [۳۴۵]

«طبق تحقیقات عمیق و ارزیابی پیگیری که در این مورد به عمل آمده است، به قاطعیت باید گفت: مطالبی که با آن طول و تفصیل درباره جنگ ابرق و داستان ذی‌القصة نقل گردیده است، همه آنها از مختصات سیف است و هیچ مورّخی جز سیف آن را نقل نکرده است و جز دروغ و افسانه‌سرایی چیز دیگری نیست، نه ارتداد اکثر این قبیله‌ها - که سیف آنان را به ارتداد متهم کرده است - صحت دارد، و نه اجتماع آنان در ابرق و ذی‌القصة درست است و نه جریان فرستادن مرتدین، عده‌ای را به مدینه، پایه و اساسی دارد و نه انتخاب نمودن ابوبکر، عده‌ای را برای گذرگاه‌های مدینه راست است و نه لشکرکشی‌های وی و نه جنگ‌های چهارگانه‌ای - که سیف برای ابوبکر نقل نموده است - اساس و صحت دارد و همه آن شعرها و قصیده‌ها و پیروزی‌ها و تسلط و به تصرف در آوردن اراضی و شهرهای دشمن، دروغ و ساختگی است و اصلاً چنین افرادی و چنین مناطقی در جهان آفریده نشده است.» [۳۴۶]

تا بخواهند در زمره افتخارات جنگی خلیفه و خدمات او به اسلام و مسلمین قلمداد شوند(!؟)

بنا بر تحقیقات علامه سید مرتضی عسکری در جلد دوم از کتاب «عبدالله بن سبا» همه روایات مربوط به جنگ ابرق (نخستین سرکوب گسترده مرتدین در عصر ابوبکر) جعلی بوده و همه حوادثی که از شدت بحران در آن دوره و تلاش‌های خلیفه جهت ختم آن غائله فراگیر حکایت دارد، از ساخته‌های ذهن سیف‌بن عمر است.

همچنین جز اندکی از حوادث مربوط به «ذی القصة» - که به آن اشاره نموده‌ایم - بقیّه، همگی ساختگی بوده و فاقد اعتبار می‌باشد. [۳۴۷] همه داستان ارتداد امّ زمل، بخش‌های عمده داستان ارتداد مردم عمان و مهره [۳۴۸] و همه داستان ارتداد اهل یمن و اخابت نیز از ساخته‌های سیف‌بن عمر بوده [۳۴۹] و لذا استناد به آنها جهت فضیلت‌تراشی برای خلیفه اول و اعطای نشان افتخار به او جهت خدمت به اسلام در سرکوب این فتنه‌ها، فاقد ارزش و اعتبار علمی است.

ارتداد قبیله طیّ و سرکوب فتنه آنان در دوران خلافت ابوبکر فاقد صحّت بوده و بر اساس مدارک تاریخی، قبیله طیّ نه تنها مرتد نشده بودند، بلکه یکی از طرفداران متعصب خلافت ابوبکر بودند. [۳۵۰]

بر این اساس نه سایر جنگ‌هایی که به نام جنگ مرتدین در دوران خلافت ابوبکر مشهور گردیده، صحّت دارند و نه جنگ‌های دیگری که به نام فتوحات منتشر شده، پایه و اساسی دارند [۳۵۱]؛ بلکه همه آنها از ساخته‌های سیف‌بن عمر [۳۵۲] است. [۳۵۳]

- ۳

جنگ با مسلمانانی که تنها به علّت قبول نداشتن خلافت ابوبکر و عدم بیعت با خلیفه، مرتد خوانده شدند تا سرکوب فجیع و خونبار آنان توسط فرماندهان ابوبکر همچون خالد بن ولید، عکرمه بن ابی جهل و زیاد بن لُبید توجیه گردد(!؟)

«تمرّد بعضی قبایل در ادای زکات، به خاطر مخالفت با خلافت و حکومت ابوبکر بوده است. آنان می‌گفتند همان طور که قریش از وصیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله اطاعت نکرد و آن را زیر پا گذاشت ما هم از حکومت قریشی ابوبکر و حزب او اطاعت نمی‌کنیم و نماد این مبارزه، عدم پرداخت زکات به حکومت مرکزی بود و با این عمل، مشروعیت و مقبولیت آن را زیر سؤال بردند و شروع جنگ‌های ارتداد،

در واقع تثبیت خشونت‌آمیز پایه‌های حکومت کودتایی قریش و گرفتن بیعت اجباری از مردم جزیره‌العرب بود تا حکومت مرکزی رنگ مشروعیت و مقبولیت به خود بگیرد. [۳۵۴]

آری! سیف‌بن عمر در ادامه اجرای همین سیاست، علاوه بر جعل لشکرکشی‌هایی به نام جنگ با مرتدین و جنگ‌های فتوح، فجایع حقیقی و خونریزی‌های واقعی در دوران ابوبکر مانند جنگ با قبایل کنده - که در واقع سرکوب خونین مسلمانان مخالف با بیعت ابوبکر در خارج از مدینه بوده است - را به دروغ، جنگ با مرتدین نامیده و مسلمانانی که حاضر به قبول خلافت ابوبکر نشده‌اند را خائنان، مرتد خوانده است؟! [۳۵۵] همچنان که در زمان ابوبکر:

«اصحاب سقیفه ملاک کفر و ارتداد را مخالفت با ابوبکر و عدم پرداخت زکات به او می‌دانستند و به این وسیله می‌خواستند مخالفت با او را مخالفت با دین و احکام شریعت قلمداد کنند و هاله‌ای از قداست گرداگرد او بگیرند.» [۳۵۶]

«منطق اصحاب سقیفه این بوده که معترضان به ابوبکر و حکومتش را محکوم به ارتداد می‌دانستند و جنگ‌های رده بر ضد قبایل اطراف، مبتنی بر همین طرز تفکر بوده است.» [۳۵۷]

جالب آن‌که برخی از این قبایل که مورد قتل و غارت سپاهیان خلیفه قرار گرفتند، تنها به علت بدرفتاری همین فرماندهان و سختگیری‌های شدید و بی‌مورد آنان از پرداخت زکات اموالشان به عمال ابوبکر امتناع ورزیدند و تاوان سنگینی هم در ازای آن پرداختند. [۳۵۸]

در توصیف مواضع خلیفه اول در این‌گونه موارد، با این ادعا مواجه هستیم که:

«سیدنا ابوبکر در مورد سرکوبی فتنه ارتداد و مبارزه با توطئه از هم گسیختن ریسمان اسلام، همان موضعی را انتخاب نمود که انبیاء و رسولان در زمان خویش اختیار نموده‌اند! و همین بود خلافت نبوت که ابوبکر حق آن را ادا نمود! و تا قیامت تقدیر و تشکر و دعا‌های امت اسلامی را به خود اختصاص داد.» [۳۵۹]

حال می‌خواهیم به بررسی شیوه و نحوه برخورد خلیفه با افرادی بپردازیم که در طول تاریخ، تنها به جرم مخالفت سیاسی با خلیفه، به دروغ مرتد خوانده شدند، در حالی که مسلمان بودند. به هر روی

«دولت وقت مبارزه خونینی با ایشان نمود و همه را کشت، به طوری که دیگر معارضی برای ابی‌بکر باقی نماند.» [۳۶۰]

«با وجود این که در کتاب‌های تاریخی سعی شده تا از آن‌چه نشان‌دهنده عدم ارتداد آنان است، ذکری به میان نیاید، با این حال شواهد زیادی در دست است که به یقین اثبات می‌کند آنان نه مرتد بودند و نه حتی منکر اصل زکات، بلکه به علت به رسمیت نشناختن خلیفه، تنها از پرداختن زکات به شخص ابوبکر خودداری می‌ورزیدند.» [۳۶۱]

چنانچه برخی از تاریخ‌نگاران و پژوهش‌گران نیز به این حقیقت تصریح کرده‌اند.

ابن‌کثیر می‌گوید:

قبایل مختلف عرب، گروه گروه وارد مدینه می‌شدند و به نماز اقرار می‌کردند ولی از پرداختن زکات امتناع می‌ورزیدند.

عده‌ای نیز تنها از پرداختن زکات به شخص ابوبکر امتناع داشتند. [۳۶۲]

یعقوبی نیز می‌گوید:

گروهی از عرب مدعی پیامبری شدند، و گروهی مرتد شدند و تاج‌ها بر سر نهادند.

مردمی هم از دادن زکات به ابوبکر امتناع ورزیدند، [۳۶۳] (نه این که مرتد شده باشند).

این حزم در مسأله احکام مرتدان، تصریح می‌کند که:

این‌ها مسلمان بودند و هرگز از اسلام خارج نشدند و تنها از پرداخت زکات به ابوبکر امتناع داشتند و به همین دلیل کشته شدند.

او می‌افزاید که حنفی‌ها و شافعی‌ها همه متفق‌اند که این‌ها حکم مرتد را ندارند و نباید آن‌ها را مرتد نامید، آن‌ها همه مخالف این عمل

ابوبکر هستند. [۳۶۴]

نویختی و سعدین عبدالله اشعری نیز تصریح می‌کنند که:

گروهی تنها از دادن زکات به ابوبکر ابا داشتند و می‌گفتند آن را به ابوبکر نمی‌پردازیم و بین فقرا و نیازمندان [قبیله] خودمان تقسیم

می‌کنیم، تا جانشین راستین پیامبر بر ما معلوم شود. [۳۶۵]

طبری نیز از ابومخنف نقل می‌کند که دو قبیله اسد و فزازه می‌گفتند: به خدا قسم! هرگز با ابوفصیل (ابوبکر) بیعت نخواهیم کرد. [۳۶۶]

عباس محمود عقاد - نویسنده مشهور مصری - در این مورد می‌گوید:

... عده دیگری از آنان به اصل زکات مؤمن و معتقد بودند ولی به کسانی که باید زکات را [به آن‌ها] پردازند، ایمان و اعتقادی

نداشتند. [۳۶۷]

... شیخ محمد حسن آل‌یاسین نیز در یک بررسی عالمانه، تمامی نقل‌هایی را که در تاریخ طبری در مورد ارتداد در دوره ابوبکر آمده، به

نقد می‌کشد و آن‌ها را از جهت سند و دلالت مخدوش و مردود می‌داند. [۳۶۸]

او می‌گوید: هیچ نص صریحی که دلالت بر انکار تشریع زکات از طرف متهمان کند، در دست نیست، هم‌چنان که هیچ دلیل شرعی نیز

وجود ندارد که دلالت بر ارتداد مانع الزکاة نماید.

او هم‌چنین در پایان تحقیق خود و به عنوان نتیجه‌گیری تصریح می‌کند که در پس این کشتارها، حقیقتی دیگر نهفته است.

حقیقت این است که برچسب ارتداد تنها وسیله‌ای بود که خلیفه با توسل به آن می‌توانست هم سرکوبی مخالفان را توجیه شرعی کرده و

هم خود را بر حق جلوه دهد.

علی عبدالرزاق [نویسنده معاصر مصری] نیز با صراحت می‌گوید: هیچ تردیدی نیست که بیشتر آنچه که در دوره ابوبکر به نام جنگ با مرتدان نامیده شده، تنها جنبه سیاسی داشته است و هیچ ربطی به دین ندارد.

آنان فقط به شخص ابوبکر معترض بودند و مانند دیگر مسلمانان زیر بار حکومت او نمی‌رفتند.

او بر حسب ارتداد به آنان را از نقاط سیاه و جنایت‌های تاریخ می‌داند. [۳۶۹]

علامه عسکری نیز در تحقیقی مستند، در معنا و حکم ارتداد و تفاوت معنای آن از دیدگاه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و ابوبکر، در یک نتیجه‌گیری می‌گوید:

و از آنچه گفتیم معلوم می‌شود آن کسانی که تحت عنوان مرتد در زمان ابوبکر خوانده می‌شدند، مرتد از اسلام نبودند بلکه مخالف بیعت با ابوبکر بودند و از پرداختن زکات به او امتناع داشتند. [۳۷۰]

نویسنده تاریخ الرده [۳۷۱]، در مورد مالک بن نویره و قیس بن عاصم و اقرع بن حابس تصریح می‌کند که ایشان زکات را جمع‌آوری و بین قوم خود تقسیم کردند. [۳۷۲] این عمل قیس آنچنان جنایت بزرگی به حساب آمد که در مثال گفته‌اند: جنایت‌کارتر از قیس بن عاصم! [۳۷۳]

و از همه این‌ها صریح‌تر، گفته ابن‌عثم [۳۷۴] و واقدی است. آنان در نقل ارتداد اهالی «حَضْرَمَوْت» و قبایل «کنده» در چند جا تصریح می‌کنند که:

برخی از همین قبایل خلافت را حق اهل بیت می‌دانستند.

«حارث بن سُراقه» یکی از بزرگانِ کنده به «زیاد بن لَبید» [۳۷۵] که برای جمع‌آوری صدقات آمده بود، گفت:

ما هنگامی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در قید حیات بود او را متابعت می‌کردیم. اکنون نیز اگر کسی از اهل بیت او بر سر کار آید، باز او را متابعت خواهیم کرد. اما ابوبکر نه بر ما عهدی دارد و نه اطاعت او بر ما واجب است. [۳۷۶]

... «حارث بن معاویه» یکی از بزرگان بنی تمیم به «زیاد بن لَبید» که برای جمع‌آوری صدقات آمده بود گفت: تو ما را به اطاعت کسی می‌خوانی که از ما و شما نسبت به او هیچ عهد و پیمانی گرفته نشده است.

زیاد گفت: راست می‌گویی، اما ما او را برای خود انتخاب کرده‌ایم.

حارث گفت: به من بگو چرا خلافت را از اهل بیت پیامبر دور کردید؟ در حالی که به گفته قرآن، آنان به این امر از دیگران سزاوارتر بودند.

زیاد گفت: مهاجر و انصار نسبت به امور خود از تو آگاه‌ترند.

حارث گفت: نه به خدا قسم! این‌گونه نیست بلکه شما از روی حسادت نسبت به اهل بیت از ایشان عدول کردید و من هرگز نمی‌پذیرم که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از دار دنیا برود و کسی را به عنوان جانشین خود منصوب نکند.

ای زیاد! برخیز و از این جا دور شو که تو ما را به غیر رضای حق می‌خوانی.

در این هنگام «عَرَفَجَةُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الذَّهَلِي» گفت: به خدا قسم! حارث راست می‌گوید. این مرد (زیاد) را از میان خود برانید که رفیق او ابوبکر به هیچ وجه اهلیت خلافت را ندارد و مهاجر و انصار نیز بینا تر از خود پیامبر بر امت خودش نیستند.

آنگاه زیاد را در حالی که تصمیم به قتل او داشتند از آن جا بیرون راندند، و زیاد بر هیچ قبیله‌ای از قبایل کنده نگذشت مگر آن که آنان را به اطاعت از ابوبکر می‌خواند ولی ایشان او را با جواب‌هایی که خوش نداشت از خود می‌راندند، تا بالاخره به مدینه رسید و ابوبکر را در جریان آن چه پیش آمده بود، گذاشت.

ابوبکر به شدت ناراحت شد و زیاد را با سپاهی چهارهزار نفری به سوی آنان فرستاد.

زیاد با سپاه خود قبایل بنی‌هند، بنی‌عاقل، بنی‌حُجر، بنی‌حُمَیر را [به جرم عدم قبول خلافت ابوبکر] قتل عام کرد. [۳۷۷]

سپس به دیگر قبایل کنده، رو آورد و پس از درگیری‌های متعدّد و ریختن خون‌های فراوان و آمدن سپاه «عِکْرَمَةُ بْنُ أَبِي جَهْل» به کمک او، توانست قبایل کنده را در سرزمین حَضْرَمَوْت سرکوب کند. [۳۷۸]

از این‌ها که بگذریم از دیگر قبایلی که مردانشان قتل عام شدند و اموالشان به غارت رفت و کودکان و نوامیسشان به اسارت درآمدند، یکی اهل «یَمَامَه» است که وقتی خلافت ابوبکر را شنیدند، آن را انکار کردند و از بردن زکات به مدینه امتناع ورزیدند؛ ابوبکر نیز سپاهی را به طرف آنان فرستاد و به بهانه ارتداد، همه را از دم تیغ گذراند. [۳۷۹]

... قبیله «بنی‌سلیم» نیز از این اتهام و قتل و غارت‌ها در امان نماند و خالد به دستور ابوبکر، مردان آنان را زنده زنده در آتش سوزاند تا آن جا که حتی عمر را به اعتراض علیه ابوبکر واداشت و ابوبکر هم در جواب گفت: خالد شمشیر خداست!! [۳۸۰]

اهل دَبَا - منطقه‌ای بین عمان و بحرین - نیز به وسیله «عِکْرَمَةُ بْنُ أَبِي جَهْل» و به فرمان ابوبکر به خاک و خون کشیده شدند و اموالشان به غارت رفت و زنان و کودکانشان به اسیری برده شدند. [۳۸۱]

... از قبایل و گروه‌هایی دیگر نیز به عنوان مرتد نام برده شده است.

طبری در جلد سوم تاریخ خود فهرستی مفصل از قبایلی که پس از رحلت پیامبر مرتد شدند ارائه می‌دهد.

قبایل طَیّ، اَسَد، غَطَفَان، هَوَازَن، بنی‌سلیم و بنی‌عَمر و اهالی یَمَامَه، نَجْد، بحرین، عمان، تِهَامَه، یَمَن، حَضْرَمَوْت و بنی‌تمیم.

با توجه به آنچه ذکر شد و این نکته که طبری بیشتر این اخبار را از «سیف بن عمر» [۳۸۲] دروغ پرداز بزرگ تاریخ نقل می‌کند و مصدر مهم و اساسی در نزد او، دروغ‌های سیف بوده است [۳۸۳] و نیز به دلیل روشن نبودن معنا و حدود ارتداد در کتاب‌های تاریخی و توضیح ندادن علت ارتداد بسیاری از آن‌ها، در بیشتر این ارتدادها (اگر نگوییم همه) جای شک و تردید، بلکه انکار است. [۳۸۴]

به گونه‌ای که وقوع برخی از این ارتدادها و جنگ علیه آن‌ها ساختگی و برخی دیگر سرکوب مسلمانان مخالف ابوبکر، ولی به اتهام دروغین ارتداد بوده است.

شاید بتوان گفت: جعل ارتدادهای دروغین و ثبت آن در کتاب‌هایی همچون تاریخ طبری، جهت پنهان ساختن جنایات نظام خلافت نسبت به مسلمانانی بوده است که تنها حکومت ابوبکر را مشروع نمی‌دانسته‌اند.

به عبارت دیگر، ارتدادهای فراوانی در تاریخ خلافت ابوبکر جعل گردیده تا در لابه‌لای این ارتدادهای ساختگی که شکل‌گیری بحران فراگیری را در سطح جامعه القا می‌کند، جنایات دستگاه خلافت را مخفی نمایند و با موجه جلوه دادن برخورد با آن قبایل، ذهن خواننده را از دقت و بررسی در ریشه سرکوب‌ها و درک شدت و عمق فجایع رُخ داده، منصرف سازند و خواننده را به تمجید از خدمات ابوبکر به اسلام به واسطه نجات آن از فتنه مرتدان وادارند؛ در حالی که

«اینان کسانی بودند که چون در منصب جانشینی ابوبکر نسبت به پیغمبر تردید داشتند، از پرداخت زکات به وی کوتاهی ورزیدند؛ نه اینکه در اصل وجوب زکات تردید داشتند.

... افرادی که آن روز کشته شدند، به خدا و پیغمبرش ایمان داشتند و هیچ‌کدام میان نماز و زکات فرق نمی‌گذاشتند. بلکه آنها در پرداخت زکات به حکومت او کوتاهی نشان دادند؛ زیرا سمت جانشینی وی نسبت به پیغمبر، بواسطه تردیدی که اینان داشتند، برای آنها ثابت نشده بود.

از این رو [بر همان اساسی که اهل سنت بدان معتقدند و ابوبکر آن را در توجیه جنایات خالد بنای نهاد، بایستی گفت:] در نپرداختن زکات به وی معذور بلکه مأجور بودند.

بنابراین [ایشان بر اساس همان مبنایی که ابوبکر آن را بنیان نهاد،] با کوتاهی خود، حق اموال و حق زکات خود را ادا کردند!

زیرا از جمله حقوق مال و زکات آنان این بود که باید در هر کدام فقط به حکم خدا و پیغمبر او یا کسی که برای آنها ثابت شود از جانب خدا و پیغمبرش بر ایشان ولایت دارد، ترتیب اثر بدهند...

[همچنین] انبوه احادیث کتاب صحاح، صریح در مصون بودن خون این دسته از مؤمنین و امثال آنهاست.

این احادیث انبوه، برخی عام و قسمتی مطلق است.

نه مخصّصی برای عام و نه مقیدی برای مطلق آن است تا بتوان بدان وسیله به مباح بودن جنگ و کشتار ایشان، تشبث جست.

و اینکه ابوبکر گفته است زکات حق مال است، تخصیص و تقیید نیست. زیرا جز وجوب پرداخت زکات بر مکلفین به آن، معنی دیگری از آن استفاده نمی‌شود و می‌رساند که ولیّ امر یعنی قائم مقام پیغمبر باید آن را از ایشان مطالبه کند و از آنان بگیرد.

اگر از پرداخت آن امتناع ورزیدند، لازم است بدون جنگ، با اعمال قدرت از آنها گرفت.

جنگ با آنان معارض با حق خون آنهاست که در روایات عام، تصریح به حفظ آن شده است و چنانکه گفتیم مجرد ظن ابوبکر نمی‌تواند آن ادله عام را تخصیص دهد...

در صحیح بخاری و مسلم با سلسله سند از اسامه بن زید روایت می‌کند که گفت: پیغمبر ما را به حرقه [۳۸۵] فرستاد، صبحگاه بر کافران آنجا حمله بردیم و ایشان را شکست دادیم. من و یکی از مردان انصار، به مردمی از آنان رسیدیم. وقتی او را در میان گرفتیم گفت: لا اله الا الله.

مرد انصاری خودداری کرد ولی من با نیزه او را به قتل رساندم.

وقتی برگشتیم و این خبر به پیغمبر رسید فرمود: ای اسامه! بعد از اینکه او گفت: لا اله الا الله او را کشتی؟

عرض کردم: من گمان کردم او با این عبارت گفته است پناه به خدا.

پیغمبر چندان سخن خود را تکرار کرد که من تمنا کردم کاش قبل از آن روز مسلمان نبودم!

[علّامه شرف الدین پس از نقل این روایت می‌نویسد:] اسامه این تمنا را نکرد مگر بعد از آنکه گمان برد تمام کارهایی که پیش از آن واقعه نموده بود مانند ایمان به خدا و نماز و زکات و روزه و حج و مصاحبت پیغمبر و جهاد و غیره نمی‌تواند این گناه او را از میان ببرد، می‌دانست که اعمال شایسته او بوسیله این عمل از میان رفت.

سخن او می‌رساند که وی بیم داشت بعد از این عمل، آمرزیده نشود. به همین جهت تمنا کرد کاش بعد از این واقعه اسلام می‌آورد تا مشمول گفته پیغمبر باشد که فرمود: اسلام اعمال پیش از خود را از میان می‌برد.

کافی است که خواننده از همین سخن «اسامه» پی به احترام گوینده لا اله الا الله و مصون بودن خون او ببرد...

کتب معتبر حدیث اهل تسنن که مملو از این قبیل احادیث و مضمون آنهاست، در این خصوص شکی برای مسلمانان باقی نمی‌گذارد. [۳۸۶]

به استناد این روایات قتل یک فرد مسلمان به مجرد کوتاهی در پرداخت زکات به حاکم مسلمان، حلال نیست. به خصوص که کوتاهی او ناشی از شبهه‌ای باشد که او را ناگزیر ساخته در اصل منصب حکومت او تردید کند... بنابراین افراد با ایمانی که درباره خلافت ابوبکر شک داشتند... و به همین جهت نیز در پرداخت زکات به حکومت او کوتاهی نشان دادند، نباید مورد ایراد و مؤاخذه واقع شوند. [۳۸۷]

عَلَّامَه شرف‌الدین بر اساس همین مبنا که مورد قبول اهل سنت می‌باشد به احتجاج درباره قتل مظلومانه مالک بن نُویَّرَه پرداخته و می‌نویسد:

«جرم مالک بن نُویَّرَه، خودداری او از پرداخت زکات و غیره به حکومت ابوبکر بود، و این به هنگامی بود که او سرگرم بررسی به منظور تعیین تکلیف خود و انجام اوامر خدا و پیغمبر بود.

خودداری مالک از پرداخت زکات نه از روی تردید در اسلام و نه به خاطر ایجاد اختلاف میان مسلمانان و نه به منظور پدید آوردن فتنه و آشوب بود و نه می‌خواست با خلیفه جنگ کند...

بنابراین برای مالک بن نُویَّرَه با آن عقل و بزرگواری و مقامی که در میان قوم خود داشت، طبیعی بود که باید در این اوضاع از اطاعت کسی که در مدینه روی کار آمده و سرگرم مغلوب کردن دشمنان خود و قبضه کردن حکومت است، خودداری کند تا ثابت شود که ابوبکر به حق، مخالفان را مقهور کرده است و به اتفاق مسلمانان روی کار آمده است.

به همین جهت - و نه به علت دیگری - مالک بن نُویَّرَه در پرداخت زکات کوتاهی ورزید و مشغول تحقیق بود تا آن را به کسی بدهد که بداند ذمه‌اش بری شده است.

بنابراین لازم بود که ابوبکر و گماشتگان او مدتی به وی مهلت می‌دادند که در آن اوقات او بتواند راجع به این حقیقت پیچیده تحقیقاتی به عمل آورد و با آن صدمات ناگهانی با وی معامله ننمایند.

چون او منکر زکات نبود و میان زکات و نماز فرق نمی‌گذاشت و کسی نبود که جنگ با ابوبکر یا دیگری از مسلمانان را لازم بداند.

این بود واقعیت خودداری مالک و قوم او از پرداخت زکات. دلیل آن هم نصیحت وی به قومش بود که گفت به اسلام خود باقی باشید و از برخورد با خالد پرهیز کنید.

و به آنها دستور داد پراکنده شوند مبدا خالد با سربازان آماده خود به طرف «بطاح» سرازیر شوند.

حتی آنها را از اجتماع در یک نقطه بر حذر داشت، مبدا کسی گمان کند که آنجا را لشکرگاه ساخته‌اند.» [۳۸۸]

در مجموع می‌توان گفت:

«حقیقت این است که در دوران خلافت ابوبکر، ارتدادی در میان نبوده است، بلکه همان مردمی که ابوبکر با آنان به نام مرتدین می‌جنگید، نه مرتد بودند و نه از اسلام سرباز زده بودند، بلکه گروهی از آنان از اوّل مسلمان نبوده‌اند و گروه دیگر هم تنها از دادن زکاتشان به ابوبکر، خودداری می‌کرده‌اند. هر دو گروه را به غلط یا اشتباه مرتد نامیده‌اند.» [۳۸۹]

«بعد از شهادت حضرت زهرا علیها السلام دستگاه خلافت برای مقابله با آنان که در خارج از مدینه با ابوبکر بیعت نکرده بودند و گروهی از ایشان نیز از قبایل مرتد بودند، سپاهییانی فرستاد.» [۳۹۰]

«هرچند حکومت ابوبکر کوشید همه گروه‌های مخالف خود را مرتد بنامد و به همین اتهام با آنها بجنگد، ولی نمی‌توان همه آنان را مرتد شناخت.

این اتهام بهترین وسیله بسیج نیروهای مردمی علیه مخالفان حکومت بود.

با تحلیل جزئیات آن رویدادها، معلوم می‌گردد که توده‌های انبوهی از آنان به واقع نه مرتد بودند، نه سزاوار کمترین جسارت؛ اگرچه بر طبق بخشنامه خلیفه:

هر که سر به فرمان حکومت نسپرد، باید کشته یا سوزانده شود و زن و فرزندش تار و مار و اسیر گردند. [۳۹۱]» [۳۹۲]

اسناد تاریخی نشان می‌دهند که نقشه سرکوب مخالفین توسط خلیفه به قدری خشونت‌آمیز ترسیم شده بود که گفت:

الف) «در پرداخت زکات، حتی اگر از دادن پای‌بند شتر [ی هم] کوتاهی کنند، با آنان پیکار کنید.» [۳۹۳]

«فقال ابوبکر: و الله لو منعوני عناقاً (و فی رواية عقلاً) کانوا یثودونه إلی رسول الله لأقاتلنهم علی منعها...» [۳۹۴]

ب) «خلیفه بخشنامه‌ای چنین صادر کرد:

این لشکر را مأمور کرده‌ام که هر فرد از دین برگشته را با شمشیر بکشند و به آتش بسوزانند و زن و فرزندش را اسیر کنند...» [۳۹۵]

حال این سؤال مطرح است که آیا با توجه به این تحلیل‌های برگرفته از اسناد تاریخی، باز هم می‌توان ادعا کرد:

«موضع مستحکم و قوی حضرت ابوبکر که هیچ گونه ضعف و ترسی در آن راه نداشت، موضعی موفق و الهام شده از جانب خداوند! بود که سالم ماندن دین... مرهون همین موضع و رشادتهای ایشان می‌باشد.» [۳۹۶]

«هرگاه آن موضع‌گیری ابوبکر را نسبت به کسانی که زکات نمی‌دادند و تعهد و پایداری و استواری او را در اجرای حق و حقیقت به یاد می‌آوریم بیشتر به صحت و درستی آن پی می‌بریم.» [۳۹۷]

«در مقابله با کسانی که زکات نمی‌دادند حق به جانب ابوبکر بود.» [۳۹۸]

به یاد داشته باشید که:

«حکومت [ابوبکر] درباره مخالفین فرقی بین مسلمان و مرتد نمی‌گذاشت و با همه به یک روش عمل می‌کرد یعنی همان روش اعراب جاهلی که وقتی جنگ می‌کردند و غالب می‌شدند، مردان را به غلامی و زن‌ها را به کنیزی و اموالشان را به غنیمت می‌گرفتند.

به این ترتیب وقتی که حکومت، مخالفین و به حساب خودش مرتدین را سرکوب کرد، به جنگ با غیر مسلمین پرداخت و با همان شیوه به شهرها حمله برده، عده‌ای را کشته و باقی را همراه زنان و فرزندان به بندگی گرفته و اموال آنها و گنجینه‌های پادشاهان را تملک کرد.

به این ترتیب ثروتهای هنگفتی در مرکز حکومت یعنی مدینه گرد آمد.

این روش علاوه بر آنکه با احکام اسلام تطابق نداشت، اسلام را در نظرها بد جلوه می‌داد، به طوری که مردم فکر می‌کردند اینگونه جنگ و قتل و غارت و اسیر گرفتن منطبق با دستور اسلام است و این روش در پیدایش این تهمت که اسلام دین شمشیر است و با زور پیشرفت کرده مؤثر بوده است.» [۳۹۹]

جالب است که با وجود ثبت همه این جنایات در تاریخ، که برخلاف اصول انسانی و اسلامی صورت گرفته است؛ ادعا شده:

«شیوه‌ی هم که در تمام مدت خلافت خویش ورزید، پیروی بود از آنچه سنت پیامبر خدا خوانده می‌شد.» [۴۰۰]

در حالی که:

«از آنچه گفتیم چنین برمی‌آید که لشکر ابوبکر با عده‌ای از مسلمانان می‌جنگد که نه شمشیری کشیده‌اند و نه اعلان جنگی با دیگر مسلمانان نموده‌اند، بلکه بارها اسلام خویش را اعلان نموده و با مسلمانان در یک صف به نماز ایستاده‌اند.

آری! لشکریان ابوبکر با چنین افرادی می‌جنگند و اسیرشان می‌کنند و به اتهام امتناع از دادن زکات گردنشان را می‌زنند و لااقل از آنان مطالبه زکات هم نمی‌کنند که ببینند از دادن زکات امتناع می‌ورزند یا نه.

زیرا علل و انگیزه‌های دیگری در این جنگ وجود دارد، اهداف و اغراضی در میان هست که نه به ارتداد آنان ارتباط دارد و نه به عدم پرداخت زکات...» [۴۰۱]

نمونه‌هایی از برخورد دستگاه خلافت با مخالفین قانونی

الف - مالک بن نویره

«تمام مورخان، طبری، ابن‌اثیر، ابن‌کنیر و یعقوبی، همه به این ماجرا اشاره کرده‌اند که: ابوبکر، خالد بن ولید را با لشکری به طرف قبایلی فرستاد که پس از رحلت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با ابوبکر بیعت نکرده بودند یا زکات به گماشتگان او نمی‌دادند تا آنها را مجبور به پرداخت زکات کنند.» [۴۰۲]

«مالک بن نویره فردی شجاع، شاعر و رئیس بخشی از قبیله بنی‌تمیم؛ صحابی پیامبر و عامل و کارگزار آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله بود.

مالک، صدقاتی [۴۰۳] را که جمع کرده بود، پس از وفات پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به مدینه نفرستاد و به صاحبان آنها بازگرداند [۴۰۴].» [۴۰۵]

«چون خالد بن ولید به سرزمین بطاح [۴۰۶] فرود آمد، ضرابین ازور را به همراهی تنی چند از سپاهیان که ابوقتاده [۴۰۷] نیز در میانشان بود به مأموریت فرستاد. اینان نیز به قبیله مالک شبیخون زدند... ابوقتاده بعدها می‌گفت: ... ما گفتیم اگر راست می‌گویید که مسلمانید اسلحه‌تان را بر زمین بگذارید... آنها این پیشنهاد را پذیرفتند و اسلحه خود را بر زمین گذاشته و به نماز پرداختند [۴۰۸]. [۴۰۹]

...ابن‌ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه می‌نویسد: همین که مالک و همراهانش سلاح خود را بر زمین نهادند، ضرار و یارانش هجوم برده همه آنها را دستگیر و به بند کشیده به نزد خالد بن ولید بردند [۴۱۰].» [۴۱۱]

«خالد بن ولید مدعی بود که مالک بن نُویَّرَه با سخنی که گفته و به گوش او رسیده مرتد شده است.

مالک چنین ادعایی را رد کرد و گفت:

من مردی مسلمانم و از مقررات آن نه چیزی را تغییر داده و نه تبدیل کرده‌ام و ابوقَتَّاده و عبدالله بن عمر نیز به سود او گواهی داده و سخن او را تصدیق کردند.

ولی خالد زیر بار نرفت و مالک را پیش کشید و فرمان داد تا ضرار گردنش را بزند و سپس خالد، زن او [۴۱۲] را همان شب متصرف شد.» [۴۱۳]

«در [کتاب] اصابه، از زیربن بگَر و او از ابن‌شهاب [زُهری] نقل می‌کند که مالک بن نُویَّرَه زلفهای انبوهی بر سرش بود؛ چون کشته شد، خالد دستور داد تا سر مالک را پایه دیگ [غذا] کنند و چنین کردند و پیش از آنکه آتش از مو بگذرد و به پوست برسد، غذای دیگ پخته شد.» [۴۱۴]

از این سند تاریخی می‌توان دریافت که: مالک از مردان پُرمو بود و چون نظامیان، سرهای مقتولین را پایه دیگ نمودند؛ سَری نماند که آتش به درون آن نرسیده باشد، به جز سَر مالک که طعام دیگ پخته شد و آماده استفاده گردید و هنوز سَر مالک به طور کامل نسوخته بود. [۴۱۵]

دو تذکر

یک - درباره قتل مالک بن نُویَّرَه و قبیله او به دست خالد بن ولید، توجّه شما را به دو نکته از کتاب «اجتهاد در مقابل نص» تألیف علامه سید عبدالحسین شرف‌الدین جلب می‌نماییم:

«بخاری در باب فرستادن حضرت علی‌علیه‌السَّلام و خالد به یمن از کتاب صحیح خود روایت می‌کند که مردی ایستاد و گفت: یا رسول الله! از خدا بترس! پیغمبر فرمود: وای بر تو! آیا من سزاوارترین مردم روی زمین نیستم که پناه به خدا می‌برم؟ [و شایسته رعایت تقوا هستم.]

خالد گفت: یا رسول الله! گردن او را بزنم؟

[آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله به خالد] فرمود: نه، شاید او نماز بگزارد! [۴۱۶]

... کاش خالد [با وجود این دستور صریح پیامبر صلی الله علیه و آله به او درباره احترام خون کسی که احتمال دارد نماز بگذارد،] احترام نماز گزاردن مالک بن نویره را نگاه می‌داشت و از کشتن او خودداری می‌کرد! در حالیکه عبدالله بن عمر و ابو قتاده انصاری [نزد خالد] شهادت دادند که مالک در روزی که کشته شد، با آنان نماز صبح گزارد. [۴۱۷]

«در تاریخ یعقوبی است: ابو قتاده خود را به ابی بکر رسانده و جریان را گزارش داد و گفت: به خدا قسم دیگر زیر پرچم خالد و به فرماندهی او به جایی نخواهم رفت، زیرا او مالک را با آنکه مسلمان بود، کشت.

و در روایت طبری از ابن ابی بکر نقل می‌کند: از جمله کسانی که به مسلمانی مالک گواهی دادند ابو قتاده بود...

و در تاریخ ابی الفداء است که چون این خبر به ابوبکر و عمر رسید... ابوبکر گفت: من هرگز او (خالد) را نخواهم کشت، زیرا به طوری که گفتم در وظیفه‌ای که تشخیص داده به خطا رفته است... من هرگز شمشیری را که خدا بر آنان از نیام کشیده، در نیام نخواهم کرد. [۴۱۸]

«و در وفیات الاعیان و تاریخ ابی الفداء و کنز العمال و دیگر منابع آمده است: هنگامی که خبر خالد با مالک بن نویره و همسرش به ابوبکر و عمر رسید... ابوبکر پاسخ داد: من او را سنگسار نمی‌کنم... او اجتهاد کرده و در اجتهاد خود مرتکب اشتباه شده است.

عمر گفت: پس او را از پست فرماندهی بردار. [۴۱۹]

ابوبکر گفت: من شمشیری را که خداوند برکشیده است، غلاف نمی‌کنم. [۴۲۰]

«ابن ابی الحدید می‌نویسد: ابوبکر گفت: ای عمر ساکت شو! این اولین خطای ما نیست؛ زبانت را از خالد کوتاه کن. [۴۲۱]

لازم به یادآوری است که:

«ابوبکر در دوران حکومتش، خالد را به فرماندهی سپاه شام منصوب کرد [۴۲۲] و وصیت کرد که پس از بازگشت از شام، به فرمانداری عراق بازگردد. [۴۲۳]

در قساوت قلب خالد همین بس که تاریخ خلافت ابوبکر نشان می‌دهد:

«هنگامی که خالد بن ولید به براخ حرکت نمود، عکاشه بن محسن و ثابت بن اقرم را به عنوان پیشاهنگ لشکر به آنجا فرستاد و چون آنان به نزدیکی محل مأموریت خویش رسیدند، طلیحه و برادرش که برای ارزیابی لشکر مسلمانان از میان قبیله‌شان بیرون آمده بودند، تصادفاً به آنان برخوردند و به قتلشان رسانیدند...

طبری از ابن الکلبی نقل می‌کند که خالد با لشکر خویش می‌آمد تا از کنار نعش افتاده ثابت گذشتند و بدون توجه از روی آن عبور نمودند و جسد وی در زیر پای اسب‌های آنان پایمال گردید... [۴۲۴]

دو - جالب است که با توجه به برخوردی که در این ماجرا با خالد بن ولید و مالک بن نویره صورت گرفت؛ باز هم در مدح خلیفه اول و توجیه رفتار او اظهار شده:

«انعطاف‌پذیری وی را می‌توان در برخوردش با خالد بن ولید... مشاهده نمود... در نظر ابوبکر، خطای خالد... سبک و قابل اغماض بود.» [۴۲۵]

در پایان خاطر نشان می‌گردد:

«انس بن مالک می‌گوید: صحابه اکراه داشتند که با مانعین زکات جنگ نمایند و می‌گفتند: اینها اهل قبله هستند. ولی ابوبکر شمشیر برکشید و تنها خارج شد و مردم به ناچار دنبال او راه افتادند...» [۴۲۶]

[بنابراین نقل] هیچ کس با ابوبکر نرفت و خودش تنها شمشیر کشید و رفت و مردم ناچار شدند و دنبال او راه افتادند.

این روایت می‌رساند که خود ابوبکر با مالک بن نُویَره جنگیده است، در صورتی که تمام تواریخ [جهت تبرئه او، تنها] می‌نویسند: خالد بن ولید به ضیارین اَزُور دستور داد و او سر مالک را از تن جدا کرد.» [۴۲۷]

«حقیقت امر آن است که مالک مردی سرشناس و صاحب قبیله بود و پایه حکومت ابوبکر نیز هنوز ضعیف بود و بیم آن می‌رفت که با یک حرکت حساب شده، پایه ظلم ایشان برچیده شود.

از داخل حکومت نیز پایه محکم نبود و طوایفی مثل بنی‌هاشم به سرکردگی علی‌علیه‌السلام و طایفه خزرج با ریاست سعد بن عُبَادَه و قریش با ابوسفیان، هنوز مخالف بودند.

پس باید بر این شخص غیرتمند و شجاع بنی‌تمیم که در چند فرسخی مدینه خطر جدی محسوب می‌شود و هرگز حکومتیان با وجود او در امان نبودند، شبیخون زد تا از میان برداشته شود و هم زهر چشمی به مخالفان داخلی داده شود.

پس مسبب اصلی قتل مالک، ابوبکر بود نه خالد.» [۴۲۸]

«ابوبکر از رد کردن خود به عنوان جانشین مشروع محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله از جانب مالک بن نُویَره سخت خشمگین شده و به خالد بن ولید دستور داده بود هر جا مالک بن نُویَره را پیدا کند او را به قتل برساند.» [۴۲۹]

ب - سعد بن عُبَادَه

سعد بن عُبَادَه خزرجی که نخستین بار اجتماع انصار در محلّ سقیفه بنی‌ساعده گرد او صورت گرفت و مهاجرین اندکی بعد، به آن جمع ملحق شده و با تغییر دادن مسیر گفتگوها، سرانجام ابوبکر را خلیفه ساختند؛ از مخالفین بیعت با ابوبکر بود.

«سعد را پس از ماجرای سقیفه، چند روزی به حال خود گذاشتند و سپس در پی او فرستادند که بیا و بیعت کن که همه مردم و بستگانت با ابوبکر بیعت کرده‌اند.

سعد پاسخ داد: به خدا قسم تا تمام تیره‌های ترکشم را به سوی شما پرتاب نکنم و سِنان نیزه‌ام را با خون شما رنگین نسازم، با شما بیعت نخواهم کرد... تا آنجا که در توان داشته باشم با شما می‌جنگم و دست بیعت در دست شما نمی‌گذارم...

چون سخنان سعد به گوش ابوبکر رسید، عمر به او گفت: سعد را رها مکن تا با تو بیعت کند.

اما بشیر بن سعد [۴۳۰] گفت: او لج کرده است و با شما بیعت نمی‌کند، اگر چه جانش را بر سر این کار بگذارد. کشتن او به این سادگی نیست؛ چه، او وقتی کشته می‌شود که تمامی خانواده و فرزندان و گروهی از بستگانش با او کشته شوند. او را به حال خودش بگذارید [۴۳۱] که رها کردنش شما را زبانی نمی‌رساند، زیرا که او یک تن بیش نیست.

آنها راهنمایی بشیر را پذیرفتند و دست از سعد برداشتند و او را به حال خود گذاشتند.

سعد در هیچ یک از اجتماعاتشان شرکت نمی‌کرد و در نماز جمعه و جماعت ایشان حاضر نمی‌شد و در ادای مناسک حج به همراهی آنها و در کنارشان دیده نمی‌شد. [۴۳۲]

این حال همچنان ادامه داشت تا که زمان ابوبکر به سر آمد و نوبت خلافت به عمر رسید. [۴۳۳] «[۴۳۴]

«عمر پس از این که به خلافت رسید، روزی سعد بن عُبَادَه را در یکی از کوچه‌های مدینه دید؛ رو به او کرد و گفت: هان ای سعد! سعد هم بلافاصله پاسخ داد: هان ای عمر!

خلیفه پرسید: تو نبودی که چنین و چنان می‌گفتی؟ سعد گفت: آری من گفتم و حالا این حکومت به تو رسید... به خدا که از همسایگی تو بیزارم.

عمر گفت: هر کس که از همسایه‌اش خوشش نیاید، جا عوض کند!... دیری نگذشت [۴۳۵] که سعد در همان اوایل خلافت عمر راهی دیار شام شد... [۴۳۶]

بلاذری در کتاب انساب الاشراف خود می‌نویسد:

سعد بن عُبَادَه با ابوبکر بیعت نکرد و به شام رفت.

عمر مردی را در پی سعد به شام فرستاد و به او گفت: سعد را به بیعت وادار کن و هر ترفند و حيله‌ای که می‌توانی به کار گیر؛ اما اگر کارگر نیفتاد و سعد زیر بار نرفت، با یاری خدا او را بکش!

آن مرد رو به شام نهاد و سعد را در حوارین دیدار کرد و بی‌درنگ موضوع بیعت را مطرح نمود و از او خواست که موافقت کند... فرستاده عمر با شنیدن پاسخ‌های قطعی سعد، تیری به جانش پرتاب کرد که رگ حیاتش را از هم گسیخت. [۴۳۷]

در کتاب تبصرة العوام آمده است: آنها محمد بن مسَلَمَه انصاری [۴۳۸] را به این کار مأمور کرده بودند. محمد نیز به شام رفت و سعد بن عُبَادَه را با تیری از پای درآورد. [۴۳۹]

نیز گفته‌اند که خالد بن ولید، در همان هنگام، در شام بود و محمد بن مسَلَمَه را در کشتن سعد یاری داد... [۴۴۰]

این عبد ربّه می‌گوید: سعدبن عبّاده را در حالی یافتند که تیری در قلبش نهشته و... شایع کردند که... جنیان دو تیر به قلبش زدند...[۴۴۱]
«[۴۴۲]

ج - امّ فروه [۴۴۳]

«بانویی به نام امّ فروه که با ابوبکر اعلام مخالفت کرد و گفت:

من فقط خلیفه راستین پیامبر صلی الله علیه و آله یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام را قبول دارم، به دستور او [ابوبکر] اعدام شد.»[۴۴۴]

ماجرای سوزاندن فُجائة السُّلَمی

«یکی از افراد قبیله بنی سلیم ملقب به فُجائة، [۴۴۵] به قتل و دزدی و راهزنی و غارت اشتغال داشت تا این که به دام افتاد [۴۴۶]. او را نزد ابوبکر آوردند. ابوبکر دستور داد در مصلاّی شهر مدینه آتش روشن کنند. آن‌گاه دستور داد او را در حالی که دست و پایش را بسته بودند، در آتش انداختند.

آورده‌اند فُجائة در میان آتش با صدای بلند شهادتین را می‌گفت تا سوخت.»[۴۴۷]

«بنا به قول طبری و ابن‌اثیر داستان آن از این قرار است:

مردی از قبیله بنی سلیم به نام فُجائة نزد ابوبکر آمد و گفت: من مردی مسلمانم و می‌خواهم که با کافران مرتد پیکار کنم، ولی نه اسبی دارم و نه سلاحی؛ مرا با دادن اسب و سلاح تجهیز کن. ابوبکر نیز خواسته‌اش را برآورده ساخت. اما او به جای پیکار با کافران و مرتدان به سر راه گرفتن پرداخت و به جان مردم اعم از مسلمان و مرتد افتاد، اموالشان را غارت می‌کرد و اگر کسی هم مقاومت می‌کرد، او را می‌کشت. در این راهزنی مردی از قبیله بنی شَرید، به نام نَجَبَة بن ابی المیثاء او را یاری می‌داد.

هنگامی که این خبر به ابوبکر رسید، به طریقه بن حاجر نوشت:

دشمن خدا فُجائة با اظهار مسلمانی نزد من آمد و از من خواست تا وی را برای پیکار با کسانی که از اسلام رویگردان شده‌اند تجهیز کنم. من هم اسب و سلاحی در اختیارش گذاشتم، اما خبر قطعی به من رسیده که آن دشمن خدا، سر راه بر مسلمان و کافر گرفته، دارایی ایشان را به یغما می‌برد و هر کس را هم که مقاومت کند، می‌کشد! [۴۴۸] اینک تو با مسلمانانی که به زیر فرمان داری بر او بتاز و وی را بکش یا دستگیر کرده به نزد من گسیل دار.

طریقه به سوی فُجائة شتافت و چون به ایشان رسید، بیانشان تیراندازی شروع شد و در اثنای آن نَجَبَة بن ابی المیثاء به سبب تیری از پای درآمد و کشته شد و چون فُجائة دریافت که مسلمانان در اعدام یا دستگیری او مصمم هستند به طریقه گفت: تو بر من هیچگونه فضیلت و برتری نداری، تو از جانب ابوبکر مأموری و من هم از طرف او فرمان دارم!

طریفه گفت: اگر راست می‌گویی اسلحه را بر زمین بگذار و با من به نزد ابوبکر بیا.

این بود که فُجائِه به همراه طریفه نزد ابوبکر آمد.

چون چشم ابوبکر به او افتاد، به طریفه گفت: او را به بقیع ببر و زنده در آتش بسوزان.

طریفه نیز فرمان برد و در بقیع آتش برافروخت و فُجائِه را در آن افکند و بسوزانید.

طبری در روایتی دیگر می‌نویسد: طریفه هیزمی بسیار در مصلای مدینه بر هم نهاد و در آن آتش افکند؛ آنگاه فُجائِه را طناب پیچ کرده، در آن انداخت و بسوزانید.

سخن ابن‌اثیر در این مورد چنین است: طریفه دستهای فُجائِه را از پشت [به] گردنش ببست و سپس او را طناب پیچ کرده در آتش افکند و بسوزانید.» [۴۴۹]

گفتار پنجم: بررسی آزادی‌های فردی و اجتماعی

برخورد با جوانان

الف) برخورد با زیدبن معاویه قشیری

اسناد تاریخی نشان می‌دهند که خلیفه حتّی تا این اندازه برای تقاضای یک جوان مسلمان و خواسته‌های او ارزش قائل نبوده تا بپذیرد او همان شتری را که خودش می‌خواهد انتخاب کرده و به عنوان زکات پرداخت نماید.

به این سند تاریخی توجّه فرمایید که چگونه در آن، عواطف یک جوان مسلمان سرکوب می‌شود:

«در یمن، عامل ابوبکر [۴۵۰] در جمع آوری صدقات، [۴۵۱] بچه شتر جوانی را به عنوان صدقه گرفت. آن جوان گفت: من به این بچه شتر علاقه دارم، به جای آن یک شتر دیگر از من قبول کن.

عامل نپذیرفت.

آن مرد به رئیس قبیله [۴۵۲] جریان را گفت. او واسطه شد، بار دیگر [عامل] نپذیرفت.

رئیس قبیله رفت و بچه شتر را از میان شترهای صدقات [زکات] بیرون آورد و به صاحبش برگرداند.

عامل، ماجرا را به ابوبکر نوشت و او هم لشکری به آنجا فرستاد.

مردم شورش کردند و قبایل یمن به مقابله برخاستند.

اهل شهر «دَبَا» وقتی فهمیدند قبیله کنده در حال جنگند، شورش کرده و والی ابوبکر را از شهر بیرون کردند.

ابوبکر به امیر لشکری که فرستاده بود نوشت که به آنجا برود و با آنها بجنگد.

او آنها را محاصره کرد و بر آنها سخت گرفت.

مردم آنجا به والی ابوبکر گفتند: ما صلح می‌کنیم و آنچه زکات بر عهده ما هست می‌پردازیم. [۴۵۳]

والی گفت: نمی‌پذیرم مگر آنکه اقرار کنید ما بر حقّیم و شما بر باطل و کشته ما در بهشت است و کشته شما در جهنم و هر حکمی که درباره شما صادر کنیم بپذیرید.

آنها ناگزیر پذیرفتند. پس به ایشان فرمان داد از شهرتان بدون سلاح خارج شوید؛ آنها چنین کردند.

لشکریان وارد شهر شدند و بزرگانشان را یک یک گردن زده، زنان و کودکان را به اسارت و اموالشان را به غنیمت گرفتند و به مدینه پیش ابوبکر فرستادند.

پس از آن لشکریان به کنده حمله بردند و در آنجا اشراف آنها را سر بریدند و باقی را به مدینه فرستادند.

امثال این وقایع در زمان حکومت ابوبکر زیاد است.» [۴۵۴]

مشروح ماجرا بدین قرار است:

«ابوبکر به زیادبن لبید و مهاجر بن ابی‌امیه مخزومی نوشت که آن دو تن اتحاد کنند و برای وی از مردم بیعت بگیرند و با هر کسی هم که از بیعت کردن با ابوبکر و یا از دادن زکات امتناع ورزد، بجنگند.

اعثم در فتوح خود گوید:

عده‌ای از روی رضا و رغبت و عده دیگر از روی اجبار و اکراه زکات‌ها را به زیاد می‌دادند، زیادبن لبید نیز مشغول جمع‌آوری زکات بود و با مردم سخت‌گیری و تشدید می‌نمود، اتفاقاً روزی یکی از شترها را که به عنوان زکات از جوانی به نام زیدبن معاویه قشیری گرفته بود، علامت زکات بر آن زده به میان شترهای دیگری که می‌خواست به نزد ابوبکر بفرستد رها نمود.

این جوان به نزد یکی از سران قبیله کنده به نام حارثه‌بن سراقه آمد و گفت:

پسر عمو! زیادبن لبید یکی از شترهای مرا گرفته و علامت‌گذاری نموده و به میان شترانی که از زکات گرفته، رها نموده است و من از دادن زکات ابا ندارم ولی به این شترم علاقه فراوان دارم، اگر صلاح می‌دانی در این باره با زیاد گفتگو کن که این شتر مرا رها کند و من در عوض آن شتر دیگری به او می‌دهم.

اعثم گوید: حارثه‌بن سراقه به نزد زیادبن لبید آمد و گفت:

اگر بشود، منّتی بر این جوان بگذاری و شتر وی را به او برگردانی و به جای آن، شتر دیگری تحویل بگیری.

زیاد در پاسخ حارثه گفت:

این شتر جزو حق خدا گردیده و به عنوان زکات علامت‌گذاری شده است و من دوست ندارم که به جای آن، شتر دیگری را قبول کنم...

[حارثه گفت:]

ما می‌گوئیم این شتر را از راه کرامت و بزرگواری رها کن و گرنه از راه لثامت و خواری رهایش خواهی نمود، زیاد نیز از گفتار حارثه خشمناک گردید و گفت:

من این شتر را رها نمی‌کنم تا ببینم چه کسی آن را از دست من تواند گرفت.

... اعثم می‌گوید:

سپس حارثه به میان این شتران آمده و همان شتر را از میان آنها بیرون کشید و افسارش را به دست صاحبش داد و گفت: شتر خود را بگیر، اگر درباره این شتر کسی به تو حرفی زد با شمشیر دماغش را بشکن و این جمله را نیز اضافه نمود که:

ما از پیامبر خدا در آن موقع که زنده بود پیروی و اطاعت نمودیم، پس از مرگ وی، اگر کسی از خاندان وی جانشین بود، باز هم از وی اطاعت می‌کردیم و اما پسر ابوقحافه، به خدا سوگند نه اطاعتش بر ما واجب است و نه در گردن ما بیعتی دارد.

... اعثم می‌گوید:

چون این اشعار به گوش زیادبن رسید به وحشت افتاد که مبدا تمام شترانی را که به عنوان زکات از مردم گرفته است از دستش بگیرند، لذا شبانگاه با عده‌ای از یارانش از حَضْرَمُوت به سوی مدینه حرکت نمود... زیادبن لَبید که شترهای زکات را از حَضْرَمُوت به مدینه فرار می‌داد در اثنای راه از رفتن به سوی ابوبکر منصرف گردید و شترها را به وسیله شخص مطمئنی به مدینه فرستاد و به او دستور داد از جریانی که پیش آمده است چیزی به ابوبکر نگوید. سپس به نزد بنی‌ذهل بن معاویه که تیره‌ای از قبائل کنده بود برگشت و جریان را به آنان گفت و از آنان دعوت کرد که بیعت ابوبکر را بپذیرند و از وی اطاعت و پیروی کنند... زیاد به سوی هریک از قبائل کنده که می‌رفت به او جواب مثبت نمی‌دادند و دست رد بر سینه او می‌زدند. [۴۵۵]

زیاد چون وضع را بدین منوال دید به سوی مدینه حرکت نمود و به نزد ابوبکر رفت و جریان را به اطلاع وی رسانید و چنین وانمود کرد که قبائل کنده قصد ارتداد و برگشتن از اسلام را دارند.

ابوبکر یک لشکر چهار هزار نفری آماده نمود و تحت فرماندهی زیاد به سوی حَضْرَمُوت گسیل داد. [۴۵۶]

«زیاد به تیره‌ای از قبیله کنده به نام بنوهند حمله نمود و... پس از شکست دادن بنوهند به سوی تیره دیگری از کنده به نام بنوعاقل روانه شد... سپس به سوی قبیله بنی‌حُجر حرکت نمود و به آنان شبیخون زد... زیادبن لَبید پس از جنگ با بنی‌حُجر به سوی قبیله بنی‌حُمَیر حرکت نمود... این جنگ و خونریزی‌ها که تحت فرماندهی زیادبن لَبید انجام می‌گرفت، به گوش اشعث بن قیس رسید... آنگاه عموزادگانش را فراخواند و به سوی زیاد حرکت نمود و در نزدیکی شهر تَریم با لشکریان زیاد رو به رو گردید و به جنگ و مقاتله پرداخت و سیصد تن از آنان را به قتل رسانید، زیاد چون شکست خورد به شهر تَریم پناهنده شده و... جریان را طی نامه‌ای به ابوبکر اطلاع داد... ابوبکر... چاره‌ای جز این ندید که نامه‌ای به اشعث بنوید و رضایت او را جلب کند... [ولی نامه‌رسان در گفتگوهایش اشعث را به کفر متهم کرد و توسط یکی از عموزادگان اشعث به قتل رسید].

پس از این جریان، یارانِ اشعث از دور وی پراکنده شدند و جز دو هزار نفر، بیشتر در اطراف وی باقی نماند.

زیاد نامه‌ای به ابوبکر نوشت و کشته شدن نامه‌رسان را به اطلاع وی رسانید... ابوبکر گفت: اگر از آنچه پیامبر بر آنان معین کرده است، پای‌بند شتری را بکاهند و از پرداختن آن به من امتناع ورزند، با آنان می‌جنگم... سپس ابوبکر طی نامه‌ای به عِکْرَمَه بن ابی‌جهل نوشت که وی با گروهی از اهل مکه و کسانی که فرمان او را می‌پذیرند به سوی زیادبن لَبید حرکت کند... عِکْرَمَه طبق فرمان ابوبکر با دوهزار سوار از قبیله قریش و هم‌پیمانانشان به سوی زیاد حرکت نمود... چون خبر ورود عِکْرَمَه به شهر مَأْرَب، به مردم دَبَا رسید، آنان از حرکت

عِکرمه به خشم آمدند و گفتند عِکرمه را سرگرم و مشغول می‌سازیم و نمی‌گذاریم که به عموزادگان ما از قبیله کنده و غیر کنده حمله کنند... مردم دَبا به همان منظور حذیفه بن محسن را که عامل و نماینده ابوبکر بر آنان بود از شهر خود راندند، حذیفه به عِکرمه ملتجی گردید و جریان شورش اهل دَبا را به ابوبکر اطلاع داد، ابوبکر از این پیش‌آمد خشناک گردید و نامه ذیل را به عِکرمه نوشت: من در نامه قبلی دستور داده بودم به سوی حَضْرَمُوت حرکت کنی ولی چون این نامه من به تو رسید مسیر خود را تغییر ده و به سوی دَبا حرکت کن و با مردم آنجا آنچنان رفتار کن که شایسته آن می‌باشند و در اجرای این فرمان کوچکترین تأخیر و کوتاهی روا مدار و چون از کار دَبا فارغ گشتی، مردمش را دستگیر کن و به نزد من بفرست، سپس به سوی زیادبن لَبید حرکت کن. امید دارم خداوند فتح سرزمین حَضْرَمُوت را نصیب تو گرداند.» [۴۵۷]

«عِکرمه [فرزند ابوجهل] با لشکر خود به سوی دَبا حرکت نمود [۴۵۸] و لشکر وی با مردم دَبا روبه‌رو گردیدند و جنگی در میانشان به وقوع پیوست. حملات بسیار سخت و کوبنده بود به طوری که سپاه دَبا نتوانستند در برابر آنها مقاومت کنند...

آنها را تعقیب کردند و از دم شمشیرشان گذراندند و یکصد تن از آنان را در این جنگ به قتل رسانیدند، بقیه به قلعه‌ها و آبادی‌هایشان پناه بردند. [لشکریان] [۴۵۹] آنان را در همان قلعه‌ها محاصره کردند؛ چون مردم دَبا خود را در محاصره دیدند، تسلیم گردیدند.

[لشکریان]، رؤسا و فرماندهان آنان را کشتند و بقیه را که تعدادشان به سیصد نفر جنگجو و چهارصد تن زنان و کودکان بالغ می‌گردید، به نزد ابوبکر فرستادند.

ابوبکر خواست مردانشان را بکشد و زنان و کودکان را در میان مسلمانان تقسیم کند، عمر از این کار جلوگیری نمود [۴۶۰]...» [۴۶۱]

بدین ترتیب سخت‌گیری غیر مشروع مأمور ابوبکر درباره بچه شتری، به خشونت خلیفه اول پیوند خورد و خونریزی گسترده‌ای را در قبایل کنده به دنبال آورد (!)

شما قضاوت کنید:

چرا اجازه ندادند آن جوان مسلمان به جای شتر مورد علاقه‌اش، شتر دیگری را انتخاب کرده و به عنوان زکات پرداخت نماید؟

آیا چنین برخورد خشونت‌آمیزی با درخواست او – که به لشکرکشی، قتل و غارت فجیع مسلمانان انجامید – مناسب بود؟

«در صورتی که پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله از این سخت‌گیری‌ها نهی می‌نمود، والیان و فرمانداران خویش را، در این مورد به سازش و نرمش وامی‌داشت؛ چنان چه به مُعاذبن جبل، در آن موقع که به یمن اعزام نمود، در ضمن فرمانی چنین فرمود:

معاذ! تو به سوی مردمی می‌روی که آنان اهل کتاب – یهود و نصارا – هستند. خدا و دین او را انکار نمی‌کنند، تو به یگانگی خدا و رسالت محمد دعوت کن، چون دعوت تو را پذیرفتند به آنها بگو که خداوند روزانه پنج وقت نماز بر شما فرض و واجب گردانیده است؛ اگر نماز را هم پذیرفتند، آنگاه بگو که خداوند زکاتی نیز بر شما واجب کرده است که از ثروتمندان گرفته می‌شود و به فقرا و نیازمندان داده می‌شود.

اگر این دستور را نیز پذیرفتند، از گرفتن نیکوترین اموالشان پرهیز (فایاک و کرائم اموالهم) و از نفرین ستمدیدگان بترس زیرا خداوند نفرین مظلومان را زود می‌پذیرد (اتق دعوة المظلوم).

این حدیث در مدارکی مانند صحیح بخاری، ابوداود، ترمذی، نسائی، ابن‌ماجه، دارمی، مالک، ابن‌حنبل آمده است.

ابن‌حجر در فتح‌الباری درباره جمله (فایاک و کرائم اموالهم) می‌گوید: کرائم جمع کریمه است و کریمه هر چیز نفیس و پسندیده را گویند و رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله در این فرمان از گرفتن اموالی که مورد توجه و علاقه صاحبانشان می‌باشد نهی نموده است و راز این دستور آن است که زکات برای مواسات و مرهم گذاشتن به زخم‌های اقتصادی آنان است و این عمل با تعدی و اجحاف کردن نسبت به ثروتمندان و جریحه‌دار ساختن عواطف آنان سازگار نیست.

و در شرح جمله (اتق دعوة المظلوم) می‌گوید: پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله با این جمله می‌فرماید: از ظلم و ستم کردن بترس که مبدا مظلومی درباره تو نفرین کند، سپس می‌گوید: پیامبر اکرمصلی‌الله‌علیه‌وآله که این جمله را به دنبال نهی از گرفتن اموال گران‌قیمت و مورد علاقه مردم آورده است، به دلیل آن است که می‌خواهد بگوید:

گرفتن اموال مورد علاقه مردم، ظلم بر آنها است که باید جداً از آن اجتناب گردد.

این بود دستور پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله درباره زکات که چگونه دریافت کنند و میان چه کسانی تقسیم کنند؛ عمل گماشتگان خلیفه درست برعکس این فرمان پیامبر بوده زیرا آنان اموال این قبائل را از بابت زکات می‌گرفتند نه برای این که در میان فقرای آنان تقسیم کنند، بلکه برای آن می‌گرفتند که آنها را برای زورمندان و بزرگان قریش بفرستند، آنان با این کارهایشان با گفتار پیامبر مخالفت ورزیدند، از فرمان پیامبر سرپیچی نمودند، از نفرین ستمدیدگان و بیچارگان نترسیدند، اموال مورد علاقه آنان را به زور از چنگشان گرفتند و به خاطر یک بچه شتر، جنگ عظیم و خونینی به راه انداختند...» [۴۶۲]

و جهت سرپوش نهادن بر این جنایات فجیع، از برجسب ارتداد استفاده نمودند(!؟)

«مدارک حدیث «از گرفتن اموال گرانها خودداری کنید» عبارت‌اند از:

۱ - صحیح بخاری: فصل صدقات: ج ۱، ص ۱۸۱.

۲ - همان منبع: حکم اموال گرانها: ج ۱، ص ۱۷۶.

۳ - فتح‌الباری: ج ۴، ص ۶۵ - ۹۹.

۴ - مسند احمد: ج ۱، ص ۲۳۳.

۵ - سنن پنجاه ترمذی، نسائی، ابن‌ماجه، دارمی و موطأ مالک در قسمت احکام زکات. [۴۶۳]

آیا با وجود این اسناد تاریخی می‌توان پذیرفت که:

«این عزم راسخ و این استقامت بی‌نظیر حضرت ابوبکر، ایمان و یقینی بود که آن را از منبع فیاض نبوت کسب نموده و با آن به مقام صدیق اکبر بودن رسیده بود.» [۴۶۴]

«موضع‌گیری و تعامل ابوبکر صدیق با این پدیده، برخاسته از پایداری او بر حق و سعی و رغبتش به خودداری از دادن کمترین امتیاز و عدم معامله و کوتاه آمدن و سستی در هرگونه اوضاع و احوال سختی بود.» [۴۶۵]

«راستی اگر کمی فکر کنیم که ابوبکر... با چه مهارت و تدبیری طغیان و انقلاب قبائل متعدد داخلی را خاموش نمود و به زیر فرمان خود کشید و با چه سیاست و بصیرتی تمام شبه الجزیره را از هرگونه فساد سیاسی پاک نمود و زیر پوشش نظام و امنیت قرار داد... بی‌اختیار در برابر این بزرگوار زانو زده سر تعظیم فرود خواهیم آورد.» [۴۶۶]

ب) برخورد با نصرین حجاج

سند تاریخی دیگری حاکی از آن است که خلیفه دوم نیز جوان بی‌گناهی را تنها به جرم زیبایی‌اش به بصره تبعید می‌کند و تا زنده است اجازه بازگشت او را به شهرش نمی‌دهد.

«عبدالله بن برید می‌گوید: در یکی از شبها که عمر شبگردی می‌نمود، رسید به در خانه بسته‌ای که زنی در آن آواز می‌خواند و می‌گفت: ...» [۴۶۷]

[خلیفه] فردای آن روز نصرین حجاج را خواست.

وقتی نصر آمد، دید جوانی خوش‌صورت و نمکین و فوق‌العاده زیباست.

عمر دستور داد [جلوی] موی سرش را بتراشند، وقتی سرش را کوتاه کردند و پیشانیش آشکار گشت، بر زیبایی‌اش افزوده شد. [خلیفه] گفت:

برو بقیه سرت را بتراش.

وقتی [همه] سر را تراشید، زیباتر شد.

گفت: پسر حجاج! ... در شهری که من سکونت دارم تو نباید مجاور باشی.

سپس به بصره تبعیدش کرد. [۴۶۸]

نصرین حجاج مدتی در بصره ماند، آنگاه نامه‌ای به عمر نوشت که چند شعر نیز در آن بود.

نصر در این اشعار به عمر اعتراض نمود که گناه من چه بوده است که باید تبعید شوم... گمان بدی به من بردی و بی‌جهت مرا از وطنم آواره کردی... و در آخر تقاضا کرده بود او را برگرداند. وقتی نامه و شعر او به عمر رسید گفت:

تا من سرکار هستم نباید برگردد. [۴۶۹]

قربانیان محدودیت

هر چند در توصیف آزادی‌های فردی و اجتماعی در این دوران ادعا شده است:

«در دوران با مهابت‌ترین و پرصلابت‌ترین خلفای راشدین حضرت عمر بن خطاب، روزی زنی در یکی از کوچه‌های شهر مدینه به او رسید و در حالی که درباره‌ی شیوه امارتش او را پند و اندرز می‌داد، حضرت عمر در یک حالتی از ادب و سکوت احترام‌آمیز اندرزهای او را استماع می‌نمود. احسنت گویان به او قول می‌داد که به اندرزهای او عمل کند.» [۴۷۰]

«آزادی که در آن یک زن بر خلیفه‌ی وقت، حضرت عمر بن الخطاب اعتراض می‌کند و عمر بدون هیچ ناراحتی و تکبر می‌فرماید: عمر به خطا رفت و آن زن راست گفت.» [۴۷۱]

اما اسناد تاریخی نشان می‌دهند که:

الف) ابن عباس

«خشونت عمر به حدی رسید که ابن عباس در عصر وی جرأت ابراز حکم شرعی ارث را نداشت.

وقتی بعد از مرگ عمر برخلاف نظر وی در زمینه ارث سخن گفت و به او اعتراض شد که چرا در زمان عمر نمی‌گفتی؟

جواب داد: به خدا قسم از او می‌ترسیدم.» [۴۷۲]

«ابن عباس می‌گوید: من برای پرسیدن یک سؤال از عمر دو سال صبر کردم. مانع من از پرسش، ترس از عمر بود.» [۴۷۳] [۴۷۴]

ب) ابویوب

«ابویوب انصاری نیز جرأت نداشت به سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله عمل کند، زیرا عمر هر کس را که به سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله عمل می‌کرد مورد ضرب و شتم قرار می‌داد.» [۴۷۵]

ج) غلام زبیر بن عوام

«یک بار غلام زبیر بعد از نماز عصر، به نماز ایستاد، در همان آن متوجه شد که عمر با درّه [۴۷۶] خود به طرف او می‌آید. بلافاصله از آنجا فرار کرد.» [۴۷۷]

د) صبیغ بن عسل

«صبیغ بن عسل تمیمی [۴۷۸] از اشراف بنی تمیم و شیخ قبیله بود و علاقه به فهم قرآن داشت. به این جهت به شهرهای مختلف که صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله در آنجا بودند مثل کوفه، بصره، دمشق، حمص و اسکندریه می‌رفت و از معانی آیات قرآنی از صحابه سؤال می‌کرد.

عمرو عاص به عمر نوشت: کسی در اینجا هست که از تفسیر قرآن می‌پرسد.

عمر در جواب نوشت: روانه مدینه‌اش کنید.

او را به مدینه فرستادند... زمانی که بر خلیفه وارد شد تا نشست پرسید: والذاریات ذرواً یعنی چه؟

عمر گفت: هان! تو همان شخص هستی؟! بیا جلو، بعد با خوشه خرما (که خرمایش را کنده بودند) [۴۷۹] صد ضربه به سرش زد.

گفت: آنچه در سرم بود بیرون رفت.

خلیفه گفت: ببریدش زندان.

آنگاه که از زمین بلند شد، خون از پیراهنش می‌چکید.

چون بهبودی یافت، خلیفه دستور داد دوباره او را آوردند.

این دفعه صد ضربه به کمرش زد که در کمرش شیار ایجاد شد، سپس گفت: ببریدش زندان.

بعد برای بار سوم که او را نزد خلیفه آوردند، گفت: اگر می‌خواهی مرا بکشی، راحت بکش، خلاصم کن.

عمر او را به بصره تبعید کرد و به والی بصره ابوموسی اشعری نوشت: کسی با این شخص نشست و برخاست نکند و سخن نگوید و به اصطلاح بایکوت شود.

این شخص نماز جماعت می‌رفت لکن کسی با او حرف نمی‌زد. پس از مدت زمانی نزد ابوموسی آمد و التماس کرد تا نزد خلیفه شفاعتش کند. ابوموسی برای عمر نوشت که این شخص توبه کرده است، اجازه بدهید مردم با او نشست و برخاست کنند. آنگاه عمر اجازه داد مردم با او معاشرت کنند.

در تاریخ نوشته‌اند که او از اشراف بود و پس از این واقعه از اشرافیت افتاد. [۴۸۰]

«مجازات صبیغ آن قدر شدید و سرگذشتش آن قدر تأسف‌آور بود که زنگ خطر را در گوش همگان به صدا درآورد.

شخصی از ابن عباس درباره آنفال سؤال کرد. ابن عباس پاسخ داد: اسب و سَلَب [۴۸۱] از آنفال است.

شخص دوباره همان سؤال را تکرار کرد و آن قدر به پرسش خویش ادامه داد که ابن عباس خسته شد و گفت:

قضیه تو مانند صبیغ است که از عمر کتک خورد.

چه باعث شده که می‌خواهی خود را مانند او گرفتار کنی؟

عمر آن قدر او را زد که خون از پشتش جاری شد. [۴۸۲]

«و نیز آورده‌اند: شخصی نزد عمر آمد و پرسید: معنای آیه الجوار الکُنس چیست؟

عمر با چوب دستی زد و عمامه او را انداخت...» [۴۸۳]

«از عبدالرحمان بن یزید چنین روایت شده است: شخصی درباره کلمه واًباً از عمر سؤال کرد. عمر نیز با تازیانه سراغ او رفت.» [۴۸۴]

«و باز روایت شده است که شخصی به خلیفه گفت:

من شدیدترین آیه را در قرآن می‌دانم.

عمر با تازیانه بر سر او کوبید و گفت: به تو چه مربوط که در قرآن تحقیق می‌کنی!» [۴۸۵]

ها) راویان حدیث

«ابوهریره می‌گوید: در دوران زمامداری عمر بن خطاب، هیچ فردی نبود که حدیثی از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل کند، مگر آن که خون از

پشتش جاری می‌گردید.» [۴۸۶]

اسناد تاریخی فوق به روشنی نشان می‌دهند که اعضای جامعه اسلامی در عصر خلافت، تا چه اندازه آزادی اظهار احکام شرع، عمل به دستورات پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و یا پرسیدن سؤالات دینی خود را داشتند.

خشونت و افراط‌گرایی

همچنین اسناد تاریخی درباره خشونت خلیفه حاکی از آن‌اند که:

(الف)

«او نخستین کسی بود که شلاق (درّه) در دست گرفت.» [۴۸۷]

(ب)

«به نقل ابن‌شُبّه شخصی به عمر گفت:

مردم از تو خشمگین‌اند! مردم از تو خشمگین‌اند!

مردم از تو متفرّند!

عمر پرسید: برای چه؟

آن مرد گفت: از زبان و عصای تو!» [۴۸۸]

در حالی که ادّعا می‌شود:

«هیچ‌کس ناراضی نبود، همه در دوران او شاد و مسرور بودند، به عدل او اطمینان داشتند.» [۴۸۹]

«وقتی عثمان اطمینان داد که بر کتاب خدا و سنت پیامبر عمل می‌کند و شیوه ابوبکر و عمر را ادامه می‌دهد، عبدالرحمان و تمام حاضرین

جلسه [۴۹۰] با اطمینان قلب ابراز خوشحالی! نمودند... زیرا آنان شیفته برنامه خداپسندانه! دو خلیفه قبلی بودند.» [۴۹۱]

در مجموع می‌توان گفت:

«شخصیت روحی خلیفه که در کار فکری و سیاسی و اجرایی او نیز تأثیر شدیدی داشت، شخصیتی تندمزاج [۴۹۲] و از نظر فکری

افراطی بود.» [۴۹۳]

(ج)

«اسلام را تنها از زاویه سختگیری می‌شناخت، همین رفتار او سبب شد تا جَبَلَة بن اَیْهَم از شاهان شام که مرتکب خطایی شده بود، از مکه

به شام بگریزد و از اسلام روی برتابد.» [۴۹۴]

«جریان این بود که پانصد نفر از سوارگان قبیله عَکّ و جَفْنَه در حالی که قیافه عربی آنها آشکار و لباس‌هایشان با تارهای طلا و نقره

ملیله‌دوزی شده و جَبَلَه (پادشاه عرب زبان غَسَّانی اردن) پیشاپیش آنها بود و تاجی مُکَلَّل به گوهرهای قیمتی مادرش ماریه به سر

داشت، وارد مدینه شدند و همگی اسلام آوردند.

مسلمانان نیز از اسلام آوردن اینان و مسلمان شدن افرادی که در پشت سر، جزو پیروان آنها بودند فوق‌العاده خوشحال شدند.

جَبَلَه در موسم حج همان سال با پیروانش همراه خلیفه به حج رفت. در همان حال که مشغول طواف بود مردی از قبیله فَزَارَه پا گذاشت

روی حوله‌ای که او به خود پیچیده بود و حوله باز شد. جَبَلَه یک سیلی به صورت او زد. مرد فزاری شکایت به عمر برد. عمر حکم کرد

که یا جَبَلَه حاضر شود و مرد فزاری هم به او یک سیلی بزند یا او را از خود راضی کند.

چندان کار را بر او سخت گرفت که جَبَلَه از منصرف ساختن عمر و مرد فزاری مأیوس شد.

شب‌هنگام جَبَلَه با همراهانش گریخت و روی به قسطنطنیه نهاد و به علّت فشار و سختگیری عمر، همگی مرتد شدند و مجدداً به کیش

نصارا برگشتند.

هرقُل امپراتور روم نیز مقدم آنها را گرمی داشت و بیش از آنچه انتظار داشتند در رعایت حال و تجلیل آنها کوشید.

با این وصف جَبَلَه به علت از دست دادن دین اسلام می‌گریست.» [۴۹۵]

جالب است که خلیفه در این مورد خاص، سفارش زید بن ثابت درباره عدم قصاص عُبَادَة بن صامت را از یاد بُرده بود (!؟) لذا سخت‌گیری

او بر جَبَلَه همانند سخت‌گیری او بر عمرو عاص و پسرش بود که به قصد خُرد کردن آن دو صورت گرفت!

ابن‌ابی‌الحدید در مقایسه امیرالمؤمنین علیه‌السلام با سایر خلفا می‌نویسد:

«خلفای دیگر [خلفای ثلاثه] بر اساس مصلحت خود و موافق خواسته‌های درونی خویش عمل می‌کردند، خواه مطابق احکام شرع باشد و خواه نباشد.

تردیدی نیست که هر کس بر اساس [این معنا از] اجتهاد خود عمل کند و به معیارها و ضوابطی پای بند نباشد که مانع از انجام کارهایی می‌شود که آن‌ها را به مصلحت خود می‌بیند، احوال دنیوی او به سامان نزدیکتر است؛ و هر کس خلاف این باشد، اوضاع او به آشفتگی و گسیختگی نزدیکتر.» [۴۹۶]

علامه جعفر مرتضی با استفاده از این تحلیل - که دلالت بر سیاست اجتهاد در مقابل نص، توسط خلفا دارد - به شرح موضع‌گیری خلیفه دوم در قبال انتقاد مصری‌ها پرداخته و پاسخ عمر به منتقدین خود را در همین فضا تلقی می‌نماید.

(د)

جالب این که خلیفه در پاسخ اهالی مصر که به مدینه آمدند تا او را درباره عمل نکردن به بعضی از احکام قرآن بازخواست کنند، - پس از توجیه رفتار خود بر اساس تفسیر به رأی قرآن - از آنان می‌پرسد:

«آیا مردم مدینه می‌دانند که برای چه آمده‌اید؟ گفتند: نه.

گفت: اگر می‌دانستند که برای چه آمده‌اید، شما را چنان عقوبت می‌کردم که دیگران عبرت بگیرند.» [۴۹۷]

(هـ)

به راستی در چنین شرایطی می‌توان پذیرفت که زنی آزادانه خلیفه را پند دهد و از او نهراسد؛ در حالی که شواهد تاریخی حاکی است:

خشونت عمر مانع از انتقاد به او بود

«عایشه فرزند عثمان بر این اعتقاد بود که تندی عمر، دیگران را از انتقاد به او باز داشته است.» [۴۹۸]

خشونت او نسبت به زنان مضاعف بود

«عمر نسبت به زنان خشونت بیشتری داشت، زنان از او می‌ترسیدند.» [۴۹۹]

برای نمونه:

۱ - «به گزارش عبدالرزاق صنعانی، ابراهیم نخعی می‌گوید: عمر در صفوف زنان می‌گشت، ناگهان بوی عطری از آنان به مشامش رسید، در آن حال گفت: اگر می‌دانستم این بو از کیست با او چه و چه می‌کردم...

زنی که در آنجا خود را معطر کرده بود، از ترس بول کرد.» [۵۰۰]

۲ - «سیمای خلیفه چنان ترسناک بود که زن حامله‌ای از [ترس] دیدن او سقط جنین کرد.» [۵۰۱]

این حادثه زمانی رخ داد که خلیفه به دنبال زنی فرستاد تا در جلسه دادگاه حاضر شود. آن زن در بین راه از شدت خشونت عمر و ترس از او، فرزند خود را سقط کرد!

همچنین، با وجود این که در مدح او گفته شده است:

«او که اولین پیشوای مردمی و دموکراتیک در اسلام بود.» [۵۰۲]

اسناد تاریخی نشان می‌دهد:

۳ - «شدت این برخوردها، اعتراض مردم را برانگیخت؛ آنان از عبدالرحمان بن عوف خواستند تا در این باره با عمر سخن گفته و به او بگوید که دختران در خانه نیز از او هراس دارند.

عمر در برابر این اعتراض گفت:

مردم جز با این روش اصلاح‌پذیر نیستند، در غیر این صورت لباس مرا نیز از تنم بیرون خواهند آورد. [۵۰۳]

او خودش تأیید می‌کرد که مردم از تندی او ترسیده و وحشت کرده‌اند. [۵۰۴]

در اصل، همین برخوردها می‌توانسته مانعی بر سر راه اعتراضات مردم به عملکرد او باشد. [۵۰۵] [۵۰۶]

خاتمه

تبیین شرایط اجتماعی پس از غصب خلافت و آسیب‌شناسی سیاست و حکومت در فرمایش حضرت زهرا علیها السلام

در پایان با اشاره به فرازی از سخنان حضرت فاطمه زهرا علیها السلام، خطاب به زنان انصار، این پنج گفتار را به پایان می‌بریم.

آن‌گاه که جمعی از آنان جهت عیادت آن بانوی پهلو شکسته به محضر ایشان شرفیاب شدند، آن حضرت علیها السلام آینده جامعه گریزان از ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام و شیوه حکمرانی غاصبان خلافت را چنین ترسیم فرمودند:

«وَأَبْشِرُوا بِسَيْفٍ صَارِمٍ وَ سَطْوَةٍ مُعْتَدٍ غَاشِمٍ وَ بَهْرَجٍ شَامِلٍ وَ اسْتِبْدَادٍ مِنَ الظَّالِمِينَ، يَدْعُ فَيُنْكُمُ زَهِيداً وَ جَمْعَكُمْ حَصِيداً، فَيَا حَسْرَةً لَكُمْ وَ أَتَى بِكُمْ...»

بشارت‌تان باد به شمشیرهای کشیده و بُرّا، و حمله جائز و متجاسر ستمکار.

و درهم شدن امور همگان و خودرأیی ستمگران.

غنائیم و حقوق شما را اندک خواهند داد و جمع شما را با شمشیرهایشان دور خواهند کرد و شما جز میوه حسرت برداشت نخواهید نمود. کارت‌ان به کجا خواهد انجامید؟» [۵۰۷]

تاریخ سیزده ساله حکمرانی برندگان رقابت‌های قومی در سقیفه بنی‌ساعده و تحویل این سیطره غاصبانه و ظالمانه به چنگال بنی‌امیه، نشان داد که انحراف مسلمانان از مسیر منصوصی که خدای متعال به وسیله ابلاغ پیامبرش صلی‌الله‌علیه‌وآله در غدیرخم، برای ایشان ترسیم فرموده بود، چه عواقب ناگواری را برای امت اسلامی پدید آورد.

آری! آن‌چه در این دوران به وقوع پیوست، تنها به جنایاتی که نسبت به اهل بیت‌علیهم‌السلام روا داشتند منحصر نمی‌شود تا قلم‌ها بخواهند با ناچیز قلمداد کردن آن جنایاتِ هولناک در حقّ شریف‌ترین برگزیدگان خدای متعال، به دفاع از آزادی و عدالت در این دوران و فراموشاندن فاجعه سهمگین غصب خلافت امیرمؤمنان‌علیه‌السلام بپردازند و ادّعا کنند:

«مردم شیوه خلافت ابوبکر و عمر را پسندیده! و قلباً دوست! داشتند و یقین! نموده بودند روشی که بتوان آن را خلافت بر شیوه پیامبر نامید همین! است و در سایه آن! از ظلم و جور و از هر خطری محفوظ! خواهند ماند.» [۵۰۸]

بخش دوم : تلخیصی از سه جلد کتاب «نقش عایشه در تاریخ اسلام» تألیف علامه عسکری

نکاتی درباره این تلخیص

* به دلیل چاپ‌های متعددی که از ترجمه کتاب سه جلدی «نقش عایشه در تاریخ اسلام» تألیف علامه سید مرتضی عسکری صورت گرفته است، تنها به اختصار، به ذکر منابع و مآخذ برخی از مهم‌ترین مطالب مندرج در این تلخیص، اکتفا کرده‌ایم.

* جهت رعایت امانت‌داری و حفظ صحّت انتساب مطالب مندرج در این تلخیص به مؤلف آن، در تلخیص ترجمه کتاب سه جلدی «نقش عایشه در تاریخ اسلام»، تا حدّ امکان، از جابه‌جایی کلمات و افزودن لغات (ویرایش ترجمه)، اجتناب ورزیده‌ایم.

* جهت رعایت احترام نسبت به نام‌های رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و امیرمؤمنان علی‌علیه‌السّلام، در موارد مقتضی، علائم صلی‌الله‌علیه‌وآله و علیه‌السّلام را به متن ترجمه افزوده‌ایم.

انگیزه این تلخیص

فصلنامه ندای اسلام که زیر نظر حوزه علمیه دارالعلوم زاهدان چاپ و منتشر می‌گردد، در مقاله‌ای به قلم «عبدالحلیم قاضی»، در معرفی و توصیف شخصیت عایشه، چنین ادّعا کرده است:

«ام‌المؤمنین عایشه صدّیقه، همسر محبوب و صاحب راز پیامبر اکرم و فقیه‌ترین و دانشمندترین زن امت بود؛ زندگی او بهترین الگو و نمونه برای زنان مسلمان است.» [۵۰۹]

هدف از تلخیص کتاب سه جلدی «نقش عایشه در تاریخ اسلام»، آشنایی عالمانه بانوان ایران اسلامی، با الگوی معرفی شده به آنان از سوی جامعه اهل سنت، و تقدیم آگاهی‌های لازم برای ارزیابی منطقی شخصیت عایشه، و مقایسه آن با شخصیت ملکوتی و زندگانی آسمانی حضرت صدّیقه طاهره، فاطمه زهرا علیها السّلام، توسط مادران و خواهران مؤمن، آگاه و فرهیخته جامعه اسلامی می‌باشد.

پیش‌گفتار : نگاهی گذرا به زندگانی عایشه

عایشه، [۵۱۰] دختر خلیفه اول (= عبدالله معروف به ابوبکر، فرزند عثمان معروف به ابوقحافه، فرزند عامر بن کعب) از خاندان تَیم از قبایل قُرَیش است. مادرش اُم رُومان دختر عامر فرزند عُوَیمِر بوده است.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، پس از وفات همسر باوفایش خدیجه‌علیها السلام و دو سال پیش از آن‌که به مدینه هجرت کند، عایشه را به عقد خود درآورد.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، عایشه را یک سال و نیم پس از هجرت، در ماه شَوَّال و پس از جنگ بدر، بنا به اصرار ابوبکر، به خانه خود برد. عایشه، تنها مدت هشت سال و پنج ماه از زندگانی خود را در خانه پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله گذراند.

عایشه، پس از رحلت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، در زمان خلافت پدرش ابوبکر و پس از وی، در زمان حکومت عُمَر بن خَطَّاب، و حتی در نیمه اول از خلافت عثمان، از طرفداران جدی و ثابت قدم حکومت وقت به شمار می‌رفت.

عایشه، در نیمه دوم از خلافت عثمان، بنا به جهاتی، از خلیفه رنجیده‌خاطر گردید و بین او و عثمان، وقایعی گذشت.

بر اثر اقدامات تند عایشه و عکس‌العمل‌های شدید عثمان، این تیرگی و کدورتِ خاطر، رفته رفته به کینه و دشمنی سختی مبدل گردید؛ تا جایی که عایشه را با آن همه سابقه تأیید از خلفا و مقام خلافت، در صفِ مخالفان سرسخت عثمان قرار داد و چنان شد که عایشه، رهبری مخالفان علیه خلافت عثمان را بر عهده گرفت.

عایشه، آن قدر علیه عثمان کوشید و آن قدر آتش فتنه و آشوبِ مردم را دامن زد، تا این‌که عثمان کشته شد.

عایشه که با کشته شدن عثمان و بیعت عمومی مهاجرین و انصار با علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام به خلافت، نقشه‌های خویش را نقش بر آب می‌دید، [۵۱۱] پرچم مخالفت با خلافت امام علی علیه‌السلام را نیز برافراشت.

عایشه، رقبا و مخالفین امام علی علیه‌السلام را به برپایی جنگ جَمَل [۵۱۲] برانگیخت و خودش، فرماندهی آن‌ها را بر عهده گرفت.

عایشه، در جنگ جَمَل شکست خورد و سپاهیانش به سختی پراکنده شدند.

امام علی علیه‌السلام، عایشه را به مدینه بازگرداند و عایشه، از این تاریخ، تا کشته شدن حضرت علی علیه‌السلام، در مدینه سکونت گزید و از آن‌جا، پای بیرون نهاد.

چون معاویه فرزند ابوسُفیان حکومت را به چنگ آورد، با جعل و انتشار احادیث دروغین به دست هواداران و جیره‌خواران خویش، به نشر فضایل و مناقب ساختگی درباره بنی‌اُمَیّه، خلفای سه‌گانه، حزب و هواداران عایشه و مخالفان امام علی علیه‌السلام پرداخت.

در زمینه جعل و نشر این فضایل ساختگی، عایشه نقش مهمی را بر عهده گرفت. [۵۱۳]

عایشه، در شب هفدهم ماه رمضان سال ۵۸ هجری، [۵۱۴] در شهر مدینه درگذشت. ابوهریره - جانشین مروان بن حکم که فرماندار مدینه بود -، بر جنازه‌اش نماز خواند [۵۱۵] و بنابه وصیتش، او را در بقیع و در کنار سایر همسران رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به خاک سپردند.

عایشه، مزاجی عصبی و سخت تند و سرکش داشت.

حدّت طبع، سرعت درک موقعیت و تصمیم‌گیری، تیزهوشی، به اضافه رشک و حسادت شدید، جزء شخصیت بارز عایشه به حساب می‌آمد.

عایشه، بر شوهرش سخت حسود بود و این حسادت، به حدّی بود که حاضر نبود جز خودش، دیگری هم در دل شوهرش جایی داشته باشد و ذره‌ای از محبت او، به فردی دیگر اختصاص یابد.

عایشه، شیفته و دیوانه خویشان و بستگانش بود و نسبت به آنان، تعصبی شدید داشت؛ به طوری که اگر منافعشان به خطر می‌افتاد، خود را سخت می‌باخت و موقعیت خویش را فراموش می‌کرد و از جانب‌داری در راه منافع آنها، به هیچ روی خودداری نمی‌ورزید.

این‌ها، همه صفات و خصوصیات اخلاقی بارزی بود که بر سراسر ادوار زندگانی عایشه، به ویژه دوران زناشویی‌اش با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، سایه افکنده بود.

گفتار یکم: عایشه در خانه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

تعقیب‌های شبانه

عایشه، زنی بلندپرواز، جاه‌طلب و تندخو بود؛ بر شوهرش رشک می‌برد و نمی‌توانست ببیند که جز او، دیگری هم در قلب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله راه دارد.

غیرت و حسادت شدید او در دوران زناشویی‌اش، به‌ویژه، وقتی آشکار می‌شد که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله - بنا به مصالح فرهنگی، سیاسی و اجتماعی -، همسر دیگری اختیار می‌نمود.

عایشه، از این رشک بردن‌ها و بروز ناراحتی‌های روانی‌اش به هنگامی که اُمّ سلمه، صفیه، ماریه و... به خانه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پای نهاده‌اند، سخن رانده و احساسات درونی خویش را بی‌هیچ پرده‌پوشی، آشکار کرده است.

او از غیرت شدید و برخاسته از افکار پوچ و بی‌اساسش - به ویژه در شب‌هایی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برای انجام عبادات شبانه از خانه او خارج می‌شدند - به صراحت یاد کرده است.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، در دل شب‌های تار، زمانی که جهان را سکون و آرامشی ژرف فرا می‌گرفت، با خدای متعال، راز و نیازها داشته است.

آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله، همواره پاسی از شب را به خلوت و مناجات با خدای متعال اختصاص می‌داد.

انجام این عبادات شبانه، با توجه به این که پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هر شب را در خانه یکی از همسرانش به روز می‌آورد، باعث می‌شد که ایشان، ساعاتی از شب را بیرون از خانه بانوانش، در مسجد یا قبرستان بقیع، بگذرانند.

بنابر همین منوال، در شب‌هایی که نوبت به عایشه می‌رسید تا رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در خانه او بخوابد، چون آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله در دل شب، پای از خانه عایشه بیرون می‌نهاد تا به عبادت شبانه‌اش پردازد، رشک و غیرت زنانگی، عایشه را برمی‌انگیخت تا رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را تعقیب و دنبال کند؛ تا ببیند که آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله به کجا می‌رود و چه می‌کند.

عایشه، خود نمونه‌هایی چند از خاطرات این تعقیب‌های شبانه را بازگو کرده است؛ ما هم آن‌ها را از زبان او می‌آوریم. عایشه می‌گوید:

نمونه ۱)

شب‌ی متوجه شدم که پیامبر در رختخواب خود نیست.

وسوسه و خیالات ناراحت‌کننده، من را بر آن داشت تا گمان برم که حتماً نزد یکی دیگر از زنانش رفته است. روی این حساب، از جای خود برخاستم و به جستجویش پرداختم که ناگاه، او را در مسجد یافتم که در پیشگاه خدا به سجده افتاده بود و زیر لب می‌گفت:

بار خدایا! من را مشمول مغفرتِ خویش بگردان. [۵۱۶]

نمونه ۲)

شبی دیدم که پیامبر در رختخواب خود نیست.

با خود گفتم که حتماً پیش یکی دیگر از زنانش رفته است.

گوش فرا داشتم و این سوی و آن سوی، به جستجو و یافتنش پرداختم که ناگاه دیدم، در پیشگاه خدا به رکوع رفته است. [۵۱۷]

نمونه ۳)

شبی دیدم که پیامبر در رختخواب خود نیست. برای یافتنش از جای خود برخاستم. در دل شب و در آن تاریکی، بی‌اختیار به هر طرف

دست می‌گرداندم که ناگاه دستم به کف پایش خورد.

او در مسجد و در پیشگاه خدا، به سجده افتاده بود. [۵۱۸]

نمونه ۴)

شبی که نوبت من بود تا پیامبر در خانه‌ام باشد، عبا را از دوش خود برداشتم و به گوشه‌ای گذاشتم، کفش‌هایم را درآورد و در کنار

بستر، نزدیک پایش نهاد.

آن‌گاه گوشه جامه خود را به روی خود کشید و دراز شد.

زمانی به همین حال باقی ماند؛ به اندازه‌ای که گمان برد من به خواب رفته‌ام.

پس از جای خود برخاست و آهسته و آرام، عبا را برداشتم و بی‌صدا، کفش‌هایم را پوشیدم و سپس، در را باز کردم و بیرون رفتم.

من بی‌تأمل از جای برخاستم، لباسم را پوشیدم، روسری خود را به سر کرده، عبا را بر آن کشیدم و شتابان از خانه بیرون آمدم و به

تعقیبش پرداختم.

پی او را تا قبرستان بقیع گرفتم. پیامبر در آن‌جا ایستاد و توقفش به طول انجامید.

آن‌گاه دیدم که سه نوبت دست‌ها را به حالت دعا، رو به آسمان بلند کرد.

پس از آن برگشت، من هم بازگشتم؛ او شتاب کرد، من هم شتاب نمودم؛ به سرعت قدم‌هایم بیفزود، من نیز چنان کردم؛ در آخر دویدم،

من هم دویدم؛ و سرانجام جلوتر از او، به خانه وارد شدم.

فقط این اندازه وقت داشتم که خود را به رختخواب افکنده و دراز شوم.

به تندى نفس مى‌زدم كه پيامبر، وارد خانه شد و فرمود:

عائشه! چرا اين طور تند نفس مى‌زنى؟!

- چيزى نيست اى رسول خدا!

- خودت خواهى گفت يا خداى داناي به اسرار، من را آگاه نمايد؟

- موضوع چنين و چنان است.

- پس آن سياهى كه پيش روى خود مى‌ديدم، تو بودى؟!

- آرى.

پس با كف دست خود به پشتم زد؛ آن گاه فرمود:

چنين گمان بردى كه خداوند و پيامبرش، بر تو ستم روا مى‌دارند؟! [۵۱۹]

نمونه (۵)

شبى پيامبر از نزد من خارج شد، غيرت و حسادتم به جوش آمد و سخت منقلب و ناراحت شدم.

چون آن حضرت بازآمد و حال من راديد، علت را دريافت و فرمود:

عائشه! تو را چه مى‌شود؟ باز هم حسادت كرده و ناراحت شده‌اى؟!

- آخر چرا بر چون تويى حسادت نورزم!

سپس پيامبر به من فرمود:

باز هم گرفتار شيطانت شده‌اى؟! [۵۲۰]

نمونه (۶)

چون پاسى از شب گذشت، پيامبر برخاست و از خانه من بيرون شد. گمان بردم كه حتماً پيش يكي ديگر از همسرانش مى‌رود. پس برخاستم و آهسته و آرام به تعقيبش پرداختم تا به قبرستان بقيع رسيد. در آن جا ايستاد و خطاب به مؤمنانى كه به خواب ابدى فرو رفته بودند، گفت:

درود بر شما اى گروه مؤمنان!

ناگهان، پيامبر برگشت و من را در پى خود ديد و درباره من فرمود:

واى بر او! اگر از دستش مى‌آمد، چه‌ها كه مى‌كرد!! [۵۲۱]

حسادت و غیرت

بسیار اتفاق می‌افتاد که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در خانه عایشه بود و یکی دیگر از همسرانش، برای آن حضرت غذایی تهیه می‌دید و به آن جا می‌فرستاد.

در چنین مواردی، عایشه کنترل خود را از دست می‌داد و با عکس‌العمل‌های شدید، خشم خود را نشان می‌داد.

نمونه (۱) عایشه و غذای اُمّ سَلَمَه

روزی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در خانه عایشه بود که اُمّ سَلَمَه ظرفی از غذایی که تهیه دیده بود را برای آن حضرت فرستاد.

عایشه، در حالی که خود را به عباى خویش پیچیده بود و سنگی در دست داشت، سر رسید. سنگ را بر ظرف غذا کوبید و آن را شکست.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که ناظر این عمل عایشه بود، ظرفی را از خانه عایشه برداشت و به جای آن ظرف شکسته، برای اُمّ سَلَمَه فرستاد. [۵۲۲]

نمونه (۲) عایشه و غذای حَفْصَه

عایشه می‌گوید:

غذایی برای پیامبر تهیه دیده بودم که باخبر شدم حَفْصَه نیز غذایی تدارک دیده است.

به کنیزک خود دستور دادم:

آماده باش و اگر دیدی که حَفْصَه پیش از من، برای پیامبر غذا آورد، آن را بگیر و به دور بریز.

کنیزک، فرمان برد و چنین کرد و در نتیجه، ظرف غذای حَفْصَه شکست و محتویات آن بر سفره چرمین ریخت.

رسول خدا غذای ریخته شده را جمع کرد و به من امر فرمود:

ظرفی از ظرف‌های خود را بیاور و آن را به جای این ظرف شکسته، به حَفْصَه بده. [۵۲۳]

نمونه (۳) عایشه و غذای صَفِیّه

عایشه می‌گوید:

یکی از روزها، هنگامی که پیامبر در خانه من بود، صَفِیّه، غذایی را که پخته بود، برای آن حضرت فرستاد.

چون کنیزک حامل غذا را دیدم، لرزه بر اندامم افتاد، تا آن‌جا که از خود بی‌خود شدم و ظرف غذا را گرفته و آن را به دور افکندم.

چشم‌های پیامبر را دیدم که به من خیره شده است و آثار خشم و نفرت از رفتارم را به خوبی در سیمایش خواندم.

بی‌درنگ گفتم:

از خشم رسول خدا به حضرتش پناه می‌برم و امید آن دارم که من را نفرین نکند.

خطاب به من فرمود:

توبه کن.

- و چگونه عمل خود را تلافی کنم؟

- غذایی مانند غذایش و ظرفی هم چون ظرفش تهیه کن و برای صَفِیّه بفرست. [۵۲۴]

برخوردها و بازتاب‌ها

اینک موقع آن رسیده است تا برخوردهای تند و اقدامات حادّ عایشه با دیگر بانوان رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله را مورد بررسی و مطالعه قرار دهیم.

نمونه (۱) عایشه و صَفِیّه

عایشه و صَفِیّه، در یک برخورد، همدیگر را به بادِ ناسزا گرفته و به شتمات و سرکوفت زدن به یکدیگر برخاستند.

رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله که از اختلاف و دعوای آن دو باخبر شده بود، به صَفِیّه که از سرکوفت‌های عایشه و فخرفروشی‌های سخت ناراحت و متقلب گردیده بود، فرمود:

چرا به او نگفتی که من، پدرم هارون و عمویم موسی [۵۲۵] است؟ [۵۲۶]

* عایشه می‌گوید:

به عنوان شکایت، به رسول خدا گفتم که صَفِیّه چنین و چنان است و از او به بدی یاد کردم.

پیامبر در پاسخم فرمود:

درباره صَفِیّه سخنی گفتمی که پلیدی‌اش، دریایی را آلوده می‌کند. [۵۲۷]

* هم‌چنین صَفِیّه می‌گوید:

در حالی که گریه می‌کردم، رسول خدا به خانه وارد شد و چون گریه و زاری من را دید، فرمود:

چرا گریه می‌کنی؟!

– شنیده‌ام که عایشه و حَفْصَه به بدگویی‌ام نشسته‌اند. [۵۲۸]

نمونه (۲) عایشه و سوده

موضوع دعوا و کتک‌کاری عایشه با سوده، چنین اتفاق افتاد که روزی عایشه شنید که سوده شعری به این مضمون زیر لب زمزمه می‌کند:

عَدی و تَیم، در پی آن هستند تا هم‌پیمانی برای خود دست و پا کنند.

عایشه، پس از شنیدن این شعر از زبان سوده، سخت از کوره درمی‌رود و روی به حَفْصَه – دختر عمر – کرده و می‌گوید:

سوده با شعرش، تنها به من و تو، گوشه و کنایه می‌زند: [۵۲۹] من، این بی‌ادبی او را تلافی خواهم کرد.

وقتی که دیدی با او گلاویز شدم، تو هم به کمک من بیا!

سپس برمی‌خیزد و خود را به سوده رسانده، گریبان‌ش را گرفته و او را به زیر مشتش و لگد می‌گیرد.

حَفْصَه نیز طبق تَبانی قبلی، به پشتیبانی از عایشه برمی‌خیزد.

اُمّ سَلَمَه هم که ناظر جریان بوده، به نجات سوده می‌شتابد.

بدین‌سان، چهار زن خشمگین، رویاروی یکدیگر قرار می‌گیرند و در نتیجه کتک‌کاری آن‌ها، سر و صدا، بالا و بالاتر می‌رود.

نمونه (۳) عایشه و زنان بی‌مهریه

عایشه می‌گوید:

از زنانی که بدون چشم‌داشت به مهریه، خواستار همسری با آن حضرت می‌شدند، خونم به جوش می‌آمد و از شدت خشم و نفرت می‌گفتم:

مگر زن آزاده و باشخصیت هم خود را به پیامبر می‌بخشد؟!

به خصوص وقتی که این آیه آسمانی نازل شد: از همسران خویش هر کدام را که می‌خواهی از خود دور کن و هر کدام را که می‌خواهی با خود می‌دار و بر تو مانعی نیست تا از آن‌ها که بر کنارشان داشته‌ای، دیگر بارش به خود بخوانی؛ [۵۳۰] روی خود را به رسول خدا کرده و به تندی خطاب به او گفتم:

می‌بینم که خدا هم در برآوردن خواسته‌های دلت، روی موافق نشان می‌دهد. [۵۳۱]

* ابن سعد در کتاب طبقات، به طور مفصل پیرامون بانو یا بانوانی که بدون چشم‌داشت به مهریه، خواستار همسری با آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌شدند، قلم‌فرسایی کرده و به‌خصوص، بانوی مورد اشاره آیه کریمه قرآن را معرفی نموده است. [۵۳۲]

* ابن حجر نیز در کتاب الإصابه، به طور مفصل به این مطلب اشاره کرده است. [۵۳۳]

مورّخین و مفسّرین، در ذکر نام و کنیه بانویی که به طور ویژه مورد اشاره قرآن کریم است، اختلاف نظر دارند.

این اختلاف، گویا از آن‌جا ناشی شده است که بانو یا بانوانی که بدین‌سان خواستار همسری رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شده‌اند و مورد بی‌مهری، حسادت و خشم و نفرت عایشه واقع گردیده‌اند، بیش از یک تن باشند. اگر چه آیه شریفه، فقط درباره یک تن از آن‌ها نازل شده، اما دلیل بر این که چنان‌که زنانی بیش از یک تن بوده‌اند، آن است که عایشه، خشم و نفرت خود را نسبت به ایشان، با لفظ جمع ادا کرده است.

* احمد در کتاب مُسند، همین موضوع را با ضمیر جمع، به عایشه نسبت داده است و می‌نویسد:

عایشه، بانوانی که بی‌مهریه خواستار همسری با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌شدند را به باد ملامت و سرزنش می‌گرفت. [۵۳۴]

* مُسلم در کتاب صحیح، روایت می‌کند:

خَوَلة دختر حکیم، از جمله زنانی بود که بی‌مهریه خواستار همسری رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شد.

عایشه که از این خبر سخت ناراحت شده بود، گفت:

آیا این برای یک زن خجالت‌آور نیست که خود را به مردی ببخشد و بی‌مهریه، خواستار همسری او شود؟! [۵۳۵]

نمونه ۴) عایشه و ملیکه

پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پس از فتح مکه، ملیکه دختر کعب را به عقد خود درآورد.

می‌گویند که ملیکه زنی زیبا و جذّاب بود و این موضوع، در برانگیختن خشم و نفرت عایشه از این وصلت، نقشی اساسی بر عهده داشته است.

از آن‌جا که کعب به هنگام فتح مکه به دست خالد بن ولید کشته شده بود؛ عایشه با موقع‌شناسی خاصّ خود و احساسات تند و سرکش زنانگی خویش، بر ملیکه وارد شد و گفت:

از این که به قاتل پدرت شوهر کرده‌ای، خجالت نمی‌کشی؟!!

ملیکه با همین توبیخ و سرزنش، به سادگی از عایشه فریب خورد و از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دوری جست. در نتیجه، پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز او را طلاق داد. [۵۳۶]

نمونه ۵) عایشه و أسماء

أسماء دختر نُعمان از قبیله کِنده، یکی دیگر از زنان مورد رشک عایشه بود.

هیبتی به نمایندگی از طرف افراد قبیله کِنده به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسید. نُعمان پدر أسماء نیز جزء آن هیئت بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله، أسماء را از او خواستگاری کرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله، أسماء را به عقد خود درآورد.

عایشه که نسبت به این موضوع سخت حساس بود، غریبه بودن أسماء را دست‌آویز قرار داد و به طعنه گفت:

حالا دیگر نوبت به غریبه‌ها رسیده است و آن‌ها هم به زودی او (= پیامبر صلی الله علیه و آله) را از ما می‌گیرند و به خود اختصاص می‌دهند!!

چون عایشه و حَفْصه، أسماء را دیدند، بر او رشک بردند و برای این که او را از چشم پیامبر صلی الله علیه و آله بیندازند، به نیرنگ متوسل شده و به او گفتند:

اگر می‌خواهی سفیدبخت شوی، وقتی که پیامبر بر تو وارد می‌شود، به او بگو: از تو به خدا پناه می‌برم!

أسماء به سادگی فریب خورد و چون رسول خدا صلی الله علیه و آله به اتاق قدم گذاشت و به سویش رفت، أسماء گفت:

از تو، به خدا پناه می‌برم!!

- هر کس که به خدا پناه ببرد، در امان او است؛ حالا به خانه‌ات برگرد!

سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله خشمگین از اتاق بیرون آمد. [۵۳۷]

داستان أسماء را حمزه فرزند ابواسید ساعدی، از قول پدرش، چنین نقل می‌کند:

پیامبر، أسماء دختر نُعمان از قبیله کِنده را به عقد خود درآورد و من را فرستاد تا او را آوردم. پس از آمدن أسماء، عایشه و حَفْصه با یکدیگر قرار گذاشتند که یکی، او را خضاب کند و دیگری، سرش را شانه زند.

در همین میان بود که یکی از آن دو، به أسماء گفت:

پیامبر، از زنانی که به او بگویند از تو به خدا پناه می‌برم، خوشش می‌آید!! تو هم اگر می‌خواهی نزد او عزیز باشی، این را بگو.

پیامبر صلی الله علیه و آله بر أسماء وارد شد و او، طبق تعلیمی که یافته بود، خطاب به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت:

از تو، به خدا پناه می‌برم!!

رسول خدا صلی الله علیه و آله با شنیدن سخن أسماء، آستین لباسش را مقابل صورت خود گرفت و چهره در پس آن پنهان کرد و سه بار فرمود:

به پناهگاه پناه بردی.

آن گاه از اتاق بیرون آمد و به من فرمود:

ابوأسید! او را نزد خانواده‌اش بازگردان و به او دو قواره کرباس هدیه کن.

آسماء که از این اتفاق سخت یکه خورده و از نیرنگی که به او زده بودند، بسیار متقلب و ناراحت شده بود؛ همیشه با تأثر و تأسف از آن روز یاد می‌کرد و می‌گفت:

دیگر من را آسماء نخوانید، بلکه نام من را "بدبخت" بگذارید و من را چنین صدا کنید. [۵۳۸]

از این قبیل داستان‌ها چنین برمی‌آید که بانوانی که بنا به تعلیم عایشه، از پیامبر خداصلی‌الله‌علیه‌وآله، به خدا پناه برده‌اند، بیش از یک تن بوده‌اند.

نمونه ۶) عایشه و ماریه

مُقَوِّس [۵۳۹] فرمان‌روای اسکندریه، در سال هفتم از هجرت، ماریه (ماریا) و خواهرش شیرین را به همراهی برادرشان مابور که مردی پیر و فرتوت بود، در معیت حاطب فرستاده رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله، به خدمت پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله، هدیه فرستاد و هزار مثقال طلا و بیست دست لباس حریر و آستر معروف خود به نام دُلْدُل و درازگوش مخصوص خویش به اسم عُفَیْر را نیز پیشکش کرد.

حاطب، در بین راه، اسلام را به ماریا و خواهرش عرضه کرد و آن دو را به پذیرش اسلام، تشویق نمود و در نتیجه، هر دو مسلمان شدند؛ اما مابور تا ورود به مدینه و درک خدمت پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله بر دین خود باقی ماند.

رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله ماریه را به خود اختصاص داد و او را در خانه‌ای که در محله عالیّه [۵۴۰] واقع بود و امروز به مَشْرَبَه اُمّ ابراهیم معروف است، منزل داد و به رسم زنان آزاده، در پس پرده حجاب، نگهداری فرمود و سپس با وی، ازدواج نمود.

ماریه، باردار شد و در آن خانه، وضع حمل کرد و پسری به دنیا آورد.

به هنگام زادن ابراهیم، سلمی [۵۴۱] کنیز رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله، قابلیت ماریه را بر عهده داشت و ابورافع - شوهر سلمی -، مزده تولّد ابراهیم را به رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله داد و ایشان نیز به پاس این بشارت، او را به هدیه‌ای سرافراز فرمود.

ولادت ابراهیم به سال هشتم از هجرت اتفاق افتاد.

انصار که از تولّد این فرزند بسیار خوشحال شده بودند، در کمک به ماریه و انجام نیازهای او، بر یکدیگر پیش‌دستی می‌کردند و کوشش داشتند که کار خانه ماریه سبک شود و تنها به رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله پردازد؛ چه علاقه آن حضرتصلی‌الله‌علیه‌وآله را نسبت به ماریه، درک کرده بودند.

از این رو، برخی بانوان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، آتش رشک و حسادتشان بر ماریه، تندتر گردید و زبانشان به اعتراض و شکایت گشوده‌تر شد.

اما هیچ یک از آنان در این زمینه، به پای عایشه نمی‌رسیدند. [۵۴۲]

نخستین اعتراف

عایشه می‌گوید:

نسبت به هیچ زنی، به اندازه ماریه رشک و حسادتم تحریک نشده است. ماریه بسیار زیبا بود و مویی مُجَعَّد و پیچیده داشت و سخت مورد علاقه و مهر رسول خدا بود.

پیامبر، ابتدا ماریه را در خانه حارثه فرزند نَعْمَان، جای داد.

چون ما علاقه و محبت پیامبر نسبت به او را از نزدیک حس می‌کردیم، بنای بد رفتاری و مخالفت با ماریه را گذاشتیم و آن قدر کوشیدیم تا سرانجام، ماریه از دست ما به تنگ آمد و به رسول خدا شکایت برد. پیامبر هم منزل او را به عالیه تغییر مکان داد و همان جا به نزدش می‌رفت و این بر ما، خیلی گران‌تر می‌آمد.

آتش ناراحتی ما وقتی اوج بیش‌تری گرفت که خدا، پسری به ماریه داد، در حالی که ما را از داشتن فرزند، محروم ساخته بود. [۵۴۳]

دومین اعتراف

عایشه می‌گوید:

چون ابراهیم به دنیا آمد، روزی پیامبر، آن کودک را نزد من آورد و به من فرمود:

ببین چقدر به من شباهت دارد.

– نه! تصادفاً این‌طور نیست، هیچ شباهتی هم به تو ندارد!!

– آیا شباهت سفیدی بدن او را به من، نمی‌بینی؟!

– البته، به هر نوزادی که شیر گوسفند بدهند، سفید و فربه می‌شود! [۵۴۴]

سرانجام، بر اثر همین حرکات و رشک‌ها و حسادت‌های عایشه و حَفْصَه نسبت به ماریه بود که آیات سوره تحریم در مذمت عایشه و حَفْصَه نازل گردید. [۵۴۵]

خاطرات خدیجه

عایشه که به شدت از شنیدن خاطرات خدیجه رنج می‌برد، می‌گوید:

● هیچ یک از زنان پیامبر، هم‌چون خدیجه، مورد رشک و حسادتم قرار نگرفته است. علتش این بود که رسول خدا بسیار از خدیجه یاد می‌کرد و زبان به مدح و تعریفش می‌گشود؛ خاصه این که خداوند از طریق وحی به پیامبرش خبر داده بود که در بهشت، به خدیجه کاخی بس مجلل و پُرشکوه، ارزانی داشته است. [۵۴۶]

● با آن که خدیجه را ندیده بودم، هیچ یک از زنان پیامبر، چون خدیجه، مورد رشک و حسادتم قرار نگرفته‌اند؛ زیرا بسیار اتفاق می‌افتاد که رسول خدا، به نیکی از خدیجه یاد می‌کرد و از او تعریف و تمجید می‌نمود و چه بسا که آن حضرت، به نام خدیجه، گوسفندی را قربانی می‌کرد و آن را به نام او، انفاق می‌فرمود. [۵۴۷]

● روزی هاله دختر خوئیلد و خواهر خدیجه، از پیامبر اجازه خواست تا با آن حضرت دیدار کند.

رسول خدا که گویی با شنیدن صدای هاله، به یاد صدای خدیجه افتاده بود، حالش به شدت دگرگون گردید و بی‌اختیار گفت:
آه خدایا! هاله.

من که از مشاهده رفتار پیامبر، رشک و حسادتم نسبت به خدیجه، سخت تحریک شده بود، بلافاصله گفتم:

چقدر از آن پیرزن بی‌دندان قُریشی یاد می‌کنی؟!

مدّت‌هاست که او مرده و خدا بهتر از او را به تو ارزانی داشته است!

در روایت دیگر، عایشه در دنباله این مطلب می‌گوید:

پس از این اعتراض، دیدم که چهره پیامبر برافروخت و آن چنان تغییر کرد که ماندش را تنها به هنگام فرود آمدن وحی بر آن حضرت - که نگران دستورهای آسمانی بود که پیام رحمت نازل می‌شود یا عذاب - دیده بودم. [۵۴۸]

و بنابه روایت دیگر، عایشه می‌گوید:

در این حالت، رسول خدا به من فرمود:

نه... هرگز خداوند نیکوتر از خدیجه را به من ارزانی نداشته است؛ زیرا هنگامی که همه مردم منکر رسالتم بودند، خدیجه بود که به من ایمان آورد؛ و در آن وقت که دروغ‌گویم می‌پنداشتند، خدیجه بود که من را تصدیق کرد؛ و آن زمان که مردم من را در مضیقه مالی گذاشته بودند، خدیجه بود که من را شریک دارایی بی‌حسابش گرداند؛ و تنها از خدیجه بود که به من فرزندی ارزانی داشت. [۵۴۹]

آری، رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله، همیشه از نخستین همسر خود خدیجه، به نیکی یاد می‌کرد و با تجدید خاطرات و یادگارهای او، و با احسان به خویشان و دوستان او، همواره خاطره خدیجه را در خود زنده نگاه می‌داشت.

همه این‌ها، سینه عایشه را از خشم و نفرت و حسد و رشک بر خدیجه، مالا مال کرده بود؛ و بدتر از همه این که، با ستایشی که گاه و بی‌گاه درباره خدیجه می‌شنید و او را تا سرحد جنون رنج می‌داد، خود را در مقابل سرزنش و نکوهش رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله می‌دید.

همین حالت، عایشه را واداشت تا بارها درباره خدیجه، یادگارهای خدیجه و خاطرات خدیجه، به رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله اعتراض و پرخاش نماید.

و همین موضوع، باعث گردید تا تیرگی شدیدی در روابط او با فاطمه‌علیها السلام - دختر خدیجه - و همسر و فرزندان علیهم السلام - که سخت مورد توجه و علاقه رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله بودند -، پدید آید.

کینه‌توزی با علی‌علیه‌السلام

از نمونه‌های این دشمنی و نفرت درونی، داستانی است که احمد در کتاب مُسند، نقل می‌کند؛ او می‌نویسد:

روزی ابوبکر از پیامبر اجازه ملاقات خواست و در همان حال، صدای عایشه را از اتاق پیامبر شنید که بلند فریاد می‌زد:

به خدا سوگند! من خوب می‌دانم که علی [و فاطمه] [۵۵۰]] را به مراتب، بیش از من و پدرم دوست می‌داری! [۵۵۱]

علی بن ابی‌طالب‌علیه‌السلام، گوشه‌ای از دشمنی و کینه عایشه نسبت به خود را در ضمن یکی از سخن‌رانی‌هایش، چنین بیان داشته است:

... اما او (عایشه)، خوی زنان، دیده عقل و خردش را سخت فرو بسته و شراره‌های کینه و دشمنی با من، در دلش چون کوره آهن‌گراں زبانه می‌کشد. [۵۵۲]

شادمانی در عزای فاطمه‌علیها السلام

پس از اشاره علی بن ابی‌طالب‌علیه‌السلام به کینه عایشه نسبت به خود، جا دارد که پای سخن ابن ابی‌الحدید معتزلی بنشینیم و شرحی که او بر همین سخن امام علی‌علیه‌السلام نوشته و شایسته تأمل است را بشنویم.

او از قول استادش شیخ ابویعقوب لمعانی چنین می‌نویسد:

... از آن زمان که رسول خدا دیده از جهان فرو بست، تا آن‌گاه که اندام بیمار دخترش فاطمه، پس از مدتی کوتاه، به دنبال پدر، در بستر خاک آرام گرفت؛ پیوسته از جانب عایشه به فاطمه، سخنان نیش‌دار و روان‌کاه آورده می‌شد و علی و زهرا، چاره‌ای جز صبر و شکیبایی نداشتند و اندوه دل و شکایت خود را جز با خدای خویش، با کسی در میان نمی‌گذاشتند.

عایشه، از پشتیبانی پدرش و سایر گردانندگان خلافت برخوردار بود و روز به روز، بر مقام و منزلتش افزوده می‌شد؛ در حالی که علی و فاطمه، هر دو شکست‌خورده و از مرکز قدرت و نفوذ، رانده شده بودند.

فدک را از فاطمه گرفتند و او، بارها برای باز پس گرفتن آن تلاش کرد، اما از آن همه کوشش، نتیجه‌ای نگرفت.

در این میان، زنانی که به نزد فاطمه رفت و آمد می‌کردند، سخنان درشت و زخم‌زبان‌های عایشه را در حضور فاطمه، بازگو می‌کردند و روانش را به سختی آزار می‌دادند...

بالاخره، فاطمه درگذشت و در این حال، تمامی بانوان پیامبر، در مجلس سوگواری او شرکت کردند؛ جز عایشه، که نه تنها خود را به کسالت زد و از حضور در مجلس عزای دختر پیامبر خودداری نمود؛ بلکه، از جانب او، سخنانی که شادمانی و سرور او را از مرگ فاطمه می‌رسانید، به گوش علی رساندند...[۵۵۳]

بازشناسی خُلق و خوی عایشه

به طور خلاصه، آن چه در این گفتار به نظر خوانندگان فرهیخته رساندیم، این است که:

عایشه، بانویی سخت حسود و کینه‌توز بوده است که نمونه‌های بارز آن را در زندگانی زناشویی‌اش با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و طرز برخورد و نوع روابطش با اهل بیت علیهم‌السلام و سایر همسران آن حضرت، می‌توان سراغ گرفت.

به علاوه، هم چنان که در صفحات آینده به بحث پیرامون آن خواهیم پرداخت، عایشه با همان شدت و حدت، نسبت به حفظ منافع و مصالح بستگان، نزدیکان، حزب[۵۵۴] و خانواده‌اش، غیرتمند و کوشا بود و نسبت به آن‌ها تعصبی شدید و کورکورانه داشت.

همین صفت که همواره با خشونت طبع همراه بود، او را به ارتکاب اعمال خشن و سخنان تند و منقلب‌کننده وامی‌داشت.

گفتار دوم : عایشه در دوران حکومت ابوبکر و عمر

زیر سایه خلافت

سراسر ایام زندگانی عایشه، به جز دوران خلافت پدرش ابوبکر و دوست صمیمی او عمر، در کشمکش‌های شدید سیاسی و فعالیت‌های خستگی‌ناپذیر حزبی سپری گردید؛ تا مگر از این رهگذر، بار دیگر، خلافت به خاندان تَیْم باز گردد و بستگان و عزیزکرده‌های عایشه، بر مَسند حکومت تکیه زنند.

عایشه، در زمان خلافت ابوبکر و عمر، از آن نظر که حزیش بر دیگر احزاب پیشی گرفته و زمام امور را به چنگ آورده بود، بسیار شادمان و خوشدل بود و در فراغ بال و آسایش خیال به سر می‌برد.

در این دوره، به علت احترام ویژه‌ای که شخص خلیفه و سایر گردانندگان دستگاه خلافت به او می‌گذاشتند، منزلت سیاسی و اجتماعی عایشه، دوچندان گردید.

توجه مخصوص دستگاه خلافت به او، موجب گردید که انتظار مسلمانان، تنها به سوی عایشه معطوف گردد و از میان اهل بیت و سایر همسران رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله، گردن‌ها، فقط به سوی او کشیده شود؛ به گونه‌ای که مقام و منزلت عایشه تا به امروز، برتر و والاتر از همه جلوه کند.

مثال (۱) صدور فتوا

رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله رحلت کرد در حالی که نه تن از بانوان آن حضرت در قید حیات بودند؛ اما تاریخ نشان نداده است که ابوبکر و عمر، هیچ یک از آن‌ها را همچون عایشه، مورد توجه و احترام خاص خود قرار داده و برای کسب دستور و صدور فتوا، به او مراجعه نموده باشند.

عایشه در زمان حکومت عمر و عثمان و تا پایان زندگی خود، فتوا می‌داد و دستور صادر می‌کرد.

عمر و پس از وی عثمان و بسیاری از صحابه رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله، به او مراجعه می‌کردند و سنت و روش پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله در مسایل مختلف را از او می‌پرسیدند و از عایشه دستور می‌گرفتند.

ابن سعد در کتاب طبقات، می‌نویسد:

عایشه در زمان حکومت ابوبکر، عمر و عثمان و تا پایان زندگی خود، تنها زنی بود که فتوا می‌داد. [۵۵۵]

هنگامی که زمامداران وقت، در پاره‌ای از امور، برای اخذ فتوا، به عایشه مراجعه می‌کردند و از او کسب دستور می‌نمودند؛ عایشه نیز در پاسخ به آن‌ها و مناسب حال، از قول پیامبر خداصلی‌الله‌علیه‌وآله، سخنی می‌گفت و حدیثی می‌آورد.

همین مراجعه انحصاری زمامداران وقت به او، برای کسب دستور و فتوا، نهایتِ تعظیم و احترامی بود که از جانب مقام خلافت، تنها در حق عایشه رعایت می‌شد.

مثال ۲) برداشت گزاف از بیت‌المال

هنگامی که عمر برای هر یک از بانوان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، مبلغی را به عنوان مستمری ماهانه تعیین کرد، عایشه را بر همه آنان مقدم داشت و حقوق او را بیش از دیگران مقرر کرد.

ابن سعد در کتاب طبقات، چنین آورده است:

عمر، حقوق ماهانه همسران رسول خدا را ده هزار دینار تعیین کرد، ولی عایشه را بر همه آن‌ها مقدم داشت و برای او، دوازده هزار دینار مقرر کرد. [۵۵۶]

جایی که خلیفه مسلمین، چنین احترام و شخصیتی برای عایشه قائل شود، وظیفه سایر افراد جامعه، کاملاً معلوم و مشخص است!

مثال ۳) دریافت هدایای گران‌قیمت

ذهبی نقل می‌کند:

سبدی از غنایم فتح عراق به دست عمر رسید که گوهری در آن بود.

عمر از اصحاب خود پرسید:

می‌دانید بهای این گوهر چند است؟

گفتند: نه.

و ندانستند که چگونه آن گوهر را میان مسلمانان تقسیم کنند.

عمر گفت:

آیا اجازه می‌دهید این گوهر را برای عایشه بفرستم؟

گفتند: آری.

عمر آن گوهر را برای عایشه فرستاد.

عایشه پس از دریافت آن، چنین گفت:

خداوند، عمر را چه پیروزی بزرگی روزی کرده است. [۵۵۷]

مثال ۴) کسب قدرت سیاسی

عمر بن خطاب، در تکریم و تجلیل از عایشه، کار را به جایی رساند که منزل عایشه را محلّ تشکیل شورای شش نفره تعیین خلیفه قرار داد.

عمر، به همین سبب و به سبب این که حقوق ماهیانه عایشه از بیت‌المال را بیش‌تر از سایر بانوان پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله تعیین کرده بود و نیز، به سبب این که در موارد مختلف، سنت و روش رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله را تنها از عایشه می‌پرسید و از او کسب تکلیف می‌کرد؛ پس از خود، عایشه را تنها شخصیت بزرگ و فرمانده در عالم اسلام، نشان داد؛ به طوری که عایشه، در پناه همین قدرت و نفوذ، توانست با دو خلیفه بعد از عمر، به مخالفت برخیزد و مردم را به قتال با آنها برانگیزد.

در مجموع باید گفت:

مقام خلافت، نسبت به عایشه، توجهی عمیق مبذول می‌داشت.

همین عملکرد حکومت وقت، راه را برای بلندپروازی‌های عایشه هموار می‌ساخت و مقامی رفیع و منزلتی والا را برایش در جامعه اسلامی، پایه‌گذاری می‌کرد.

پشتیبانی از دستگاه خلافت

احادیث عایشه در دوره خلافت پدرش ابوبکر و همچنین در زمان حکومت عمر، بسیار کم و ناچیز بوده است؛ زیرا در این دوره، از طرفی، توجه عموم مسلمانان به فتوحات و لشکرکشی‌های مکرر و به دست آوردن غنائم جنگی، جلب شده بود؛ و از طرف دیگر، با توجه به دستور اکید نظام خلافت مبنی بر منع تدوین حدیث، جایی برای نقل احادیث فراوان از قول رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله، باقی نمانده بود.

با همه این احوال، در این دوره، احادیث اندکی از عایشه نقل شده است که بیش‌تر آن‌ها، در تأیید و تثبیت حکومت ابوبکر و یار او، عمر بن خطاب بوده است؛ زیرا برای تثبیت مقام خلافت آن دو در قلوب مسلمانان، چیزی بهتر و قاطع‌تر از آن نبود که حدیثی در شأن و مقام خلیفه اول و دوم، از جانب رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله و از زبان عایشه، نقل شود و منزلت و موقعیت ایشان را بسی والا و مهم جلوه دهد.

مُسلم در کتاب صحیح، روایت می‌کند:

از عایشه پرسیدند:

اگر بنا بود که رسول خدا جانشینی تعیین کند، چه کسی را انتخاب می‌نمود؟

عایشه جواب داد:

ابوبکر را.

- بعد از ابوبکر چه کسی را انتخاب می‌کرد؟

- عمر را.

- و پس از وی؟

- ابو عبیده ر [۵۵۸]. [۵۵۹]

قدمت نشر این قبیل احادیث توسط عایشه، به دوران خلافت ابوبکر یا عمر، و قبل از مرگ ابو عبیده و تصاحب خلافت توسط عثمان می‌رسد و از تلاش عایشه برای تثبیت حکومت ابوبکر و حمایت او از به قدرت رسیدن عمر و ابو عبیده حکایت دارد.

همچنین، احادیث او در فضایل ابوبکر و عمر، منحصر به دوران زمامداری آن‌ها نمی‌باشد؛ بلکه عایشه، پس از مرگ آن دو، بیش‌تر از زمان حیاتشان، در فضایل و مناقب ابوبکر و عمر، احادیث ساختگی روایت کرده است.

احادیث ساختگی درباره خلفا، به چهار دسته تقسیم می‌شوند:

دسته یکم) احادیثی که در آن‌ها، نام چهار خلیفه، به توالی یکدیگر تا علی بن ابی طالب علیه السلام و به همان ترتیبی که به خلافت رسیده‌اند، آمده است.

این قبیل احادیث، بعد از شهادت علی بن ابی طالب علیه السلام و پس از سپری شدن دوران حکومت خلفا، روایت شده است.

دسته دوم) احادیثی که در آن‌ها، تنها نام سه خلیفه نخستین تا عثمان، یکی پس از دیگری، آمده است.

این قبیل احادیث، پس از آن که عثمان بر مسند خلافت تکیه زد، روایت شده است. [۵۶۰]

دسته سوم) احادیثی که در آن‌ها، فقط نام‌های ابوبکر و عمر، یکی پس از دیگری، آمده است.

این قبیل احادیث، پس از روی کار آمدن عمر، روایت شده است.

دسته چهارم) احادیثی که در آن‌ها، تنها نام ابوبکر آمده است.

این قبیل احادیث، پیش از تعیین عمر به جانشینی ابوبکر، روایت شده است.

گفتار سوم : عایشه در دوران حکومت عثمان

تأیید و پشتیبانی

در سال‌های اول خلافت عثمان، عایشه، چنان می‌پنداشت که هم‌چون زمان حکومت ابوبکر و عمر، همواره از احترام عثمان برخوردار خواهد بود و امتیازاتش بر دیگر بانوان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، هم‌چنان محفوظ، و دستش در حلّ و فصل امور، کماکان گشاده خواهد ماند.

بر همین اساس، عایشه، چون دیگر سران قُرَیش، تأیید از مقام خلافت و پشتیبانی بی‌دریغ از عثمان را به مدّت شش سال ادامه داد.

می‌توان گفت:

آن دسته از احادیث عایشه که شامل مدح و ستایش از عثمان می‌باشد و در آن‌ها، سخنی از کشته شدن او به میان نیامده است؛ در همین مدّت، یعنی دوره تأیید و پشتیبانی عایشه از عثمان، روایت شده است.

به عبارت دیگر، این قبیل احادیث، پیش از بروز اختلاف بین عایشه و عثمان و آغاز رنجش و روی برتافتن عایشه از وی، جعل و منتشر شده‌اند.

خشم و طغیان

در دوره اول از خلافت عثمان، عایشه از او پشتیبانی می‌کرد و هرگز، گرد نافرمانی او نمی‌چرخید.

اما این محیط صفا و صمیمیت، دیری نپایید و با گذشت زمان، اختلافاتی بین عایشه و عثمان، بروز کرد که در نهایت، سبب شد که عثمان، دو هزار دیناری را که عمر بر مستمری ماهیانه عایشه افزوده بود، از حقوقش بکاهد.

یعقوبی می‌نویسد:

بین عایشه و عثمان، رنجشی پدید آمد و عثمان، دو هزار دیناری را که عمر بر حقوق عایشه افزوده بود، کسر کرد و حقوق وی را، همانند دیگر بانوان پیامبر، تعیین نمود. [۵۶۱]

به هر حال، عثمان در ابتدای روی کار آمدنش، سخت مورد پشتیبانی عایشه قرار گرفت و مدّت شش سال نیز از پشتیبانی او برخوردار بود.

در مقابل، عثمان نیز از احترام و بزرگ‌داشت عایشه، فروگذار نمی‌کرد.

اما گذشت روزگار، رفته رفته، بین این دو، اختلاف و جدایی افکند و دسته‌بندی و جبهه‌گیری بین آن دو آغاز شد.

شاید بتوان گفت که بروز مشاجرات لفظی بین آن دو، از زمان کاهش حقوق ماهیانه عایشه از بیت‌المال آغاز گردید و گذشت زمان و حوادثی که در این میان، پشت سر یکدیگر پدید می‌آمد و اعتراضات شدید عایشه که با جواب‌گویی‌های تند عثمان مواجه می‌شد؛ سرانجام، عایشه را از قیافه شخصیتی که در غائله عثمان، از منافع دیگران دفاع می‌کرد، به صورت شخصیتی کینه‌جو و مصمم در حفظ موقعیت و آبروی اجتماعی خویش در آورد و او را به عنوان دشمنی سر سخت و قوی، در برابر مقام خلافت و شخص خلیفه (عثمان) جلوه‌گر ساخت.

این بار، موضوع پیکار و مخالفت عایشه با عثمان، به حفظ مصالح و خواسته‌های دیگران منحصر نبود، بلکه مسأله حفظ موقعیت و شخصیت عایشه در این کشمکش‌ها، بیش از هر چیز دیگری به چشم می‌خورد.

عایشه، برای آن که قدرت و نفوذ خود در میان مردم را به رخ عثمان بکشد، از هر رویدادی، حداکثر استفاده را می‌کرد و از هر موضوعی، برای برانگیختن احساسات مردم علیه عثمان، بهره‌برداری می‌نمود.

از این حوادث پشت سر هم، چنین بر می‌آید که روز به روز، روابط عایشه و عثمان تیره‌تر می‌گردید.

عایشه که روزی از پشتیبانان سر سخت عثمان به شمار می‌رفت، اکنون در زمره قوی‌ترین دشمنان او در آمده و گذشت زمان و پیش‌آمدهای ناگوار، بر آتش عداوت و ستیز بین آن دو، بیش از پیش، دمیده بود.

آتش این اختلاف و دشمنی، آن‌قدر بالا گرفت که هر یک از این دو قطب مخالف، به پای جان یکدیگر نشستند.

عایشه، با تیزی و فراستی که داشت، از آمادگی مردم برای شورش علیه عثمان، حداکثر استفاده را به نفع خویش نمود.

عایشه می‌دید که مردم از نابسامانی‌های حکومت عثمان، به جان آمده، ظلم و بیداد اطرافیان بی‌بند و بار او، کارد را به استخوان آن‌ها رسانده است.

با توجه به همین موضوع بود که در مقام حفظ موقعیت اجتماعی خویش، علیه عثمان برآشت و در تهییج افکار عمومی و شوراندن مردم علیه عثمان، نقش رهبری را بر عهده گرفت و این حرکت را آن‌طور که خود می‌خواست و می‌پسندید، به ثمر رساند.

سخنان و اقدامات عایشه علیه عثمان، مردمی که تشنه انقلاب علیه دستگاه بیدادگر عثمان بودند را نشاطی تازه می‌بخشید و به پیروزی، امیدوارترشان می‌ساخت.

نام عایشه و سخنانش علیه عثمان و اقدامات او، ورد زبان شهروندان مدینه و تمامی ساکنان سرزمین حجاز شده بود.

به ویژه آن که افراد خاندان تیم نیز به پشتیبانی از عایشه برخاستند و در این قیام و شورش، نقشی حساس را بر عهده گرفتند.

تاریخ دقیق بروز اختلاف بین عایشه و عثمان را نمی‌دانیم، ولی همین‌قدر اطلاع داریم که اختلاف میان آن دو، در نیمه دوم از خلافت عثمان بروز کرده است و نیز، این را می‌دانیم که این اختلاف، بر اثر یک رویداد و به یک‌باره، صورت نگرفته؛ بلکه رفته رفته بروز کرده، سپس شدت یافته و کار را به جاهای باریک و باریک‌تر کشانده و شکاف بین عایشه و عثمان را هر چه بیش‌تر، عمیق کرده است.

هم‌چنین می‌دانیم که عایشه، نخستین کسی بود که پرچم مخالفت با عثمان را برافراشت و مردان ناراضی از دستگاه خلافت را به گرد خود جمع کرد و رهبری آنان را بر عهده گرفت؛ تا سرانجام، عثمان به قتل رسید. [۵۶۲]

و این نیز مسلم است که در آن زمان که آتش کشمکش و مخالفت با عثمان و قیام و شورش مردم علیه او، زبانه می‌کشید؛ هیچ یک از قبایل و خاندان‌های حجاز، در مخالفت و دشمنی با عثمان، به پای قبیله تبیم که خانواده ابوبکر می‌باشد، نمی‌رسید. [۵۶۳]

عایشه، در برانگیختن احساسات توده‌های مردم علیه عثمان، دست به یک سلسله اقداماتی زد که در حدّ خود، بی‌نظیر بود.

پیش از او و حتی پس از او، هیچ کس به چنین اعمالی مبادرت نورزیده است.

در ماجرای ولید بن عُقبه و اعتراضات مردم کوفه به لابی‌گری‌های او، و در شرایطی که مردم شیفته یادگارهای پیامبر خداصلی‌الله‌علیه‌وآله بودند؛ عایشه، کفش رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله را به عنوان سندی قاطع و حاکمی از زیر پا گذاشتن سنت و روش رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله توسط عثمان، برمی‌دارد و به این وسیله، احساسات مردم را بر ضدّ او، سخت برمی‌انگیزد و تا آن‌جا که می‌خواهد، مردم را منقلب و برآشفته می‌سازد.

او با همین عمل که با حسابی دقیق و مناسب با زمان و مکان انجام داده بود، گروهی عظیم از مردم را به دستگاه خلافت بدبین کرد و همان‌طور که خود خواسته بود، آنان را از اطراف خلیفه، پراکنده ساخت.

این عمل، تا آن‌جا دقیق و حساب شده بود که هواداران و مخالفان عثمان، رو در روی یکدیگر ایستادند و کارشان از گفت و شنود، به منازعه و زد و خورد کشید.

عایشه با این قبیل اقدامات، سرانجام، خلیفه مقتدر و مستبد را در مقابل قدرت خود به زانو درآورد و او را مجبور نمود که به خواسته‌های مردم گردن نهد و فرمان عزل ولید - برادر می‌خوار و فاسق خود - را از حکومت کوفه، صادر نموده و او را برای محاکمه، به مقرّ خلافت فراخواند.

در صورتی که اگر نبوغ و استعداد عایشه در برانگیختن احساسات مردم، دخالتی نداشت و رهبری مخالفان عثمان را، عایشه برعهده نمی‌گرفت، چنین اتفاقی، هرگز به وقوع نمی‌پیوست.

آری! عایشه را می‌بینیم که چون فرماندهی دانا، مردم و آزرندگان از عثمان را بر ضدّ او متشکل می‌سازد.

او چنان به دقایق امور بیناست که می‌داند چه چیزهایی احساسات و هیجانات عمومی را علیه عثمان تحریک می‌کند.

عایشه، نخستین بار در ماجرای ولید، خلیفه را با برانگیختن احساسات شدید مردم و تنها با نشان دادن کفش رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله به آنان، غافل‌گیر کرد و آن‌چه را که خود می‌خواست، از طریق تحریک عواطف مردم، به دست آورد.

عایشه خوب می‌دانست که اجرای همان نقشه ساده برای بار دوم، در برانگیختن عواطف، اثر نخستین خود را نخواهد بخشید.

به همین دلیل، او در ماجرای ضرب و شتم عمار توسط عثمان، پیراهن و موی رسول خدا صلی الله علیه و آله را نیز بر آن افزود.

همین سه یادگار ساده رسول خدا صلی الله علیه و آله، کافی بود که به بزرگ‌ترین عامل محرک احساسات مردم علیه عثمان و اصلی‌ترین عامل تزلزل ارکان خلافت او، تبدیل گردد.

در این دو نمایش ساده و در عین حال بسیار مهیج، عایشه توانست با مهارت و زیرکی، مصونیتی را که عثمان، به نام خلیفه و جانشین رسول خدا صلی الله علیه و آله برای خود به دست آورده بود، در هم کوبد.

عایشه، با عملکردی که چشم‌گیر بود و احتیاجی به دلیل و برهان نداشت، موفق گردید تا شخصیت عثمان را در یک طرف، و سنت و روش رسول خدا، یادگارهای او و بانوان آن حضرت صلی الله علیه و آله را در طرف دیگر، قرار دهد.

او بدین وسیله، یک باره پرده حرمت و احترام عثمان را درید و موقعیت و مقام او در اجتماع را تا حد قابل ملاحظه‌ای پایین آورد؛ تا جایی که دیگر قیام علیه شخص خلیفه مهم نبود، بلکه امری شدنی، آسان و بی‌اهمیت جلوه می‌کرد.

فتوای تاریخی عایشه به قتل عثمان

عایشه که از عثمان، دلی پر خون داشت و در سر، هوای حکومت پسر عمویش طلحه را می‌پروراند؛ از شورش مردم و محاصره عثمان توسط آنان، حداکثر استفاده را نمود و فتوای تاریخی خود دایر بر مرگ او را صادر کرد.

ابن اَعثم می‌نویسد:

چون عایشه دریافت که مردم، یک‌دل، به کشتن عثمان کمر بسته‌اند، بر او بانگ زد:

ای عثمان! بیت‌المال مسلمانان را به خود اختصاص دادی و دست بنی‌امیه را بر مال و جان آنان گشاده گرداندی و به آنها، حکومت ارزانی داشتی و به این وسیله، امت محمد را در سختی و تنگ‌دستی انداختی.

خدا خیر و برکت آسمان و زمین را از تو برگیرد.

اگر نه آن بود که چون سایر مسلمانان، پنج نوبت نماز می‌گذازدی، تو را چون شتری سر می‌بریدند.

چون عثمان سخنان عایشه را شنید، از کتاب خدا بر او چنین خواند: خدا برای آنان که کافر شده‌اند، زن نوح و همسر لوط را نمونه قرار داده است. این دو زن، در اختیار دو بنده از بندگان شایسته ما بودند و به شوهرانشان خیانت کردند، اما ذره‌ای از شوهران خود نبردند و هم‌دوش جهنمیان، وارد آتش گردیدند [۵۶۴]. [۵۶۵]

آری! عثمان با این آیه خردکننده، به عایشه پاسخ داد: عایشه‌ای که مزاجی سخت عصبی، تند و سرکش داشت.

بانویی که به هنگام خشم و غضب، نمی‌توانست به هیچ عنوان جلوی خود را بگیرد و خویشتن‌دار باشد.

این پاسخ کوبنده عثمان به عایشه، در کنار نامه‌ای که محمد - برادر عایشه - در راه مصر بدان دست یافت و عثمان، فرمان قتل محمد و همراهانش را در آن صادر کرده بود، عایشه را چنان منقلب و خشمگین ساخت که بی‌پروا و به صراحتی هرچه تمام‌تر، فرمان قتل خلیفه را صادر کرد و به کفر عثمان فتوا داد.

عایشه بانگ برداشت:

بکشید نَعْلَ را که کافر شده است!! [۵۶۶]

این سخن، چون از دهان عایشه خارج گشت؛ همانند شراره آتشی که به جان خرمنی خشک افتاده باشد، دهان به دهان گردید.

این فتوا، ورد زبان‌هایی شد که با توجه به حضور سران قُرَیش در مدینه، هرگز جرأت بیان آن را نداشتند و تصوّر آن را هم نمی‌کردند.

* معانی «نَعْلَ» در کتب لغت، چنین آمده است:

(۱) گفتار نر.

(۲) پیرمرد خرفت‌کودن و نادان.

(۳) در مصر، مردی ریش‌دراز به این نام خوانده می‌شد.

(۴) در مدینه، مردی یهودی چنین نامی داشت که عثمان را به او تشبیه کرده‌اند. [۵۶۷]

به حق باید گفت که نه تنها هیچ یک از معانی مختلفِ نَعْلَ، از نظر عایشه پوشیده نبوده است؛ بلکه او، با استفاده از قدرت بیان و شیوایی گفتار، تمام معانی نَعْلَ را در آن جمله کوتاه و قاطعش، جمع کرد و آن را چون تیری جان‌کاه، چنان به سوی عثمان پرتاب کرد که تا پُر، به سینه وی نشست و برای همیشه، لگه ننگ آن، بر دامن عثمان باقی ماند.

همان جمله کوتاه، چون ضرب‌المثلی، دهان به دهان دشمنان عثمان می‌گردید و حتی پس از آن که خلیفه به وسیله مخالفان خود و به پشت‌گرمی همان فتوا، از پای درآمد و کشته شد؛ این نام، با تمام معانی‌اش، از دهان دشمنان او نیفتاد و مدت‌ها، ورد زبان‌ها بود و برای همیشه، در تاریخ ثبت گردید.

با فتوای عایشه، عثمان را به محاصره گرفتند.

در این میان، مردم دیگر شهرها که از ستم عمّال عثمان به جان آمده بودند، پس از آن که نامه‌هایی از عایشه، دایر بر دعوت به قیام و شورش علیه عثمان را دریافت کردند؛ خود را برای اجرای دستور او، شتابان به مدینه رساندند. [۵۶۸]

طلحه پسرعموی عایشه، رهبری انقلابیون را بر عهده گرفت و دستورات لازم را صادر می‌کرد. [۵۶۹]

برای خلیفه، دیگر پناهگاهی باقی نمانده بود؛ خاصه، پس از صدور فتوای عایشه، امید به نجات وی، پاک از میان رفته بود.

عایشه، با زیرکی، به قصد مکه، از مدینه خارج شد و طلحه که سخت مورد توجه و حمایت او بود، رفته رفته بر اوضاع شهر مسلط شد؛ تا سرانجام، بر بیت‌المال دست یافت و همین امر باعث گردید تا اعتبار و قدرتش در میان مردم، دو چندان گردد.

از طرفی، دایره محاصره عثمان هر چه بیش‌تر تنگ می‌شد و نفوذ و اقتدار خلیفه و مقام خلافت، سیر نزولی می‌پیمود و هر چه بیش‌تر، محدود و محدودتر می‌گردید.

طبری می‌نویسد:

عثمان، چهل روز در محاصره بود و در این مدت، طلحه با مردم نماز می‌گزارد. [۵۷۰]

بلاذری می‌نویسد:

هیچ یک از اصحاب رسول خدا، از نظر مخالفت و ستیز با عثمان، به پای طلحه نمی‌رسیدند.

طلحه و زُبَیر، زمام امور را به دست گرفته بودند و طلحه، از رسیدن آب به خانه عثمان جلوگیری می‌کرد و نمی‌گذاشت که آب آشامیدنی، به آن‌جا برسد. [۵۷۱]

ابن ابی‌الحدید می‌نویسد:

در آن روز که عثمان کشته شد، طلحه که روی خود را با پارچه‌ای پوشانده و بدان وسیله خود را از انتظار مردم مخفی نگاه داشته بود، خانه عثمان را تیرباران می‌کرد.

چون طلحه مشاهده کرد که با وجود مدافعین، ورود به خانه و دستیابی به عثمان امکان‌پذیر نیست؛ یاران خود را به بام خانه یکی از انصار برد و آنان، از دیوار آن‌جا، به خانه عثمان راه یافتند و او را کشتند. [۵۷۲]

طبری می‌نویسد:

مهاجمین به درون خانه عمرو بن حزم - که در همسایگی خانه عثمان قرار داشت -، رفتند و با مدافعین، مختصر زد و خوردی نمودند.

به خدا سوگند فراموش نکرده‌ام لحظه‌ای را که سُوْدان بن حُمران از آن‌جا بیرون آمد و فریاد برآورد:

طلحه کجاست؟

ما عثمان را کشتیم!! [۵۷۳]

گفتار چهارم: عایشه در دوران خلافت بر حقّ علی‌علیه‌السلام

فرمان قتل، به خون‌خواهی می‌دل گردید

عایشه در اواخر دوران خلافت عثمان، از اوضاع خلافت، سخت منزجر و ناراحت گردید؛ زیرا از مزایایی که در دوران خلیفه اول و دوم، از آن‌ها بهره‌مند می‌گشت، محروم گردیده بود. لذا، پرچم مخالفت با عثمان را برافراشت.

او، تمام کوشش خود را به کار بست و به سران شهرهای مختلف نامه نوشت؛ تا بدین وسیله مسلمانانی که نسبت به روش عثمان، بدبین و از دستگاه خلافت، منزجر بودند را به شورش و انقلاب جدی علیه خلیفه وادارد. چون عایشه، آتش فتنه را مشتعل و خود را در هدفش موفق دید، به سوی مکه رهسپار گردید و در آن‌جا رحل اقامت افکند و هر لحظه، در انتظار کشته شدن عثمان و بیعت مردم با طلحه بود. بلاذری می‌نویسد:

هنگامی که در مکه، خبر قتل عثمان به گوش عایشه رسید، دستور داد تا در مسجد الحرام خیمه‌ای برافراشتند.

وی در میان آن خیمه قرار گرفت و چنین گفت:

مردم! بدانید که من از کردار و رفتار عثمان، چنین پیش‌بینی می‌کردم که او، روزی برای قوم و خویش خود و امت مسلمان، وسیله بدبختی خواهد گردید؛ چنان‌که ابوسفیان در جنگ بدر، برای قوم و خویش خود، وسیله بدبختی و بیچارگی شد. [۵۷۴]

عده زیادی از مورّخین نقل نموده‌اند:

وقتی در مکه، خبر کشته شدن عثمان به گوش عایشه رسید؛ گفت:

عثمان از رحمت خدا دور باد! او در اثر اعمال زشتش، بدین سرنوشت شوم دچار گردید.

و گاهی می‌گفت:

خدا او را از رحمتش دور گرداند! گناهانش، او را به ورطه هلاکت انداخت و این گونه، در چنگال مجازات اعمال خویش قرار گرفت.

ای مردم! کشته شدن عثمان، شما را دل‌گیر و محزون نسازد!

... اگر عثمان کشته شد، اینک طلحه، بهترین و لایق‌ترین مردم برای مقام خلافت، در میان شما حاضر است؛ با او بیعت کنید و از اختلاف و تفرقه بپرهیزید!!

عایشه، پس از این سخنان، با عجله و سرعت هر چه بیش‌تر، به سوی مدینه رهسپار گردید.

او در طول راه، درباره حوادث و اوضاع شهر مدینه فکر می‌کرد؛ ولی در رسیدن طلحه به مقام خلافت، هیچ شک و تردیدی به خود راه نمی‌داد. [۵۷۵]

عایشه، راه مدینه را به سرعت می‌پیمود تا در اثنای راه، با عُبَیْد بن اُمّ کلاب که از مدینه می‌آمد، روبه‌رو گردید و از وی پرسید:

عُبَیْد! از اوضاع مدینه چه خبر؟

– عثمان را کشتند و بعد از وی، هشت روز بلا تکلیف و بی سرپرست ماندند.

– سپس چه؟

– الحمد لله کار به خیر انجامید. مسلمانان، دسته‌جمعی، یک‌دل و یک‌زبان، علی بن ابی‌طالب را برای خلافت و سرپرستی انتخاب کرده و با وی بیعت نمودند.

– به خدا سوگند که اگر امر خلافت به نفع علی تمام شود، سزاوار است که آسمان‌ها خراب گردد!

وای بر تو ای عُبَیْد! ببین که چه می‌گویی؟!

– عایشه! خاطرت جمع! جریان همان است که گفتم.

از گفتار عُبَیْد، داد عایشه بلند گردید و فریاد و فغان وی، طنین‌انداز شد.

عُبَیْد با تعجب گفت:

عایشه! تو چرا از بیعت مردم با علی، ناراحت و نالانی؟

چرا خلافت علی را خوش نمی‌داری؟!

علی که به مقام خلافت، از همه بهتر و سزاوارتر است!

علی کسی است که در هیچ فضیلتی برای وی، همانند و نظیری نیست.

سخن عُبَیْد که به این جا رسید، عایشه فریاد زد:

من را برگردانید! هر چه زودتر برگردانید!

بدین گونه، عایشه به مکه بازگشت؛ ولی شعار سابق خود را که به قتل عثمان فرمان می‌داد، تغییر داده بود و می‌گفت:

به خدا سوگند که عثمان، بی‌گناه و مظلوم کشته شده است، من باید به خون‌خواهی او قیام کنم.

عُبَیْد گفت:

عایشه! من از این در شگفتم که تو دیروز به کفر عثمان فتوا و به قتل وی فرمان می‌دادی و او را نَعْتَل و پیرمرد یهودی می‌نامیدی؛ چه

زود گفتار خود را پس گرفتی و امروز، عثمان را مظلوم و بی‌گناه معرفی می‌کنی؟! [۵۷۶]

سپس عایشه به مکه بازگشت و در مقابل درب مسجد الحرام از شتر خود پیاده گردید.

خود را پوشاند و به سوی حجرالأسود حرکت نمود.

در آن هنگام، مردم از هر طرف دور او را گرفتند.

عایشه که جمعیت زیادی را در اطرافش مشاهده می‌نمود، آنان را مخاطب ساخت و گفت:

مردم! عثمان را بی‌گناه به قتل رساندند و من نیز باید بر مظلومیت وی بنالم.

به خدا سوگند! به خون‌خواهی او قیام خواهم نمود.

و گاهی می‌گفت:

قبیله قُرَیش! علی، عثمان را به قتل رساند.

عثمان، کسی بود که شبی از زندگی‌اش، بهتر از تمام دوران زندگی علی بود.

ابومِخَنَف نقل می‌کند:

چون خبر بیعت مردم با علی، به گوش عایشه رسید، فریادش بلند گردید و گفت:

وای بر آنان! بدا به حالشان که خلافت را به قبیله تَیم (طلحه) بر نمی‌گردانند. [۵۷۷]

پیمان‌شکنی طلحه و زُبَیر

طلحه و زُبَیر که از سال‌ها قبل، آرزوی دستیابی به خلافت و رسیدن به مقام حکومت بر جهان اسلام را در سر می‌پروراندند؛ چون افکار عمومی را با خود موافق ندیدند، مصلحت‌اندیشانه، از فکر خلافت منصرف شدند و به انجام بیعت با حضرت علی‌علیه‌السلام مبادرت ورزیدند.

آن دو در انجام بیعت با آن حضرت‌علیه‌السلام، به ظاهر از همه سبقت جسته و بر سایر مهاجرین و انصار، پیش‌دستی کردند؛ چرا که می‌خواستند با سبقت گرفتن در انجام بیعت، توجه دستگاه خلافت را به سوی خود جلب کنند و از این راه، پست حساسی را در حکومت حضرت علی‌علیه‌السلام به دست بیاورند و به سهم بیش‌تری از قدرت نایل گردند.

اما بر خلاف توقع و انتظاری که داشتند، حضرت علی‌علیه‌السلام آنان را با سایر مسلمانان، یکسان و برابر قرار داد و کوچک‌ترین امتیازی برای آن دو قائل نگردید.

بدین‌گونه، نقشه آن دو نقش بر آب شد و تیرشان به سنگ خورد.

طلحه و زُبَیر، پس از انجام بیعت با امام علی‌علیه‌السلام، در انتظار رسیدن به مقام و مزایا، چهار ماه در مدینه توقف نمودند و در طول این مدت، مراقب رفتارهای سیاسی حضرت علی‌علیه‌السلام و امیدوار به تغییر روش عدالت‌خواهانه او بودند؛ ولی چون هیچ‌گونه نرمش و انعطافی در رفتار وی احساس نکردند و هیچ‌نوع تغییری در روش او ندیدند، از رسیدن به هر مقام و امتیازی ناامید و به کلی مأیوس گردیدند.

از طرف دیگر، طلحه و زُبَیر، اطلاع یافتند که عایشه در مکه، پرچم مخالفت با علی‌علیه‌السلام را برافراشته است.

لذا تصمیم گرفتند برای استمداد از عایشه، به سوی مکه حرکت کنند و با همین تصمیم، پیش امام علی‌علیه‌السلام آمدند و به بهانه زیارت خانه خدا، از وی اجازه مسافرت خواستند.

حضرت علی‌علیه‌السلام نیز به ظاهر موافقت نمود و به آنان اجازه حرکت داد؛ سپس خطاب به یاران خود فرمود:

به خدا سوگند! هدف آنان از این مسافرت، زیارت خانه خدا نیست؛ بلکه زیارت را بهانه ساخته‌اند و هدفی جز پیمان‌شکنی، حيله‌گری و بی‌وفایی ندارند.

به هر صورت، هنگامی که حضرت علی‌علیه‌السلام به طلحه و زُبَیر اجازه مسافرت داد، آنان برای دومین بار، با وی بیعت نمودند و از مدینه، به سوی مکه رهسپار گشتند و سرانجام در شهر مکه، به لشکر عایشه و حزب مخالف با خلافت امام علی‌علیه‌السلام پیوستند. [۵۷۸]

تجهیز لشکر علیه علی‌علیه‌السلام

هنگامی که در راه مدینه، جریان بیعت عمومی مهاجرین و انصار با حضرت علی‌علیه‌السلام به گوش عایشه رسید؛ عایشه، تصمیم به مخالفت با امام علی‌علیه‌السلام گرفت و از این رو، به مکه بازگشت و در آنجا، شخصاً پرچم مخالفت علیه خلیفه مسلمین را برافراشت.

عایشه، علناً مردم را به مخالفت با امام علی‌علیه‌السلام تحریک و تشویق می‌نمود.

حزب‌ها و گروه‌های مخالف، که از این جریان اطلاع یافتند، از هر نقطه، به سوی عایشه سرازیر گشته و در اطرافش، جمع شدند.

طلحه و زُبَیر، که با روح عدالت‌طلبی حضرت علی‌علیه‌السلام مخالف بودند، پیمان خود با وی را شکسته، جوار او را ترک گفته و راه مکه را در پیش گرفتند و در نهایت نیز به لشکر عایشه و حزب مخالف با حضرت علی‌علیه‌السلام پیوستند. [۵۷۹]

از طرف دیگر، بنی‌امیه که با حضرت علی‌علیه‌السلام عداوت دیرینه داشتند و در انتظار فرصتی بودند که علیه حکومت علی‌علیه‌السلام قیام کنند، چون خبر مخالفت عایشه را شنیدند، از مدینه، رهسپار مکه گردیدند و در زیر پرچم مخالفت با خلیفه، که به دست عایشه به اهتزاز درآمده بود، قرار گرفتند.

از سوی دیگر، استان‌داران و فرمان‌داران حاکم در دوران عثمان، که یکی پس از دیگری، به وسیله حضرت علی‌علیه‌السلام عزل و برکنار می‌شدند، از شهرهای مختلف و با ثروت‌های کلان که از بیت‌المال مسلمانان به چنگ آورده بودند، به سوی عایشه روی می‌آوردند و به لشکر او می‌پیوستند.

بالاخره، تمام احزاب مختلفی که هر یک، کینه و عقده خاصی از حضرت علی‌علیه‌السلام به دل داشتند، از هر سو، به طرف لشکر عایشه شتافتند.

طبری نقل می‌کند:

طلحه و زبیر، چهار ماه پس از کشته شدن عثمان، به مکه آمدند و عبدالله بن عامر نیز که از طرف عثمان، فرمان‌دار بصره گشته بود و علی او را معزول ساخته بود، با ثروتی کلان، به مکه روی آورد.

از طرف دیگر، یعلی بن امیه فرمان‌دار عثمان در یمن، که او نیز از طرف علی معزول شده بود، با ثروتی فراوان و با بیش از چهار صد شتر، وارد مکه گردید.

عبدالله بن عامر، ثروتی کلان و تعداد زیادی شتر، در اختیار لشکر و سربازان جنگی عایشه گذاشت.

یعلی بن امیه نیز برای تجهیز لشکر عایشه، چهارصد هزار دینار در اختیار زبیر گذاشت و ساز و برگ هفتاد سرباز جنگجو را تأمین نمود و شتر معروفش را که "عسکر" نامیده می‌شد و به هشتاد دینار (و بنا به نقل مسعودی به دویست دینار) خریده بود؛ به عایشه واگذار نمود که وی در جنگ جمل، بر آن شتر سوار گردید. [۵۸۰]

کجاوه عایشه را در پشت آن شتر، محکم بستند و عایشه را در میان آن قرار دادند.

بدین گونه، حزب‌های مخالف با حضرت علی‌علیه‌السلام، در مکه، به دور هم گرد آمدند و یک لشکر بزرگ و مجهز علیه امام علی‌علیه‌السلام را به وجود آوردند و آماده جنگ و خروج علیه خلیفه مسلمین حضرت علی‌علیه‌السلام گردیدند.

شتابان به سوی عراق

طبری می‌گوید:

عایشه، حزب‌های مخالف با علی را در مکه، به دور خود جمع نمود و بدین ترتیب، لشکر بزرگ و مجهزی را به وجود آورد.

سران لشکر او، دور هم جمع شده و به شور و گفتگو پرداختند.

عده‌ای از آنان گفتند:

به سوی مدینه حرکت کنیم و با همین نیرو و لشکری که در اختیار داریم، با علی بجنگیم.

عده دیگری چنین نظر دادند:

ما نمی‌توانیم با این تعداد، در مقابل لشکر علی مقاومت کنیم و به پایتخت اسلامی حمله بریم و با حکومت وقت بجنگیم؛ ما اول باید به

سوی شام برویم و از معاویه، استمداد کنیم و از وی کمک نظامی و ساز و برگ جنگی بگیریم، سپس به جنگ با علی بپردازیم.

و عده‌ای هم پیشنهاد نمودند:

ما باید به سوی عراق حرکت کنیم و از مردم دو شهر بزرگ عراق، یعنی کوفه و بصره که طلحه و زبیر، در آن دو شهر، خواهان و هواداران

فراوانی دارند، قوا و نیرو بگیریم و آماده‌تر گردیم؛ سپس از آن‌جا، به سوی مدینه حرکت کرده و با علی وارد جنگ شویم.

همه اعضای شورا، این رأی را پسندیدند و تصویب نمودند.

در نتیجه، عایشه به لشکریان خود فرمان آماده‌باش داد و همراه با هفت‌صد مرد جنگی، از مکه به سوی عراق حرکت نمود.

در طول راه، مردم از هر طرف به لشکریان عایشه روی می‌آوردند و به آنان می‌پیوستند؛ تا بالاخره تعداد آنان به سه هزار تن

رسید. [۵۸۱]

نامه عایشه به حفصه

ابومخنف می‌گوید:

چون عایشه از ورود لشکر حضرت علی علیه‌السلام به "ذی‌قار" مطلع گردید، نامه‌ای بدین مضمون به حفصه نوشت:

حفصه! خبر خوش و مسرت‌انگیزی را به اطلاع تو می‌رسانم.

علی که با لشکر خود از مدینه حرکت کرده بود، به منزل ذی‌قار وارد گردیده و در آن‌جا، از شنیدن کثرت ساز و برگ نظامی ما، مرعوب و ترسناک گشته و در حالت رعب و تردید به سر می‌برد و نمی‌تواند قدمی جلوتر بگذارد.

امروز علی، به اسب رم کرده و خودباخته‌ای می‌ماند که نه به عقب می‌تواند برگردد، و نه به پیش می‌تواند برود، چرا که از کشته شدن می‌هراسد.

چون این نامه به حَفْصه رسید، کنیزان، خدمت‌کاران و دخترانِ خویشاوند خویش را جمع نمود و دستور داد که مضمون نامه عایشه را به صورت سرود و ترانه در آورند و دف‌زنان، آن اشعار را بخوانند.

زنان و دختران بنی‌اُمیّه و مخالفین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام که این جریان را شنیدند، به خانه حَفْصه روی آوردند و در آن مجلس بزم و شادی، شرکت جستند.

اُم‌کلثوم دختر علی علیه‌السلام که از این جریان مطلع گردید، چادر بر سر انداخت و با دسته‌ای از زنان بنی‌هاشم، به طور ناشناس به منزل حَفْصه وارد گردید و در گوشه‌ای نشست و پس از اندکی، چادر را از صورتش کنار زد.

تا چشم حَفْصه به اُم‌کلثوم افتاد، سخت خجالت‌زده و شرمند گردید و از این رفتار نابه‌جایش اظهار ندامت نمود.

اُم‌کلثوم گفت:

حَفْصه! از تو و عایشه دور نیست که امروز در عداوت و دشمنی با پدرم علی، هم‌کار و پشتیبان هم باشید، همان‌طور که در آزدن رسول خدا، هم‌کار و پشتیبان هم بودید، تا آن‌جا که در نکوهش و ملامت شما، سوره‌ای از قرآن فرود آمد. [۵۸۲]

حَفْصه گفت:

اُم‌کلثوم! خدا تو را رحمت کند، معذورم بدار و بیش از این ملامت مکن!

سپس دستور داد تا در مقابل اُم‌کلثوم، نامه‌ای را که عایشه فرستاده بود، پاره کردند. [۵۸۳]

از اشغال بصره تا آغاز جَمَل

جنگ جَمَل، در واقع از چندین نبرد کوچک و بزرگ تشکیل یافته است:

۱ - چون لشکر عایشه به بصره وارد گردید، میان لشکر وی و سپاهیان عثمان بن حُنَیْف فرمان‌دار بصره، جنگی به وقوع پیوست و در این جنگ، پیروزی با فرمان‌دار بصره بود و با انعقاد صلح، پایان یافت.

۲ - لشکر عایشه، مقررات صلح با عثمان بن حنیف را زیر پا نهاد و در یک شب تاریک، به مسجد، بیت‌المال مسلمانان و مقر فرمان‌داری حمله برد و جنگ دیگری به وجود آورد که در این جنگ، پیروزی با لشکریان عایشه بود و این جنگ، با تصرف بصره و اخراج فرمان‌دار علی‌علیه‌السّلام از آن‌جا، پایان پذیرفت.

سپاهیان عایشه بر عثمان بن حنیف تاختند و او را دستگیر ساختند؛ سپس بر بدنش تازیانه‌ها نواختند و با وضع رقت‌باری، موهای سر و صورت او را کردند. [۵۸۴]

۳ - حکیم بن جبّله که از سرشناسان بصره بود و جریان تجاوز لشکر عایشه و نقض ناجوان‌مردانه مقررات صلح توسط آنان را شنیده بود، با افراد قبیله خود به مخالفت با لشکر عایشه برخاست.

در این‌جا، جنگ دیگری به وقوع پیوست و در این جنگ نیز پیروزی نصیب عایشه گردید و با کشته شدن حکیم بن جبّله و سی صد تن از یارانش، این نبرد خونین نیز پایان یافت.

۴ - آخرین جنگ (مشهور به جمل) که بزرگ‌ترین نبرد از میان جنگ‌های گذشته است، پس از ورود امام علی‌علیه‌السّلام به بصره اتفاق افتاد و با شکست شدیدی که متوجه لشکر عایشه گردید، این غائله و شورش بزرگ خاتمه یافت.

در جنگ جمل، برای عایشه، کجاوه‌ای از چوب و تخته‌های محکم و ضخیم ساخته و روی آن را با پوست گاو و گلیم و زیر آن را با نمَد، محکم کرده بودند.

برای جلوگیری از نفوذ هر نوع خطر و آسیب به درون آن، کجاوه را با زره‌های زیادی پوشانده و یک دیوار آهنین به دور آن کشیدند.

این کجاوه را که دیگر به یک بُرج محکم و آسیب‌ناپذیر شباهت داشت، در پشت شتری که به یعلی بن اُمیّه تعلّق داشت و "عسکر" نامیده می‌شد، قرار دادند.

سپس عایشه را در میان آن کجاوه نشانده و در پیشاپیش لشکر، به حرکت درآوردند.

لذا در این جنگ، لشکر عایشه، برخلاف رسم معمول در جنگ‌ها، پرچم نداشت و در واقع، پرچمش همان شتر عایشه بود [۵۸۵] که در پیشاپیش لشکر حرکت می‌نمود و با حرکت کردنش، به سپاهیان عایشه روحیه و نیرو می‌بخشید و تا آن شتر پابرجا بود، سپاهیان عایشه نیز در خود احساس ضعف و شکست نمی‌کردند و بدون کوچک‌ترین ترس و اضطراب، با لشکریان حضرت علی‌علیه‌السّلام می‌جنگیدند.

نبرد جمل

طبری می‌گوید:

علی بن ابی‌طالب که جریان لشکرکشی عایشه را شنید، با سپاه خود، از مدینه به سوی بصره حرکت نمود.

لشکر عایشه نیز که از آمدن علی مطلع گردید، از بصره به سوی لشکر وی حرکت نمود.

این دو لشکر، در محلی که بعداً «قصر عبیدالله بن زیاد» نامیده شد، به هم رسیدند و در مقابل یکدیگر، صف‌آرایی نمودند.

در سه روز اول، هیچ گونه جنگ و تعرضی از سوی دو لشکر نسبت به دیگری، واقع نگردید؛ در این سه روز، تنها علی بود که برای اتمام حجت، پیوسته به سوی سران لشکر عایشه، نامه می‌نوشت و یا افرادی را به عنوان سفیر، پیش آنان می‌فرستاد و گاهی، خودش به‌طور مستقیم با آنان تماس می‌گرفت.

او می‌کوشید تا از هر راهی که می‌تواند، از وقوع جنگ و خونریزی جلوگیری کند و آنان را از فتنه و فساد منصرف سازد؛ ولی از کوشش و فعالیت خود، هیچ نتیجه‌ای نگرفت و از برقراری صلح، مأیوس گردید و وقوع جنگ را حتمی دید. [۵۸۶]

لذا برای سپاه خود، برنامه‌ای تنظیم کرد و آن را به عموم افراد لشکرش، اعلام نمود.

تاریخ‌نویسان، برنامه جنگی حضرت علی علیه‌السلام را به طور مفصل آورده‌اند. [۵۸۷]

آری! امام علی علیه‌السلام به هر وسیله ممکن دست یازید و برای ایجاد صلح، پیوسته کوشید و از راه‌های مختلف، با دشمن اتمام حجت نمود و برای آنان، هیچ جای عذر و بهانه‌ای باقی نگذاشت.

۱ - حضرت علی علیه‌السلام، به سران لشکر دشمن، نامه نوشت و آنان را از پیمان‌شکنی و ایجاد جنگ و خونریزی بر حذر داشت. [۵۸۸]

۲ - حضرت علی علیه‌السلام، به عایشه و سران لشکر وی، پیام شفاهی فرستاد و به صلح و آرامش، دعوتشان نمود. [۵۸۹]

۳ - حضرت علی علیه‌السلام، قرآن را به نزد دشمن فرستاد و ایشان را به حکم قرآن دعوت کرد و بدین وسیله با آنان، اتمام حجت نمود. [۵۹۰]

۴ - حضرت علی علیه‌السلام، برای یاران خود، یک برنامه جنگی تنظیم نمود و به آنان ابلاغ کرد که تار و پود آن برنامه را رعایت فتوت و مدارا با دشمن، تشکیل می‌داد.

دستوراتی که در آن برنامه منعکس شده بود، عاطفه انسانی را برمی‌انگیخت و سرسخت‌ترین دشمن را به نرمش، وامی‌داشت. [۵۹۱]

۵ - حضرت علی علیه‌السلام، عمار را که طبق گفتار رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، معیار و میزان حق و عدالت بود، به نزد عایشه و سران لشکر او اعزام نمود تا آنان را به سوی حق دعوت کند و بدین وسیله، بار دیگر، حجت را بر آنان تمام گرداند. [۵۹۲]

۶ - آخرین اتمام حجت حضرت علی علیه‌السلام این بود که لشکر عایشه، یاران امام علی علیه‌السلام را تیرباران نمودند؛ ولی او، لشکریانش را به صبر و بردباری توصیه نمود و آنان را از پیش قدم شدن در آغاز جنگ، برحذر داشت.

آری! حضرت علی علیه‌السلام تا این حد، راه صلح و آرامش را می‌پویید و حجت را برای دشمن، تمام می‌نمود.

ولی هر چه وی برای ایجاد صلح کوشید، عایشه برای آغاز جنگ پافشاری و اصرار بیش‌تری ورزید.

اینک به آخرین اتمام حجت حضرت علی‌علیه‌السلام و پافشاری لشکریان عایشه به جنگ‌افروزی، توجه کنید و آن را از زبان تاریخ‌نویسان معتبر بشنوید.

ابومخنف و دیگر مورّخین می‌گویند:

تیراندازی از طرف لشکر عایشه شروع شد و تیرها، به شدّت و پیایی، به سوی لشکر علی‌علیه‌السلام سرازیر گردید.

فریاد از لشکریان علی‌علیه‌السلام بلند شد:

یا امیرالمؤمنین! دشمن امان ما را در هم شکست و ما را از پای درآورد؛ تو نیز فرمان دفاع صادر کن!

در آن هنگام، جنازه سربازی را که آماج تیرهای دشمن گردیده بود، به میان خیمه کوچک امام علی‌علیه‌السلام آوردند و گفتند:

یا امیرالمؤمنین! این جنازه یکی از یاران باوفای تو است که دشمن، او را تیرباران کرده و کشته است.

امام علی‌علیه‌السلام رو به سوی آسمان نمود و عرضه داشت:

ای خدای دادگر! تو گواه باش.

سپس به یاران خود فرمود:

صبر کنید تا حجت بر دشمن، بیش از این‌ها تمام گردد!

باز جنازه فرد دیگری را آوردند و گفتند:

یا امیرالمؤمنین! این هم سرباز دیگری از سپاهیان تو است که با تیرهای دشمن، به خون خود غلطیده است.

حضرت علی‌علیه‌السلام باز هم رو به سوی آسمان کرد و فرمود:

ای خداوند قهار! تو ناظر و گواه حقّی!

و این بار نیز اجازه جنگ صادر ننمود و به یاران خود گفت:

شما باید در مقابل تعدّی و تجاوز دشمن، بیش از این صبر و حوصله به خرج دهید و بگذارید تا حقانیت و حُسن نیت شما، هر چه بیش‌تر ثابت گردد و حجت بر آنان به‌طور کامل، تمام شود.

در آن هنگام، عبدالله بن بُدیل خُزاعی که یکی از اصحاب و یاران رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود، جنازه خون‌آلود برادرش عبدالرحمان را مقابل امام علی‌علیه‌السلام، بر روی زمین گذاشت و گفت:

یا علی! این برادر من است که دشمن، ناجوان‌مردانه او را کشته است.

حضرت علی علیه‌السلام که از راه‌های مختلف بر دشمن اتمام حجت می‌نمود، در این‌جا خود را مقابل یک عمل انجام شده دید و جز جهاد و دفاع مسلحانه، چاره‌ای برای خود پیدا ننمود. [۵۹۳]

گفتار پنجم: عایشه در دوران حکمرانی معاویه

عوامل دوستی با اُمویان

می‌دانیم که معاویه تا چه حد در دشمنی ورزیدن با امام علی علیه‌السلام پافشاری و کوشش داشت؛ تا آن جا که در دوران حکومتش در شام، به هر صورت ممکن با حضرت علی علیه‌السلام جنگید و مبارزه کرد و پس از آن که حضرت علی علیه‌السلام، در مسجد کوفه شربت شهادت نوشید، مبارزات خود را به صورت جنگ سرد در آورد و لحظه‌ای از تبلیغاتِ سوء، علیه آن حضرت علیه‌السلام و ترویج ناسزاگویی و لعن بر وی، دست نکشید.

هم‌چنین، مشاهده کردیم که عایشه نیز در حیات امیرالمؤمنین علیه‌السلام، با نهایت قدرت و توانش با وی جنگید.

این قبیل فعالیت‌های عایشه که نشانه خصومت و دشمنی دیرینه او با اهل بیت علیهم‌السلام بود، میان عایشه و بنی‌امیه، به ویژه معاویه، هم‌کاری و وابستگی نزدیک و محکمی ایجاد کرد و سبب شد که معاویه و حکمرانان او، در بزرگ‌داشت عایشه بکوشند و او را از عطایای مالی خود، برخوردار کنند.

هدایای معاویه

محقق موشکاف، آنگاه که در متون معتبر تاریخی غور می‌کند، به نشانه‌های شگفتی از ارتباط عایشه با حکومت اُموی، دست می‌یابد. این دو حزب، با همه اختلافی که در گذشته داشتند و مبارزه‌ای که در قتل عثمان با یکدیگر کردند، اینک، به خاطر مصلحت روزگار، در کنار هم قرار گرفته و یک جبهه واحد را تشکیل دادند.

رعایت‌های مالی دستگاه اُموی نسبت به عایشه، از مظاهر بارز این پیوند و ارتباط می‌باشد.

بارها و بارها، اموال فراوان و هدایای گران‌بهایی از طرف معاویه و دیگر سران و فرمان‌روایان حکومت اُموی، برای عایشه فرستاده شد.

اینک به نصوصی که از متون معتبر تاریخ گرد آورده‌ایم و شواهدی که حاکی از صحت مسأله مورد ادعای ماست، دقت بفرمایید:

* ابونعیم اصفهانی نقل می‌کند:

یک بار معاویه، هدایای مختلفی برای عایشه فرستاد که در میان آن‌ها، لباس، پول و اشیاء قیمتی قرار داشت. [۵۹۴]

یک بار دیگر، معاویه صد هزار درهم پول نقد برای عایشه فرستاد. [۵۹۵]

* ابن کثیر روایت می‌کند:

معاویه در مکه، برای عایشه گردن‌بندی قیمتی روانه داشت که از نظر ارزش و بها، به صد هزار درهم می‌رسید و عایشه هم آن هدیه را پذیرفت. [۵۹۶]

* ابن سعد گزارش می‌کند:

مُنْكَدِر بن عبدالله به نزد عایشه رفت و پس از صحبت‌های ابتدایی، عایشه از او پرسید:

آیا فرزند داری؟

- خیر!

- اگر ده هزار درهم پول داشتیم، آن را به تو می‌بخشیدم که بدان وسیله، کنیزکی خریداری کنی و از او، صاحب فرزند گردی.

این ملاقات پایان یافت؛ اما آن روز، هنوز به شب نرسیده بود که معاویه، مقدار فراوانی پول به نزد عایشه فرستاد.

عایشه گفت:

چه زود مبتلا گشتیم!

سپس ده هزار درهم برای مُنْكَدِر فرستاد و او هم کنیزکی برای خویش خریداری کرد. [۵۹۷]

* ابن کثیر نقل می‌کند:

یک بار معاویه، هجده هزار دینار از قرض‌های عایشه را پرداخت. این دیون، همگی به خاطر پول‌هایی بود که عایشه به این و آن، بذل و

بخشش کرده بود. [۵۹۸]

تا این‌جا نمونه‌هایی از رعایت‌های مالی معاویه نسبت به عایشه را دیدیم. البته این رفتارها به معاویه منحصر نبود، بلکه اُمّای اُمّوی نیز به همین‌سان عمل کرده و گاه و بی‌گاه، هدایایی برای عایشه می‌فرستادند.

از جمله آن‌ها، عبدالله بن عامر فرمان‌دار بصره بود که برای عایشه، هدایایی متشکل از پول و لباس فرستاد. [۵۹۹]

با همه بُعد زمان و فاصله‌ای که با دوران معاویه و عایشه داریم، ملاحظه می‌کنیم که نمونه‌ها و مدارک موجود در زمینه مراعات‌های مالی حکومت اُمّوی نسبت به عایشه، تا چه اندازه زیاد است.

ناگزیر می‌توان چنین نتیجه گرفت:

اصل داستان، خیلی بیش از آن چیزی است که به دست ما رسیده و تاریخ، بسیاری از این نمونه‌ها را در خویش مدفون ساخته است.

با توجه به این مسأله، می‌توانیم میزان احترامی که حکومت اُموی، براساس مصالح دنیایی خود، به عایشه می‌گذاشت را به دست آوریم و عمق ارتباط و پیوند میان این دو جبهه نیرومند در آن زمان را درک نماییم، تا در آینده، ثمرات شومی که نزدیکی میان این دو قطب، برای اسلام و مسلمین به بار آورد را بهتر بشناسیم.

معارضه با معاویه

اگر چه خصومت با امیرالمؤمنین علیه‌السلام، عایشه و معاویه را به هم پیوست و دوستی عمیقی میان آن دو به وجود آورد؛ ولی بعدها، عواملی پای در میان نهادند که باعث از میان رفتن این ارتباط دوستانه شدند و رفته رفته، سردی و دشمنی را جای‌گزین آن ساختند.

با کوشش پی‌گیر و فراوان معاویه، زمام همه امور به دست او آمد. معاویه، به این مقدار بسنده نکرد و کوشید که سلطنت خویش را موروثی سازد.

این مسأله، آن قدر حساسیت برانگیز بود که در اوان امر، گروه‌های مختلف از دوستان معاویه هم به زیر بار آن نمی‌رفتند.

در این زمان، معاویه سیمای خشن و بی‌رحم خویش را آشکار ساخت.

معاویه در همان آغاز، زخم مهلکی بر دل عایشه می‌نهد، یعنی به‌خاطر اخذ بیعت با یزید، عبدالرحمان بن ابی‌بکر - برادر تنی عایشه - را به کام مرگ می‌فرستد.

بی‌گمان، برادر عایشه به خاطر باز شدن راه بیعت با یزید کشته شده بود.

اختلاف عایشه و معاویه که با طرح ولایت‌عهدی یزید آغاز شده بود، با مرگ ناگهانی عبدالرحمان بالا گرفته و خشم عایشه، با شعله‌های تازه‌ای، فوران می‌کند.

آری! بدین صورت، اختلاف میان عایشه و بنی‌امیه، قوتی تازه یافت و آتش آن بالا گرفت.

عایشه در چنین دورانی، با گروه معارضین و مخالفین معاویه پیوند می‌بندد و رشته آخرین وابستگی‌های خویش با معاویه را قطع می‌کند.

عایشه، می‌ترسید که اگر انقلابی علیه معاویه ترتیب دهد - که البته انجام آن، با آن همه قدرت اجتماعی و نفوذ سیاسی، برایش آسان بود - ، شاید حوادث ناگوار و تلخی در انتظارش باشد و اوضاع از آن چه هست، وخیم‌تر شود.

گذشته از همه این دوران‌دیشی‌ها، دیگر سنّ عایشه چنان نبود که قادر باشد تا بار دیگر بر فراز مرکب نشیند و کوه و دشت و بیابان را در نوردد و آتش جنگی بزرگ علیه بنی‌امیه را برپا کند.

ناگزیر، عایشه به شکل دیگری، دشمنی و کینه خویش را ابراز داشت.

نخستین بار، مروان بن حَکَم امیر اُموی مدینه، به چنگال انتقام او گرفتار شد.

عایشه، گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله در زمینه نکوهش و لعن او و پدرش و این که او پاره‌ای از لعنت خداست را بازگو کرد.

از این به بعد، به کارگیری همین روش، راهی بود که او برای آینده مبارزاتی‌اش با معاویه، در نظر گرفته بود.

عایشه در این عصر، تنها به بازگو کردن احادیثی که نکوهش و مذمت بنی‌اُمیّه را در برداشت، اکتفا نکرد؛ بلکه، آن‌چه در فضیلت اهل بیت پیامبر علیهم‌السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده بود را نیز ابراز می‌داشت.

زیرا در آن روزگار، برای بنی‌اُمیّه و معاویه، چیزی سخت‌تر از بازگویی فضایل خاندان رسالت وجود نداشت و این عملکرد زیرکانه عایشه، از یک سو، بنی‌اُمیّه را سخت درهم می‌کوبید و از سوی دیگر، حضرت حسین علیه‌السلام را بیش‌تر در دل‌ها جای می‌داد.

بنابراین، احادیثی که در این زمینه از عایشه موجود می‌باشد و نام امیرالمؤمنین علیه‌السلام و حضرت صدیقه‌علیهاالسلام و مادر گرامی‌اش خدیجه، در آن‌ها برده شده است - اگر چه زیاد نیست -، ولی در همین دوران نقل شده‌اند.

مرگ عایشه

عایشه، در شب هفدهم ماه رمضان سال پنجاه و هشتم از هجرت، وفات یافت. او دستور داده بود که در همان شب دفنش کنند. ساکنان مدینه گرد هم جمع شدند و جمعیتی انبوه به وجود آمد. چوب‌های خرما را آتش زدند و به همراه جسد برداشتند تا راه عبور مردم را روشن سازند.

ذَهَبی می‌نویسد:

در آن شب، زنان شهر مدینه را در قبرستان بقیع دیدند که چون ایام عید، اجتماع کرده بودند.

ابوهُرَیْرَه بر جنازه او نماز خواند، زیرا به نمایندگی از طرف مروان، بر شهر مدینه حکومت می‌کرد.

درازی حیات عایشه، شصت و سه سال و چند ماه بود. [۶۰۰]

گفتار ششم: روان‌کاوی عایشه

قوت قلب عایشه

عایشه از نظر قوت قلب و یردلی، در میان زنان جهان بی‌نظیر بود؛ به طوری که تاریخ تا به امروز، در قوت قلب، همانند او را در زنان جهان نشان نداده است.

او به طوری بر عواطف و احساسات زنانه خود مسلط و پیروز بود که از یک زن، این همه تسلط بر عواطف و احساسات، بعید می‌نماید.

وی در آغاز جنگ جمل، در اولین وهله که شهر بصره را به تصرف خویش در آورد و پاسبانان بیت‌المال را دستگیر نمود، با کمال بی‌رحمی، فرمان داد که همه آنان را به قتل برسانند و با فرمان این زن، ده‌ها نفر از مسلمانان را در مقابل چشمان او، همانند گوسفندان سر بریدند.

آن‌گاه که جنگ جمل شروع گردید، خودش در آن جنگ آتش‌زا و وحشت‌انگیز شرکت نمود و بدون این‌که کوچک‌ترین بی‌می به خود راه دهد و یا آرامش خاطر و حالت اعتدالش را ببازد، مانند یک فرمانده ورزیده و جنگ‌دیده، فرمان حمله می‌داد.

در جنگ جمل، سرها مانند برگ‌های خزان فرو می‌ریخت، شکم‌ها پاره می‌گردید و دست‌ها بریده و به هوا پرتاب می‌شد؛ اما عایشه که همه این‌ها را با چشم خود می‌دید، خم بر ابرو نمی‌آورد و به سان کوه، محکم و پا برجا، در میان کجاوه‌اش نشسته بود و رهبری و فرماندهی لشکر را بر عهده داشت.

او در جنگ جمل، پیای، دستور صادر می‌کرد و فرمان می‌داد؛ در حالی که در دلش، کوچک‌ترین اثری از رقت قلب و حالت ناراحتی و ضعف، محسوس و مشهود نبود.

آری! این امتیاز و خصوصیت در میان زنان جهان، تنها به عایشه اختصاص دارد و تاریخ، هیچ زنی را در این زمینه، به مانند وی، نشان نداده است و ما نیز این خصوصیت عایشه را قوت قلب نامیدیم؛ تا خوانندگان چه بنامند، «قساوت قلب و بی‌رحمی» و یا قوت قلب و یردلی؟

سیاست‌مداری عایشه

عایشه، دارای یک شخصیت فوق‌العاده بود؛ او ذاتاً نیرو و قدرتی سحرآسا و معجزه‌گر داشت.

با داشتن این نیروی عظیم، برای وی بسی سهل و آسان بود که حق را به صورت باطل و باطل را به صورت حق جلوه دهد؛ یا آن‌چه را که واقعیت ندارد، با صحنه‌سازی و تردستی مخصوص به خود، رنگ هستی بر آن زند.

او در صحنه‌سازی و سیاست‌مداری، مهارت و خلاقیت فوق‌العاده‌ای داشت و در این رشته، دارای ذوقی خاص و استعدادی سرشار بود.

عایشه، با همین نیرو بود که توانست جمع‌کنیری را پس از انجام بیعت با حضرت علی‌علیه‌السلام، به پیمان‌شکنی وادار سازد و آنان را علیه وی بشوراند و به نام خون‌خواهی عثمان - عثمانی که با فرمان عایشه به قتل رسیده بود -، لشکر بزرگ و انبوهی به وجود آورد و به جنگ با حضرت علی‌علیه‌السلام، بسیجشان کند.

شگفت‌انگیز است که عایشه با همان قدرت و سیاست عجیب خود، در جنگ جَمَل، افکار متضاد را در یک جا جمع نمود و حزب‌های مختلف - که هر یک از آن‌ها هدف جداگانه‌ای داشتند - را در یک نقطه، متمرکز ساخت و همه آن‌ها را در یک صف قرار داد و لشکر عظیمی از آن حزب‌های مختلف، به وجود آورد.

شگفت‌انگیزتر این که وی، طلحه و زُبَیر - که سرسخت‌ترین دشمنان عثمان و قاتلان واقعی او بودند - را با صحنه‌سازی و تردستی مخصوص به خود، طرفدار و خون‌خواه عثمان نشان داد و آنان را پس از بیعت با امام علی‌علیه‌السلام، به پیمان‌شکنی واداشت و امیر و فرمانده لشکریانی ساخت که به عنوان خون‌خواهی عثمان، علیه حضرت علی‌علیه‌السلام خروج کرده بودند.

عایشه، نه تنها قاتلان عثمان را تبرئه نمود؛ بلکه حضرت علی‌علیه‌السلام را به قتل او متهم ساخت؛ در صورتی که به گواه زنده و گویای تاریخ، امام علی‌علیه‌السلام، به هیچ وجه در قتل عثمان شرکت نداشت.

عایشه، با تردستی و زیرکی خاصی، از یک سو، خود و همراهانش را از قتل عثمان تبرئه نموده و از طرفداران و خون‌خواهان عثمان نشان داد و از سوی دیگر، افراد بی‌گناه، مخصوصاً حضرت علی‌علیه‌السلام که اصلاً در قتل عثمان شرکت و دخالت نداشتند را به قتل او متهم نمود و قاتل عثمان قلمداد کرد. سپس به عنوان خون‌خواهی عثمان، لشکر مجهز و انبوهی بر ضد وی برانگیخت و آتش یک جنگ بزرگ تاریخی را برافروخت.

این عملی حیرت‌آور و اعجاب‌انگیز بود که از هر زنی ممکن و میسر نمی‌شد.

این است که باید گفت:

عایشه یکی از صحنه‌سازترین و سیاست‌مدارترین زنان دنیا است.

عایشه، به روش نفوذ در مردم و به رمز جلب قلوب و تحریک عواطف آنان، به خوبی آگاه بود و یک روان‌شناس حسّاس و دقیق به حساب می‌آمد.

نمونه بارز آن، گفتاری است که درباره افراد قبیله بنی‌ناجیه اظهار کرد و آنان را که در جنگ جَمَل، افسار شتر وی را به دست گرفته بودند؛ به شدّت تحریک و تهییج نمود و خطاب به آنان گفت:

ای خاندان شریف ناجیه! استقامت به خرج دهید، صبور و شکیباً باشید که من در شما، قیافه و سیمای مردان غیور و پایدار قُرَیش را مشاهده می‌کنم.

عایشه با این گفتار، قبیله ناجیه را از قُرَیش، از خاندان مجد و عظمت و از قبیله شهادت و شجاعت به شمار آورد.

عایشه، بدین گونه، روح شهادت و فداکاری را در آنان تقویت نمود و آن‌ها را واداشت که تا آخرین نفر، در برابر شمشیر لشکریان علی علیه‌السلام ایستادگی نموده و به کشته شدن تن دهند.

این جملات، مؤثرترین وسیله‌ای بود که عایشه در راه رسیدن به هدف خویش به کار برد و به بهترین وجهی از آن، بهره‌برداری نمود؛ زیرا انتساب قبیله ناجیه به قریش، مورد شک و تردید بود.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله درباره "سامه" که بنی‌ناجیه، به واسطه او، خود را تیره‌ای از قریش می‌دانستند، فرموده بود:

از عموی من سامه، فرزندی به دنیا نیامده است.

یعنی بنی‌ناجیه از سامه نبوده و انتساب آنان به قریش، صحیح نمی‌باشد.

ابوبکر و عمر نیز بنی‌ناجیه را از قبیله قریش نمی‌شمردند. [۶۰۱]

سوء استفاده عایشه از القاب

مسلمانان، همسران پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را «مادر مؤمنان» می‌نامیدند و همه آنان، به این لقب و عنوان معروف بودند؛ ولی عایشه، از این عنوان، بیش‌ترین استفاده را می‌کرد و با به کار بردن این حربه کاری، موقعیت عجیب و بی‌سابقه‌ای را در اجتماع مسلمانان به دست آورده بود.

او با پیش کشیدن این عنوان، پشت مردم را به لرزه در می‌آورد و دل‌هایشان را خاضع می‌ساخت و آنان را در برابر خود، به تعظیم، تجلیل و تبعیت وامی‌داشت.

ناگفته نماند که این قدرت و نفوذ اجتماعی از دوران ابوبکر و عمر، برای وی فراهم گشته بود و تا دوران امام علی علیه‌السلام نیز ادامه داشت و در همه احوال و مراحل، عایشه، عنوان «مادر مؤمنان» بودن را بسیار به کار می‌بست و آن را مرتب به رخ مردم می‌کشید.

عایشه، در آغاز جنگ جمل، نامه‌ای به زید بن صوحان نگاشت و در مطلع آن، همین لقب را برای خود به کار برد؛ سپس او را به یاری و هم‌کاری فراخواند. [۶۰۲]

عایشه، همین عنوان را در بصره به رخ کعب بن سور کشید و بدین وسیله، فکر و تصمیم آن مرد وقور و سنگین را یکسره عوض نمود.

آن گاه که کعب برای اعلان بی‌طرفی از هر دو سپاه، به گوشه خانه‌اش پناه برده و در به روی خود بسته بود؛ عایشه بر آستری سوار گردید و به در خانه او آمد و با وی به گفتگو پرداخت.

کعب، از ابراز هر نوع پاسخ مساعد و جواب مثبت خودداری کرد و عایشه که از کوشش و تلاش خود مأیوس گردیده بود، خطاب به او چنین گفت:

ای کعب! مگر من مادر تو نیستم؟ مگر من به گردن تو حق مادری ندارم؟!

این گفتار، در درون کعب، طوفانی برانگیخت و سخت متأثرش ساخت و سدّ محکم تصمیمش را در هم شکست و او را وادار نمود تا با عایشه به گفتگو بپردازد. سپس با وی به سوی میدان جنگ حرکت نمود و تیره‌های مختلف قبیله اُزد، به پیروی از کعب، به یاری عایشه، به پا خاستند. اگر این گفتار مهیج و محرک عایشه نبود، او از پشتیبانی قبایل اُزد که از مهم‌ترین قبایل بصره بودند، محروم می‌گردید.

قبیله اُزد، مدفوع شتر عایشه را می‌گرفتند و آن را می‌شکافتند و می‌بوییدند و می‌گفتند:

وه که مدفوع شتر مادر ما، بوی عطر می‌دهد!!

چه بوی دلاویزی از آن بر می‌خیزد!!

این عملی است که تنها اختصاص به عایشه دارد و حتّی درباره رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله نیز هیچ‌کس چنین احساساتی را از خود بروز نداده است.

ریاست‌طلبی عایشه

آن گاه که طلحه و زُبَیر، بر فرمان‌دار شهر بصره پیروز شده و خود را برای پیروزی‌های بعدی آماده می‌ساختند، در خصوص پیش‌نمازی، با یکدیگر اختلاف نمودند و کشمکش میان آنان به طول انجامید تا عایشه، خود در این مسأله دخالت نمود و آن اختلاف را به فوریت برطرف ساخت و آن گره کور که اثرات خطرناک و عواقب ناگواری را برای لشکریان عایشه در پی داشت، به آسانی گشود و فرزند خواهرش عبدالله بن زُبَیر را به پیش‌نمازی معین کرد و با این تدبیر، یک نکته سیاسی را نیز به همگان خاطر نشان نمود:

«پس از پیروزی نهایی نیز اختیار با اوست که هر کسی را بخواهد، به خلافت و سرپرستی امور مسلمانان معین نماید.»

از این نکته، این مطلب استنباط می‌شود که عایشه، نه تنها خویشتن را امیر و فرمانده لشکر معرفی می‌کرد؛ بلکه حکومت تمام مسلمانان و فرمان‌روایی جهان اسلام را در اختیار خود می‌دانست و بدین ترتیب، به همگان اعلام می‌کرد که می‌تواند به دل‌خواه خود، حکومت و زمام امور مسلمانان را به هر کسی که بخواهد تفویض نماید و هر کسی را هم که بخواهد، به راحتی از این مقام عزل کند.

کینه عمیق عایشه نسبت به علی‌علیه‌السلام

عایشه، پس از جنگ جَمَل که با پیروزی حضرت علی‌علیه‌السلام خاتمه یافت، با تأثر و تأسّف روحی شدید، به خانه خود در مدینه بازگشت.

او در شرایطی به خانه‌اش بر می‌گشت که نه تنها با شکست مواجه گردیده و غلبه و پیروزی، نصیب او نشده بود؛ بلکه پسر عمویش طلحه را نیز از دست داده بود.

طلحه‌ای که عایشه درباره وی، آمال و آرزوهای فراوان داشت.

عایشه می‌خواست که طلحه، بر کرسی خلافت بنشیند و زمام امور مسلمانان را به دست بگیرد.

در این جنگ، نه تنها طلحه کشته شد؛ بلکه محمد بن طلحه و نزدیک‌ترین فامیل‌ها و خویشان عایشه هم به قتل رسیدند.

عایشه در این جنگ، زُبیر فرمانده جنگ و شوهر خواهرش اَسْمَاء را نیز از دست داده بود.

این بود که وی، پس از پایان جنگ جَمَل، در میان امواج خروشانِ تأثر و تأسّف، دست و پا می‌زد و با هزاران حسرت و ندامت که متوجّه او گردیده بود، به خانه خویش باز می‌گشت.

او در حالی به مدینه پا می‌نهاد که دلش مالا مال از کینه و خشم نسبت به حضرت علی‌علیه‌السلام بود.

دشمنی و عداوت با امام علی‌علیه‌السلام، همانند دیگی، در نهاد عایشه می‌جوشید؛ ولی او، چاره‌ای جز این نداشت که آن همه عداوت و دشمنی را در دوران حیات و زعامت علی‌علیه‌السلام، در دل خود پنهان سازد و بر روی آتش‌های خشم و کینه‌اش، خاکستر بپاشد.

لذا، وقتی خبر مرگ حضرت علی‌علیه‌السلام به گوش عایشه رسید، سجده شکری [۶۰۳] به جای آورد و اظهار سرور و شادی نمود و از شدّت و جَد و خوشحالی، این شعر را بر زبان راند:

علی برفت و دیگر برای وی، بازگشتی نیست.

با درگذشت وی، آن چنان در دل خود احساس شادی و سرور نمودم که خانواده مسافر، از برگشتن مسافر عزیزش، احساس سرور می‌کند.

آری! با رفتن علی، چشم من روشن گردید.

عایشه پس از به پایان رساندن این اشعار پرسید:

قاتل علی کیست؟

گفتند:

مردی از قبیله مُرَاد.

آن‌گاه، عایشه شعری خواند که مضمون آن چنین بود:

او (علی) اگر چه در موقع مرگ، از ما دور بود؛ ولی زنده باد جوانی که مزه مرگ او را به ما داد و مسرورمان ساخت.

وقتی گفتار عایشه به گوش زینب دختر اُمّ سَلَمَه رسید؛ به عایشه اعتراض کرد و گفت:

عایشه! آیا درباره علی این چنین سخن می‌گویی و شنیدن خبر کشته شدن او را برای خود، موجب سرور می‌دانی؟

عایشه گفت:

من دیگر فراموش‌کار شده‌ام؛ هر وقت مطلبی را فراموش کردم، آن را به من تذکر دهید!! [۶۰۴]

بنا به قول ابوالفرج اصفهانی، پس از اتمام این گفتگو، عایشه در پاسخ به زینب، شعری بدین مضمون خواند:

در میان ما نیز معمول بود که دوستان را با القاب و اوصاف فراوان تعریف و تمجید می‌نمودیم و در مدح آنان، قصاید و اشعار می‌سرودیم.

ولی آن دوران گذشت و آن زمان سپری شد و دیگر مدح و تعریف تو درباره آنان، به صدای مگس می‌ماند که کوچک‌ترین اثر و سودی ندارد.

منظور عایشه این بود که با کشته شدن حضرت علی‌علیه‌السّلام، دوران مدح و تعریف از وی نیز سپری گردیده است.

این بود نمونه‌ای از دشمنی‌ها، عداوت‌ها و کینه‌های عایشه نسبت به امام علی‌علیه‌السّلام که در موارد مختلف، به طور خودآگاه و یا ناخودآگاه، اظهار و ابراز می‌نمود و بدین وسیله، عقده‌های درونی خویش را می‌گشود.

عداوت عایشه با حسنین علیهما السّلام

دشمنی و عداوت عایشه، اختصاص به حضرت علی‌علیه‌السّلام نداشت؛ بلکه بسیار عمیق‌تر و وسیع‌تر از آن بود؛ به طوری که دامان فرزندان علی‌علیه‌السّلام را نیز می‌گرفت.

مثال (۱)

تاریخ نویسان نقل نموده‌اند:

عایشه، خود را از حسن و حسین که نوادگان رسول خدا و فرزندان علی بودند، مستور می‌ساخت و با آنان، همانند مردان نامَحْرَم رفتار می‌نمود.

ابن عباس به این رفتار او اعتراض می‌کرد و می‌گفت:

حسن و حسین، به عایشه، مَحْرَم هستند. [۶۰۵]

ابن سعد پس از نقل رفتار عایشه، چنین می‌نویسد:

از ابوحنیفه و مالک [۶۰۶] نقل نموده‌اند که همسر هر مردی، نسبت به فرزندان و نوادگان او، و هم چنین نسبت به فرزندان دخترش، برای همیشه مَحْرَم است و این مسأله، مورد اتفاق تمام مسلمانان است. [۶۰۷]

این مسأله، چیزی نبود که از نظر عایشه دور و مخفی مانده باشد و او واقعاً این حکم را نداند؛ بلکه هدف عایشه از این عمل، چیز دیگری بود.

او می‌خواست با این عمل، مقام فرزندی حسنین علیهما السلام نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله را انکار کند و آنان را جزو اولاد رسول خدا صلی الله علیه و آله به حساب نیاورد.

(مثال ۲)

یعقوبی می‌نویسد:

امام مجتبی، به آخرین لحظات حیات پُر از رنج خویش رسیده بود و می‌خواست به برادر گرامی‌اش حضرت حسین وصیت نماید.

وی در میان سخنانش، به برادر گفت:

اگر مرگ من در رسید، من را در کنار جدّ بزرگوارم رسول خدا دفن کن؛ زیرا هیچ کس سزاوارتر از من نیست که در جوار او به خاک سپرده شود، مگر این که مانع شوند و نگذارند تا این آخرین آرزوی من، تحقق یابد.

البته در آن هنگام، تا سرحدّ ممکن کوشش کن که ذره‌ای خون بر زمین ریخته نشود.

آن‌گاه، امام حسن از جهان فانی روی پوشاند.

مقدمات تدفین به انجام رسید و پیکر مبارکش به وسیله بنی‌هاشم، از زمین برداشته و به سوی آرامگاه رسول خدا حرکت داده شد.

در این هنگام، عایشه بر آستری سوار شده و به همراه بنی‌امیه، که خود گناه برانگیختنشان را بر عهده داشت، پیش روی تشییع‌کنندگان آمد و از حرکت آنان به سوی قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله، ممانعت کرد.

این شعر مشهور، به خاطر این عمل ناشایست او سروده شده است:

یک روز بر آستر سوار می‌شوی

و روز دیگر بر شتر می‌نشینی!! [۶۰۸]

یعقوبی نوشته است:

مروان بن حکم و سعید بن عاص، از دفن فرزند پیامبر خدا در کنار مزارش، جلوگیری کردند.

عایشه هم بر آستری نشست و در برابر مردم و تشییع‌کنندگان فریاد برآورد:

این خانه، خانه من است! به هیچ کس، اجازه دفن شدن در آن را نمی‌دهم.

قاسم نواده ابوبکر، پیش آمد و گفت:

ای عمّه! هنوز سرهایمان را از خون‌های روز جَمَل شستشو نداده‌ایم، آیا می‌خواهی در آینده، روزی را هم به نام «روز اُسْتَر» [۶۰۹] بنامند؟

گروهی از بنی‌هاشم گرد امام حسین جمع شده و گفتند:

آل مروان را به ما واگذار! به خدا سوگند! اینان نزد ما، چون لقمه‌ای بیش نیستند!

امام حسین فرمود:

برادرم وصیت کرده است که در پای جنازه او، حتی یک قطره خون بر زمین ریخته نشود.

سپس جسد حضرت مجتبی را به قبرستان بقیع بردند و در کنار مزار جدّه‌اش فاطمه بنت اَسَد مادر حضرت علی به خاک سپردند. [۶۱۰]

جنگ فرهنگی عایشه علیه علی علیه‌السلام

از روزی که عایشه مردم را علیه عثمان شورانید و انقلاب بزرگی در مدینه به وجود آورد؛ میانه او با بنی‌امیه که از خاندان عثمان و طرفدار وی بودند، بسیار تیره شد و این اختلاف و تیرگی، با کشته شدن عثمان، به عداوت و دشمنی آشتی‌ناپذیری مبدّل گردید.

ولی هنگامی که امام علی علیه‌السلام به خلافت رسید و عایشه، علیه وی شورش نمود؛ این دو قطب مخالف، یعنی عایشه و بنی‌امیه، آشتی کرده و کاملاً به هم نزدیک شدند.

عایشه و بنی‌امیه، با این که دشمن یکدیگر بودند؛ ولی در یک مورد، اشتراک هدف داشتند؛ چرا که هر دو، سخت با حضرت علی علیه‌السلام مخالف بودند.

این هدف مشترک، سبب گردید که آن دو قطب مخالف، به یکدیگر بیوندند و به هم، دست دوستی و اتحاد دهند.

بنی‌امیه، در زیر پرچم عایشه گرد آمدند؛ دشمنی و عداوت را به دوستی و اتحاد مبدّل ساختند و نیرویشان را در یک جا متمرکز نمودند، تا حضرت علی علیه‌السلام را از خلافت براندازند و سپس، به اختلافات قبلی خود بپردازند.

به همین منظور بود که جنگ جَمَل را به وجود آوردند؛ ولی بر خلاف انتظارشان، امام علی علیه‌السلام در این جنگ، غالب و پیروز گردید و عایشه را پس از تحمّل شکستی سخت، به خانه‌اش باز گرداند.

عایشه، گرچه پس از جنگ جَمَل، قدرت، نیرو و نفوذ خود را از دست داده بود، ولی با این حال، نمی‌توانست دست به روی دست بگذارد و آرام بنشیند و آن همه ناراحتی‌های روحی و عقده‌های درونی‌اش را تحمّل کرده و به سکوت بگذراند.

این بود که عایشه، ارتباط و اتحاد خویش با بنی‌امیه و به‌ویژه معاویه را بیش از پیش، محکم‌تر ساخت و یک پیمانِ هماهنگی با آنان به وجود آورد و با یاری آنان، دوباره فعالیت‌های خود را بر ضدّ امام علی‌علیه‌السّلام آغاز نمود.

او مقدمات قیام دیگری را فراهم ساخت و در نتیجه، جنگ دیگری را علیه حضرت علی‌علیه‌السّلام به وجود آورد که از جنگ جَمَل شدیدتر و آثار و عواقب آن، بسی خطرناک‌تر و زیان‌بارتر بود.

آری! عایشه از قیام و مخالفت خود با امام علی‌علیه‌السّلام دست‌بردار نبود و پس از جنگ جَمَل، از راه جنگ سرد و حربه زبان، قیام دیگری را علیه حضرت علی‌علیه‌السّلام آغاز نمود.

این جنگ، با کشته شدن امام علی‌علیه‌السّلام نیز به اتمام نرسید و دامنه آن تا آخرین روزهای دوران حیات عایشه، ادامه یافت.

آری! تا عایشه زنده بود، مخالفتش با علی و فرزندان وی‌علیهم‌السّلام ادامه داشت و این بار، جنگ او، در قالب حدیث‌سازی علیه حضرت علی‌علیه‌السّلام بود که متأسفانه، اثرات زیان‌بار آن تا به امروز بر جای مانده و پس از قرن‌ها، آثار شوم این جنگ، از دامن مکتب اسلام زدوده نشده است.

گفتار هفتم: رفتارشناسی عایشه

سخاوت عایشه

سخاوت، اگر چه صفتی پسندیده است؛ ولی اگر شخصی، تنها بر اساس اهداف دنیایی، چون کسب شهرت، به بخشش مال و منال خویش دست زند، به‌طور حتم، پاداشی در جهان آخرت نخواهد داشت.

در میان عرب، این رسم از دوران کهن برقرار بود که مردان بزرگ و رؤسای قبایل، ناگزیر از انجام کارهای خاصی بودند؛ از جمله، می‌بایست در بذل و بخشش، دستی گشاده می‌داشتند.

اگر کسی به خانه ایشان می‌آمد و ناامید برمی‌گشت، تنگی بزرگ برای آنان به بار می‌آورد.

با درخشش خورشید اسلام، این گونه افکار، به کلی فراموش نگردید، و در نتیجه، کسانی که به بذل و بخشش دست می‌زدند، به دو دسته تقسیم می‌شدند:

۱ - گروهی که به‌خاطر عمل به تعالیم اسلام و کسب رضای خدا، بذل و بخشش می‌کردند.

۲ - دسته‌ای که به پیروی از عادات عربی و رسوم جاهلیت، در این راه گام برمی‌داشتند.

عایشه را می‌توان از گروه دوم به شمار آورد.

او خواهان بزرگی، نام، آبرو و احترام بود که برای به دست آوردن و نگاه‌داری آن‌ها، یکی از بهترین راه‌ها، بذل و بخشش بود.

عایشه، آن همه شهرت، نفوذ و اعتباری را که در دوران خلافت خلفای اول و دوم به دست آورده بود، نمی‌توانست به آسانی به باد فراموشی بسپارد.

حفظ این بزرگی و اعتبار هم بدون بذل مال، امکان نداشت.

ناگزیر، تا آن‌جا که ممکن بود، گاهی سختی‌ها را به تن می‌خرید و با تنگ‌دستی و نداری، می‌ساخت و یا برای به دست آوردن سرمایه لازم جهت بذل و بخشش‌هایش، به‌سوی جبارانی چون معاویه پسر ابوسفیان روی می‌آورد.

آری! عایشه، با استفاده از اموالی که جبارانی چونان معاویه و حکام او، برایش می‌فرستادند، به جود و بخشش دست می‌زد.

آیا واقعاً می‌توان با چنین اموالی که از راه ستم گرد آمده‌اند، برای کسب رضای خدا، جود ورزید؟!

بار دیگر، تأکید می‌کنیم که هر سخاوت و بخششی، رضای الهی را به دنبال ندارد، زیرا خشنودی خداوند، تنها در زمینه اخلاص محقق می‌گردد و مالِ بخشوده شده، می‌بایست از راه حلال به دست آمده باشد؛ نه از بخشش‌های افرادی چون معاویه که بیت‌المال مسلمین را به چپاول می‌برد و به نام‌دارانی چون عایشه، ابوهزیره، مُغیره بن شعبه و عمروعاص ارزانی می‌داشت، تا در راه دشمنی با علی بن

ای طالب‌علیه‌السلام، با او هم‌کاری کنند و دستگاه جعل حدیث را تقویت نمایند و هر روز و به هر مناسبت، حدیثی بسازند و به رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله نسبت دهند.

تعصّب خویشاوندی عایشه

آن چنان که تحقیقات تاریخی آشکار کرده است، عایشه درباره خویشاوندانش، تعصّبی شدید داشت و آن‌ها را تا سرحدّ پرستش دوست می‌داشت.

آن همه کینه‌توزی‌ها و ابراز خشونت‌ها که با دشمنانشان به کار می‌گرفت، همه و همه، از اثرات دوستی متعصّبانه او با قوم و قبیله‌اش، محسوب می‌شود.

وی در این صفت، به بالاترین نقطه ممکن، اوج گرفته بود، تا آن‌جا که همه حدود و مقرّرات را در این راه، زیر پا می‌نهاد.

از نشانه‌های این محبّت افراطی، یکی این بود که چون عبدالله بن زُبَیر در جنگ جَمَل، به چنگ مالک اشتر آن شیر مرد سپاه امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام افتاد و به سلامت جان به در برد؛ عایشه به عنوان مزدگانی، ده هزار درهم به آورنده پیام سلامتی او بخشید. [۶۱]

این حادثه و ده‌ها نمونه دیگر که در زندگانی عایشه اتفاق افتاده‌اند، همه و همه، تعصّب شدید و علاقه افراطی او به خویشاوندانش را آشکار می‌سازد و نشان‌گر آن است که وی، تا چه اندازه حاضر بود تا در راه آنان، جان‌فشانی و فداکاری نماید.

خطبه‌هایی که از عایشه در مدح و ثنای پدرش نقل کرده‌اند و کوشش‌هایی که برای به خلافت رسیدن طلحه انجام داده است و پاره‌ای احادیث جعلی که در مدح پدرش از رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده است، همه و همه، روشن‌گر تبلور این خلق و خوی نیرومند و مقاومت‌ناپذیر در عایشه است.

سخن‌وری عایشه

از مؤثرترین عوامل نفوذ شخصیت‌های سیاسی و اجتماعی در جوامع بشری، چگونگی سخن گفتن آن‌هاست.

این گونه افراد، اگر گفتاری رسا داشته باشند، جای سخن را بشناسند و کلماتشان ملال‌آور نباشد، خواهند توانست که اثری بس عمیق در اجتماع بر جای گذارند.

لازم به یادآوری است که حقانیت شخص، تأثیر صد در صد در این تأثیرگذاری ندارد، بلکه هر شخصیت بزرگ اجتماعی که از این موهبت برخوردار باشد، می‌تواند در جامعه‌اش، مؤثر واقع گردد؛ و در عین حال، ممکن است که او، فردی ضدّ خدا، ضدّ اخلاق و ضدّ انسانیّت باشد.

عایشه، علاوه بر نبوغ اجتماعی و سیاسی خود، از این مزیت و ویژگی نیز برخوردار بود.

عایشه از نظر سخن‌وری و شناخت زمان و مکان در ابراز کلام، زنی فوق‌العاده و صاحب نبوغ محسوب می‌شود.

گذشته از فصاحت گفتار و قدرت بیان، عایشه با ادبیات شعری عرب نیز به خوبی آشنا بود.

با نهایت تأسف باید بگوییم که عایشه، از تمام این توان‌مندی‌ها، در راه حدیث‌پردازی و به منظور شکست امیرالمؤمنین علیه‌السلام، ترویج حزب پدرش (= یاران سقیفه) و نفع دستگاه خلافت معاویه، سود برده است.

از آن جا که عایشه، از استعداد سرشاری در این زمینه برخوردار بود، اکثر حدیث‌هایی که به خاطر دست‌یابی به اهداف فوق جعل کرده است، چون پاره‌ای از روایات ابوهریره یا دیگر حدیث‌پردازان دستگاه بنی‌امیه، سست و بی‌پایه نمی‌نماید؛ بلکه از الفاظی فصیح و عباراتی شیوا برخوردار می‌باشد.

لذا، شناسایی حقیقت، در زمینه حدیث‌هایی که او روایت کرده است، بسی دشوار می‌باشد.

در احادیث نقل شده از عایشه، سره و ناسره و راست و دروغ، آن چنان به هم در آمیخته شده‌اند که جز با تحقیقات عمیق و دامنه‌دار، آن هم از سوی محققان باریک‌بین، پرتو حقیقت آشکار نخواهد شد.

تجمل‌گرایی عایشه

عایشه، در همان زمانی که زنان مسلمان و سایر همسران پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، با سادگی و بدون زرق و برق، لباس می‌پوشیدند؛ انواع و اقسام لباس‌های رنگارنگ را در دسترس داشت و از آن‌ها استفاده می‌کرد.

او از به کار بردن زینت آلات گران‌بها امتناع نمی‌ورزید.

حتی در ایام حج و هنگام انجام این عبادت که همه زرق و برق‌های مادی فراموش می‌گردد، عایشه از پوشیدن لباس‌های رنگین، زیبا و گران‌بها خودداری نمی‌ورزید.

نصوصی که ملاحظه می‌کنید، همگی نشانه‌هایی بر صحت ادعای ما می‌باشد.

(نمونه ۱)

قاسم برادر زاده عایشه، نقل کرده است:

عایشه، لباس‌های زرد رنگ می‌پوشید و انگشترهای زرین به دست می‌کرد.

(نمونه ۲)

زنی از زنان مسلمان به نام شَمِیسه، نقل کرده است:

روزی به نزد عایشه رفتم، پیراهن زرد رنگی بر تن کرده و روسری و روبنده‌ای زرد نیز بر سر و صورتش افکنده بود.

نمونه (۳)

عُرْوَه خواهرزاده عایشه، نقل کرده است:

عایشه، بالاپوشی از جنس حریر [۶۱۲] داشت که گاه و بی‌گاه، آن را به تن می‌کرد.

محمّد بن اَشْعَث از سران طوایف کُنده، پوستینی برای عایشه آورده بود و او، به هنگام سردی هوا، از این پوستین استفاده می‌کرد.

نمونه (۴)

زنی مسلمان به نام حبیبیه، نقل کرده است:

روزی عایشه را دیدم که بالاپوشی سرخ رنگ و روسری سیاه رنگی پوشیده بود.

نمونه (۵)

مُعَاذَه زنی از قبیله عَدی، نقل کرده است:

بر عایشه، بالاپوشی زرد رنگ دیدم. [۶۱۳]

نمونه (۶)

بُکْرَه دختر عَقَبَه، نقل کرده است:

روزی به منزل عایشه رفتم، او نشسته بود و لباس زرد رنگی بر تن داشت.

نمونه (۷)

ابن ابی مُلَیکَه، نقل کرده است:

بر تن عایشه، پیراهنی مُضَرَج دیدم.

پرسیدند:

مُضَرَج چیست؟

گفت:

همان که شما بدان گلی رنگ می‌گویید.

نمونه ۸)

قاسم فرزند محمد بن ابی‌بکر، نقل کرده است:

عایشه، با لباس زرد رنگ و زیورآلات طلا، احرام حج می‌بست.

نمونه ۹)

عبدالرحمان بن قاسم از مادرش، نقل کرده است:

بر تن عایشه، لباسی سرخ رنگ چون آتش دیدم، در حالی که او در احرام حج بود.

نمونه ۱۰)

عطاء بن جریج، نقل کرده است:

من با عبیده بن عمیر به نزد عایشه رفتم. او در کوه ثُبیر، مجاور خانه خدا شده بود و برای او در آن‌جا، قُبّای نصب کرده بودند که پوششی بر خود داشت.

من که کودکی بیش نبودم، عایشه را در پیراهنی سرخ رنگ مشاهده کردم. [۶۱۴]

بُخاری این مطلب را چنین نقل می‌کند:

پرسیدند: پوشش عایشه چه بود؟

گفت: او در خیمه‌ای ترکی بود که آن خیمه، پوششی بر خود داشت.

فاصله ما و او، همان پوشش بود و من، عایشه را در لباسی سرخ رنگ دیدم. [۶۱۵]

فتوای انحصاری عایشه در مسأله شیرخوارگی

عایشه، به خواهران خود فرمان می‌داد تا مردانی بالغ که عایشه دوست می‌داشت به نزد او بیایند را پنج نوبت شیر دهند تا به وسیله این شیرخوارگی، به عایشه مُحَرَّم شوند و بتوانند به راحتی، به منزل و مجلس عایشه وارد گردند.

سالم بن عبدالله بن عمر، یکی از افرادی بود که با چندین نوبت شیر خوردن در دوران بزرگسالی، به نزد عایشه رفت و آمد می‌کرد.

ابن سعد در کتاب طبقات، می‌نویسد:

عایشه، سالم را به نزد خواهرش اُمّ کلثوم همسر عبدالله بن ربیع فرستاد تا او را شیر دهد و بدین وسیله، سالم بتواند به نزد عایشه بیاید و از او احادیثی را بشنود. [۶۱۶]

نَوَوی دانشمند بزرگ اهل تسنن و شارح کتاب صحیح مسلم، در توجیه مسأله شیرخوارگی مردان بزرگسال و چگونگی تحقق آن، از قاضی عیاض نقل می‌نماید [۶۱۷] که شاید انجام این شیرخوارگی بدین صورت بوده است که زن شیر دهنده، شیر را در ظرفی می‌دوشیده و مرد، از آن ظرف می‌نوشیده است؛ نه این که مرد، شیر را از پستان آن زن بخورد. [۶۱۸]

جمع‌بندی

دورنمایی از شخصیت عایشه

عایشه، زنی بوده است بسیار زیرک و با فراست.

سخن‌وری بوده است با فصاحت و بلاغت که از فنون و آیین سخن‌وری و راه و رسم تأثیر در دل‌ها و تسخیر افکار و روان‌ها، آگاهی داشته است.

سیاست‌مداری بوده است که با تمام رموز سیاست و فرمان‌روایی، آشنایی؛ و بر رهبری و کنترل یک سپاه عظیم، قدرت و توانایی کافی داشته است. وی از چنان نفوذ فراوانی در میان مسلمانان برخوردار بوده است که می‌توانسته با اندک کوششی، مردم را علیه خلیفه مسلمین بشوراند و بساط خلافت را درهم ریزد.

عایشه، زنی برتری‌خواه و فزونی‌طلب بوده است که در هیچ جا توقف و رکود را جایز نمی‌شمرد و در پیمودن هر راه و دست‌یابی به هر مقصدی، حدّ اعلای آن را می‌خواست است.

او از انجام هیچ عمل و اقدامی، إبا و مضایقه نداشته و هیچ عاملی نمی‌توانسته او را از رسیدن به هدفی که در پیش گرفته است، باز دارد.

عایشه، زنی بوده است دارای عاطفه شدید نسبت به خویشان، تا آن‌جا که در راه مصالح آنان فداکاری و از خود گذشتگی‌های شگفت‌انگیزی نشان می‌داده است.

زنی بوده است کینه‌توز، و نسبت به مخالفان خود و خاندانش، بسیار سخت‌گیر، آن‌چنان که تا سر حدّ قتل و نابودی، با آنان دشمنی و عداوت می‌کرده است.

عایشه، گاهی سخنی کوتاه در تأیید و دفاع از خویشان و طرف‌دارانش می‌گفته که آن سخن کوتاه، ورد زبان‌ها می‌گردیده و در تاریخ، زنده و جاوید می‌مانده و نقطه روشنی در زندگانی آنان به وجود می‌آورده است که در دوران‌های بعد، در پرتو همان سخن، به شهرت و محبوبیت می‌رسیدند.

گاهی سخنی در منکوب ساختن مخالفانش بر زبان می‌رانده که مانند لگه سیاهی بر دامن آنان، برای همیشه نقش می‌بسته و در صفحات تاریخ، خودنمایی می‌نموده است.

هر جمله‌ای که این زن در تأیید و یا کوبیدن افراد می‌گفته، دهان به دهان گردش می‌کرده است.

مسافران و کاروان‌ها آن سخن را از دهان مردم گرفته و به عنوان یک حدیث، از شهری به شهر دیگر، به ارمغان می‌بردند.

سپس این سخنان و گفتارها به کتاب‌ها منتقل می‌گردیده و در طول قرون و اعصار، برای نسل‌های بعد، تحت عنوان «حدیث» باقی می‌مانده و جاودانه می‌شده است.

این خود، بزرگ‌ترین نشانه و نمودار شخصیت عایشه در جهان آن روز است.

در این کتاب، «عایشه» را از نظر حقایق راستین تاریخ، چنین دیدیم و سیمای وی را، آن چنان که دیده بودیم، ترسیم کردیم.

اما آنان که خواسته‌اند برای عایشه، شخصیت و عظمتی جز این بسازند، مانند آن است که خواسته باشند برای او، فرزندی از پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، معرفی کنند!!

ما نباید شخصیت‌های صدر اوّل تاریخ اسلام را به دل‌خواه خود معرفی کنیم؛ زیرا در این صورت، این معرفی و ترسیم، شکل یک ترسیم خیالی را خواهد داشت.

ترسیمی که جز گمان و پندار، اساسی ندارد.

پی‌نوشت‌ها

- (۱) - عبدالقادر دهقان سراوانی: مقاله مندرج در فصلنامه ندای اسلام، شماره ۱۷ (تیراژ ۹۰۰۰ نسخه)، بهار ۸۳، ص ۱۴.
- (۲) - همو: مقاله مندرج در فصلنامه ندای اسلام، شماره ۲، فاقد شمارگان، تابستان ۷۹، ص ۳۰؛ نبی‌خاتم و دین کامل (چاپ اول ۱۳۷۹)، ص ۱۰۲ - ۱۰۳.
- (۳) - فؤاد فاروقی: بیست و پنج سال سکوت علی (چاپ دوم ۱۳۷۹)، ص ۴۹ - ۵۰.
- (۴) - همو: بیست و پنج سال سکوت علی (چاپ دوم ۱۳۷۹)، ص ۱۰۱.
- (۵) - همو: بیست و پنج سال سکوت علی (چاپ دوم ۱۳۷۹)، ص ۱۳۹.
- (۶) - همو: بیست و پنج سال سکوت علی (چاپ دوم ۱۳۷۹)، ص ۲۴۴.
- (۷) - دکتر علی شریعتی: حسین وارث آدم (مجموعه آثار ۱۹)، چاپ‌های قبل از ویرایش، ص ۳۵۶؛ ویرایش جدید (چاپ نهم ۱۳۸۰)، ص ۳۴۳.
- (۸) - همو: حسین وارث آدم، چاپ‌های قبل از ویرایش، ص ۳۵۶؛ ویرایش جدید، ص ۳۴۳.
- (۹) - دکتر علی شریعتی: تاریخ و شناخت ادیان (مجموعه آثار ۱۵)، ج ۲ (چاپ هشتم ۱۳۸۱)، ص ۱۸.
- (۱۰) - ابوعوانه یکی از بزرگان حُفَاط و محدّثین اهل سنت است.
- (۱۱) - به نقل از: العلل و الرجال، ج ۱، ص ۶۰.
- (۱۲) - به نقل از: العلل و الرجال، ج ۳، ص ۹۲ (چاپ جدید).
- (۱۳) - به نقل از: تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۲۹۱.
- (۱۴) - به نقل از: تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۲۷۴.
- (۱۵) - به نقل از: تهذیب الکمال، ج ۴، ص ۳۲۲.
- (۱۶) - به نقل از: تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۸۲ - ۸۳.
- (۱۷) - استاد سید علی حسینی میلانی: گفتارهایی پیرامون مظلومیّت برترین بانو (ترجمه مسعود شکوهی)، ص ۳۸ - ۴۰.
- (۱۸) - به نقل از: تهذیب التهذیب، ج ۳، ص ۲۶۴.

[از سخن او چنین استنباط می‌شود که در آن دوران، صحبت از رفتارهای زشت خلفا رایج و متداول بوده است.]

- (۱۹) - به نقل از: سیر اعلام النبلاء، ج ۲۱، ص ۱۶۱.
- (۲۰) - به نقل از: شرح المقاصد، ج ۵، ص ۳۱۱.
- (۲۱) - همان منبع، ص ۴۱ - ۴۲.
- (۲۲) - به نقل از: الکامل فی ضعف الرجال، ج ۵، ص ۵۱۹.
- (۲۳) - به نقل از: همان منبع، ج ۶، ص ۵۴۵.
- (۲۴) - به نقل از: سیر اعلام النبلاء، ج ۱۱، ص ۴۴۷ - ۴۴۸.
- (۲۵) - به نقل از: همان منبع، ج ۱۱، ص ۵۳۷ - ۵۳۸.
- (۲۶) - به نقل از: تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۸۳.
- (۲۷) - به نقل از: صحیح مسلم، ج ۱، ص ۱۲.
- (۲۸) - به نقل از: الكشف الحیث، ص ۷۰.
- (۲۹) - به نقل از: تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۲۷۳ - ۲۷۴.
- (۳۰) - به نقل از: همان منبع، ج ۱، ص ۴۴۷.
- (۳۱) - به نقل از: سیر اعلام النبلاء، ج ۱۸، ص ۱۲.
- (۳۲) - به نقل از: لسان المیزان، ج ۴، ص ۳۶۶.
- (۳۳) - به نقل از: همان منبع، ج ۵، ص ۲۳۱.
- (۳۴) - به نقل از: کتاب المجروحین (تألیف: ابن حبان)، ج ۱، ص ۳۰۲؛ رک: تهذیب الکمال، ج ۱۰، ص ۱۳۶ و ج ۲۱، ص ۵۹۴.
- (۳۵) - شیخ عبدالزهره مهدی: نگرشی در اسناد و مدارک هجوم به خانه صدیقه طاهره علیها السلام، ص ۱۸۶ - ۱۸۸.
- (۳۶) - استاد سید علی حسینی میلانی: گفتارهایی پیرامون مظلومیّت برترین بانو (ترجمه مسعود شکوهی)، ص ۴۰.
- (۳۷) - به نقل از: سیر اعلام النبلاء، ج ۱۰، ص ۹۲ - ۹۳.
- (۳۸) - شیخ عبدالزهره مهدی: نگرشی در اسناد و مدارک هجوم به خانه صدیقه طاهره علیها السلام، ص ۱۹۰.

(۳۹) - این متن با کسب اجازه از محضر استاد و پس از مطالعه کامل سایر بخش‌های این کتاب از سوی ایشان، در این جا درج گردیده است.

(۴۰) - اقتباس از کتاب «در جستجوی علم دین»، ص ۱۶۵ - ۱۸۲.

(۴۱) - عبدالقادر دهقان سراوانی: مقاله مندرج در فصلنامه ندای اسلام، شماره ۲، تابستان ۷۹، ص ۳۰.

(۴۲) - همو: مقاله مندرج در فصلنامه ندای اسلام، شماره ۲، تابستان ۷۹، ص ۳۰ - ۳۱.

(۴۳) - برای مثال: رک: علامه سید مرتضی عسکری: نقش عایشه در احادیث اسلام (جلد چهارم از مجموعه نقش عایشه که به طور جداگانه ترجمه و چاپ شده است)؛ نقش ائمه در احیاء دین، ج ۱ - ۷.

(۴۴) - عنوان مقاله مندرج در شماره ۲ از فصلنامه ندای اسلام.

(۴۵) - استاد جعفر سبحانی: پیشوائی از نظر اسلام، ص ۲۱.

(۴۶) - همان منبع، ص ۲۴.

(۴۷) - همان منبع، ص ۲۱.

(۴۸) - [ظاهراً نام اصلی کتاب «وقایع الروایه فی مسائل الهدایه» تألیف محمود بن عبیدالله محبوبی (متوفای حدود ۶۷۳ ق) درباره فقه حنفی می‌باشد. (رک: کشف الظنون، ج ۶، ص ۴۰۶؛ هدیه العارفین، ج ۲، ص ۴۰۶؛ معجم المؤلفین، ج ۱۲، ص ۱۷۸)]

(۴۹) - همان منبع، ص ۲۳.

(۵۰) - جهت آشنایی بیشتر با بررسی و نقد مبانی کلامی اهل سنت درباره امامت و خلافت می‌توانید به کتاب «الامامة فی اهمّ الكتب الکلامیه و عقیده الشیعة الامامیه» تألیف استاد سید علی حسینی میلانی مراجعه فرمایید.

در این کتاب به نقد مباحث امامت و خلافت در سه کتاب مشهور اهل سنت، یعنی «شرح المواقف»، «شرح المقاصد» و «شرح العقائد النسفیة» پرداخته شده و متن کامل مباحث این سه کتاب نیز در موضوع مورد نقد، در پایان کتاب افست گردیده است.

(۵۱) - سید احمد موثقی: استراتژی وحدت، ج ۲، ص ۱۰۶.

(۵۲) - ویلفرد مادلونگ: جانشینی حضرت محمد صلی الله علیه و آله (پژوهشی پیرامون خلافت نخستین)، ص ۱۰۹.

(۵۳) - ناظم الاسلام کرمانی: تاریخ بیداری ایرانیان، ج ۱، ص ۱۱۴ - ۱۱۵؛ دکتر سید جعفر شهیدی در مقاله خویش به نام «وحدت، گمشده‌ای که باید یافت، اما چگونه و از کجا؟» که در «کتاب وحدت» به چاپ رسیده است؛ صحت این نقل تاریخی را پذیرفته‌اند.

(۵۴) - رک: دکتر حمید عنایت: سیری در اندیشه سیاسی عرب.

(۵۵) - علی اصغر فقیهی: وهّابیان، بررسی و تحقیق‌گونه‌ای درباره عقاید و تاریخ فرقه وهّابی، ص ۴۰۷ - ۴۰۸.

(۵۶) - [«عمر بن عبدالعزیز زمانی که در مدینه در نزد دایی خود عبیدالله بن عمر بن الخطاب حدیث فرامی‌گرفت، خود سبّاب علی بن ابی طالب بوده و از آن حضرت بیزاری می‌نمود.

ابن عساکر در تاریخ دمشق، جریان ناصبی بودن عمر بن عبدالعزیز را در ورود به مدینه چنین روایت می‌نماید:

عبدالعزیز از طرف حکومت شام، والی در مصر بود که فرزند خود عمر را که به نام جدّ مادری خود عمر بن خطاب نام نهاده شده بود به مدینه فرستاد تا در آنجا کسب علم نماید. راوی می‌گوید عمر بن عبدالعزیز در مدینه از یکی از درهای ورودی مسجد پیامبر وارد شد که گفتند: فاسق پسر خویش را به مدینه فرستاده تا علم بیاموزد و در آینده جانشین عمر بن الخطاب گردد و به سیره او عمل نماید.

راوی می‌گوید به خدا قسم ما دیدیم که او خلیفه گردید و به سیره جدّش عمر عمل نمود.»

(حسین غیب غلامی: علی بن ابی طالب علیه السلام و رمز حدیث فدک، ص ۶۳ - ۶۴؛ به نقل از: تاریخ مدینه دمشق، ج ۴۵، ص ۱۳۶ - ۱۳۷؛ تهذیب الکمال، ج ۱۴، ص ۱۱۸؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۵، ص ۱۱۶)

از این رو می‌توان گفت که منع لعن حضرت علی علیه السلام بر منابر - که از زمان معاویه اجرا می‌گردید - سیاستی بود که عمر بن عبدالعزیز جهت تحکیم پایه‌های ویران حکومت اموی به اجرا درآورد.

(۵۷) - ر.ک: دکتر حمید عنایت: سیری در اندیشه سیاسی عرب.

(۵۸) - ر.ک: محمد جواد صاحبی: طبیعت استبداد.

(۵۹) - ر.ک: دکتر حمید عنایت: تفکر نوین سیاسی اسلام.

(۶۰) - حشمت الله قنبری همدانی: اسرار و آثار سقیفه بنی ساعده، ص ۷۱.

(۶۱) - احمد اسد نژاد: وصی پیامبر صلی الله علیه و آله کیست؟، ص ۱۳۹ - ۱۴۰؛ به نقل از: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۸ - ۲۹.

(۶۲) - احمد اسد نژاد: وصی پیامبر صلی الله علیه و آله کیست؟، ص ۱۴۰ - ۱۴۷؛ به نقل از: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۳۰ - ۳۴.

(۶۳) - یوسف غلامی: پس از غروب، ص ۱۷۳.

(۶۴) - یوسف غلامی: پس از غروب، ص ۲۳۹؛ به نقل از: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۲۶۶ - ۲۶۷؛ الشافی، ص ۲۳۳ - ۲۳۴.

(۶۵) - [ترک کردن].

(۶۶) - [منظور، مخالفت‌های آن دو و اطرافیان‌شان با دستورات پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و احکام شرع می‌باشد].

(۶۷) - [این تمجید از خلفا همانند ستودن زیرکی عمرو عاص می‌باشد].

(۶۸) - علی محدث (بندرریگی): سیاه‌ترین هفته تاریخ، ص ۱۴۲ - ۱۴۴؛ به نقل از: شرح نهج البلاغه، ج ۱۲، ص ۸۲ - ۹۰.

(۶۹) - عبدالقادر دهقان سراوانی: مقاله مندرج در فصلنامه ندای اسلام، شماره ۱۴، (تیراژ: ۹۰۰۰ نسخه)، تابستان ۸۲، ص ۱۵.

(۷۰) - ر.ک: نجاح عطا الطائی: نظریات الخلیفتین، ج ۲، ص ۲۱۰ - ۲۱۱.

(۷۱) - ر.ک: علامه سید مرتضی عسکری: نقش عایشه در تاریخ اسلام، ج ۳، ص ۱۰۳؛ او سعی داشت تا در ماجرای حکمیت، دامادش را به خلافت برساند.

(۷۲) - ر.ک: نجاح عطا الطائی: نظریات الخلیفتین، ج ۲، ص ۲۵۷ - ۲۵۹؛ به نقل از: الاصابه، ج ۳، ص ۲۸۸.

(۷۳) - [شاید او این سیاست را از خلیفه اول آموخته بود].

(۷۴) - [منظور، فرزندان ابومعیط بن ابوعمر بن امیه است؛ ابومعیط جدّ ولید بن عقبه می‌باشد].

(۷۵) - [منظور از فرزندان امیه: ابوالعیص، ابوعمر، عاص، ابوالعاص (جدّ عثمان بن عفّان و مروان بن حکم) و حرب (پدر ابوسفیان) می‌باشد].

(۷۶) - احمد البکری: من حیاة الخلیفه، ص ۴۳۵؛ به نقل از: تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۵۸ - ۱۵۹.

(۷۷) - [عبدالرحمان بن عوف، شوهر خواهر مادری عثمان (: امّ کلثوم بنت عقبه بن ابی‌معیط) بود.

(بلاذری: انساب الاشراف، ج ۵، ص ۱۹)

(۷۸) - [هُرمُزان پادشاه سابق شوش و شوشتر که مسلمان شده بود و نقشه‌های جنگی در فتح شهرهای ایران را برای عمر می‌کشید].

(۷۹) - [فقال عمر: أردت أن تفسد علیّ المسلمین]

(۸۰) - نجاح عطا الطائی: نظریات الخلیفتین، ج ۲، ص ۳۶.

(۸۱) - عبدالقادر دهقان سراوانی: مقاله مندرج در فصلنامه ندای اسلام، شماره ۱۰، (تیراژ: ۹۰۰۰ نسخه)، تابستان ۸۱، ص ۲۰.

(۸۲) - به راستی منظور از تصویب مسلمین که در ادعاهای اهل سنت بسیار به چشم می‌خورد، چیست؟ اگر مقصود نظر همه آنان است، که قطعاً وقوع جمعی چنین توافقی مُحال است و اگر نظر برخی از صحابه برگزیده و اطرافیان خلیفه (به اصطلاح: اهل حلّ و عقد)

به عنوان نماینده همه مسلمانان، مدّ نظر می‌باشد؛ باید گفت: «به تصریح خلیفه دوم، نظر اطرافیان خلیفه و منتخبان از صحابه، نظر همه مسلمانان نیست و فاقد اعتبار می‌باشد.»

به این سند تاریخی توجّه فرمایید:

«دو نفر نزد ابابکر آمده و از او قطعه زمینی برای کشاورزی خواستند. ابابکر نظر اطرافیان حاضر در جلسه را پرسید، هیچ‌کس مخالفت نکرد؛ لذا سند آن را به آن‌ها داد. آن‌ها سند را نزد عمر بردند [تا گواهی او را مبنی بر صحتّ سند در آن ثبت کنند]. - او سند را گرفته و پاره کرد و در حالی که خشمناک بود نزد ابابکر آمد و گفت: آیا این زمین از آن تو بود یا از مال مسلمانان؟ ابابکر جواب داد: مال مسلمین بود؛ ولی من با اطرافیانم در این زمینه مشورت کردم.

عمر در ردّ وی گفت: آیا با همه مسلمانان مشورت کردی و همه به این عمل راضی هستند؟ ابوبکر گفت: من که از اوّل گفتم تو برای خلافت سزاوارتر از من هستی؛ ولی تو مرا به پذیرش آن مجبور نمودی.» (علی محمد میرجلیلی: امام علی علیه السلام و زمامداران، ص ۶۱؛ به نقل از: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۲، ص ۵۸)

گفتگوی میان آن دو چنین ثبت شده است: «... و جاء عمر و هو مغضب، حتی وقف علی ابی بکر، فقال: أخبرنی عن هذه الأرض التي اقتطعتها هذين الرجلين، أهي لك خاصة، أم بين المسلمين عامة! فقال: بين المسلمين عامة. قال: فما حملك على أن تخصّ بها هذين دون جماعة المسلمين؟ قال: استشرت الذين حولي، فأشاروا بذلك، فقال: أفكلّ المسلمين أوسعهم مشورة و رضاً!...» (ابن ابی الحدید: شرح نهج البلاغه، ج ۱۲، ص ۵۹)

(۸۳) - عبدالقادر دهقان سراوانی: مقاله مندرج در فصلنامه ندای اسلام، شماره ۲، تابستان ۷۹، ص ۳۱.

(۸۴) - سیّد عبدالرحیم خطیب: شیخین (چاپ ششم ۱۳۸۲)، ص ۲۹.

(۸۵) - علامه سیّد مرتضی حسینی فیروزآبادی: شناسایی هفت تن در صدر اسلام (ترجمه السبعة من السلف؛ به قلم: عباس راسخی نجفی)، ص ۸۱ - ۸۲.

(۸۶) - حسین غیب غلامی: علی بن ابی طالب علیه السلام و رمز حدیث فدک، ص ۴۳ - ۴۵؛ به نقل از: تاریخ مدینه دمشق، ج ۲۸، ص ۲۰۰.

(۸۷) - فؤاد فاروقی: بیست و پنج سال سکوت علی (چاپ دوم ۱۳۷۹)، ص ۳۵.

(۸۸) - عبدالقادر دهقان سراوانی: مقاله مندرج در فصلنامه ندای اسلام، شماره ۲، تابستان ۷۹، ص ۳۱.

(۸۹) - [پس از رحلت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و در دوره تسلسل فتوحات و غنائم و فراوان بودن مال و ثروت.]

(۹۰) - علامه سیّد مرتضی عسکری: نقش عایشه در تاریخ اسلام، ج ۳، ص ۲۳۲.

(۹۱) - همان منبع، ج ۳، ص ۲۳۲ - ۲۳۳؛ به نقل از: طبقات الکبری، ج ۸، ص ۶۹ - ۷۳.

(۹۲) - همان منبع، ج ۳، ص ۲۳۳؛ به نقل از: سیر اعلام النبلاء، ج ۲، ص ۱۳۲.

(۹۳) - زمخشری: الکشاف، ج ۳، ص ۲۳۱، ذیل آیات (۳۰ - ۳۱) سوره نور.

(۹۴) - عبدالقادر دهقان سراوانی: مقاله مندرج در فصلنامه ندای اسلام، شماره ۱۰، تابستان ۸۱، ص ۲۰.

(۹۵) - به نقل از: العقد الفرید، ج ۳، ص ۶۲.

(۹۶) - به نقل از: تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۴۹.

(۹۷) - علامه سیّد مرتضی عسکری: عبدالله بن سبا و دیگر افسانه‌های تاریخی، ج ۱، ص ۱۵۷.

جهت آشنایی با تحلیل مؤلف از قیام ابوسفیان علیه ابوبکر به صفحات ۱۴۹ - ۱۵۷ از این جلد مراجعه نمایید.

(۹۸) - [مؤلف کتاب «اسرار و آثار سقیفه بنی ساعده»].

(۹۹) - حشمت الله قنبری همدانی: اسرار و آثار سقیفه بنی ساعده، ص ۸۱.

(۱۰۰) - علامه سیّد مرتضی عسکری: سقیفه (بررسی نحوه شکل‌گیری حکومت پس از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله)، به کوشش

مهدی دشتی، ص ۵۸؛ به نقل از: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۳۳.

(۱۰۱) - ر.ک: شیخ مفید: الجمل، ص ۴۳.

(۱۰۲) - سیوطی: جامع الاحادیث، ج ۱۳، ص ۱۰۶.

(انّ ابابکر قال فی خطبته: انّی لأرجو أن تشبعوا من الجبن و الزيت)

(۱۰۳) - [با مطالعه جلد نخست از کتاب نقش عایشه در تاریخ اسلام می‌توان دریافت که در واقع این بخشش، پاسخی بود به

عنایت‌هایی که عایشه - با ترویج احادیث جعلی جهت تحکیم پایه‌های خلافت - به خلیفه داشت.]

(۱۰۴) - علامه سیّد مرتضی عسکری: نقش عایشه در تاریخ اسلام، ج ۱، ص ۱۱۸؛ به نقل از: سیر اعلام النبلاء، ج ۲، ص ۱۳۳ و

مستدرک حاکم و تلخیص ذهبی، ج ۴، ص ۸.

(۱۰۵) - علی طنطاوی (ترجمه ابوبکر حسن‌زاده): داستان زندگانی عمر، (چاپ اوّل و دوم ۱۳۸۰)، ص ۴۶.

(۱۰۶) - [سعید بن عاص بن سعید بن عاص بن امیه].

(۱۰۷) - علامه سیّد مرتضی عسکری: نقش ائمه در احیاء دین، ج ۱۴، ص ۲۵ - ۲۶؛ به نقل از: طبقات، ج ۵، ص ۲۰ - ۲۲.

- (۱۰۸) - - عبدالقادر دهقان سراوانی: مقاله مندرج در فصلنامه ندای اسلام، شماره ۱۱، (تیراژ: ۹۰۰۰ نسخه)، پاییز ۸۱، ص ۷.
- (۱۰۹) - - فؤاد فاروقی: بیست و پنج سال سکوت علی (چاپ دوم ۱۳۷۹)، ص ۷۳.
- (۱۱۰) - - علی طنطاوی (ترجمه ابوبکر حسن زاده): داستان زندگانی عمر (چاپ اول و دوم ۱۳۸۰)، ص ۹۰.
- (۱۱۱) - - محمد کامل حسن الحامی (ترجمه غلام حیدر فاروقی): زندگینامه عمر بن خطاب (چاپ اول ۱۳۸۲)، ص ۲۲.
- (۱۱۲) - - به نقل از: تاریخ الخلفاء، ص ۱۳۵.
- (۱۱۳) - - نجاح عطا الطائی: نظریات الخلیفتین، ج ۲، ص ۷.
- (۱۱۴) - - ابن‌ابی‌الحدید: شرح نهج‌البلاغه، ج ۱۲، ص ۶۲.
- (۱۱۵) - - استاد جعفر مرتضی‌عاملی: تحلیلی از زندگانی سیاسی امام حسن مجتبی‌علیه‌السلام (ترجمه محمد سیهری) (چاپ دوم)، ص ۱۸۲؛ به نقل از: الفتوحات الاسلامیه، ج ۲، ص ۵۵؛ التراتیب الاداریه، ج ۲، ص ۴۰۵؛ البحر الزخار، ج ۴، ص ۱۰۰.
- گفته‌اند: ده هزار. (انساب الاشراف، ج ۲، ص ۱۰۹)
- (۱۱۶) - - همان منبع، ص ۱۸۲؛ به نقل از: طبقات، ج ۳، ص ۲۱۹؛ الفتوحات الاسلامیه، ج ۲، ص ۳۹۰؛ حیاة الصحابه، ج ۲، نقل از: ابن‌سعد و کنز العمال، ج ۲، ص ۳۱۷ و ابن‌جریر و ابن‌عساکر؛ تاریخ الخلفاء، ص ۱۲۰.
- (۱۱۷) - - همان منبع، ص ۱۸۲؛ به نقل از: جامع بیان العلم، ج ۲، ص ۱۷.
- (۱۱۸) - - [بی‌جهت نیست که سلمان فارسی، خلیفه را از تجمل‌گرایی نهی می‌کند. (اقتباس از: رسول جعفریان: تاریخ خلفا، ص ۷۰۵؛ به نقل از: تاریخ مختصر دمشق، ج ۱۰، ص ۴۰۶)]
- (۱۱۹) - - همان منبع، ص ۱۸۲؛ به نقل از: الخراج، ص ۵۱.
- (۱۲۰) - - رسول جعفریان: تاریخ خلفا، ص ۷۰؛ به نقل از: حیاة الصحابه، ج ۱، ص ۳۴۷.
- (۱۲۱) - - فؤاد فاروقی: بیست و پنج سال سکوت علی (چاپ دوم ۱۳۷۹)، ص ۲۲۱.
- (۱۲۲) - - عبدالقادر دهقان سراوانی: مقاله مندرج در فصلنامه ندای اسلام، شماره ۱۴، تابستان ۸۲، ص ۲۰.
- (۱۲۳) - - به نقل از: التراتیب الاداریه، ج ۱، ص ۲۶۹.
- (۱۲۴) - - به نقل از: طبری، ج ۶، ص ۱۸۴؛ العقد الفرید، ج ۱، ص ۱۴.
- (۱۲۵) - - به نقل از: مسند احمد، ج ۵، ص ۳۴۷؛ شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید، ج ۴، ص ۶۰.

(۱۲۶) - به نقل از: الاستیعاب (در پاورقی الاصابه)، ج ۳، ص ۳۹۷.

(۱۲۷) - به نقل از: عیون الاخبار، ج ۱، ص ۹.

(۱۲۸) - به نقل از: الاستیعاب (در پاورقی الاصابه)، ج ۳، ص ۳۹۶ - ۳۹۷.

[در این کتاب آمده است:

عمر هرگاه وارد شام می‌شد یا به او نگاه می‌کرد، می‌گفت: «هذا كسرى العرب».

(الاصابه، ج ۳، ص ۴۳۴؛ اسدالغابه، ج ۵، ص ۳۸۶)]

(۱۲۹) - به نقل از: الفخری فی الآداب السلطانیّه، ص ۱۰۵.

(۱۳۰) - علامه جعفر مرتضی عاملی: تحلیلی از زندگانی سیاسی امام حسن مجتبی علیه السلام، ص ۹۸ - ۱۰۰.

(۱۳۱) - [خلیفه در حضور مردم گفت: «و الله ما أدري أليفة أنا أم مَلِك!»] (ابن ابی الحدید: شرح نهج البلاغه، ج ۱۲، ص ۶۶)]

(۱۳۲) - همان منبع، ص ۱۸۱؛ به نقل از: الفتوحات الاسلامیّه، ج ۲، ص ۲۹۰؛ حیاة الصحابه، ج ۲، ص ۲۵۶.

(۱۳۳) - فریدون اسلام‌نیا: عشره مبشره (چاپ اول ۱۳۸۰)، ص ۱۰۲.

(۱۳۴) - سیّد عبدالرحیم خطیب: شیخین (چاپ ششم ۱۳۸۲)، ص ۴۱۷.

(۱۳۵) - [تمیم بن اوس بن خارجه، راهب نصرانی که در سال نهم هجری یعنی یک سال قبل از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله مسلمان شد.]

(۱۳۶) - علامه سیّد مرتضی عسکری: نقش ائمه در احیاء دین، ج ۶، ص ۸۸؛ به نقل از: فتوح البلدان، ص ۵۵۶.

(۱۳۷) - همان منبع، ج ۶، ص ۸۷؛ به نقل از: الاصابه، ج ۳، ص ۴۷۳؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۲، ص ۴۴۶.

(۱۳۸) - به نقل از: سیر اعلام النبلاء، ج ۲، ص ۴۴۵.

(۱۳۹) - استاد علی کورانی: تدوین قرآن، ص ۱۸۶.

(۱۴۰) - [جوان یهودی تازه مسلمان.]

(۱۴۱) - رسول جعفریان: تاریخ خلفا، ص ۷۶؛ به نقل از: تاریخ المدينه المنوره، ج ۳، ص ۸۵۴ - ۸۵۵؛ الاصابه، ج ۱، ص ۸۵.

(۱۴۲) - بلاذری: فتوح البلدان، ص ۹۰ و ۲۲۶، ۳۹۲.

(۱۴۳) - - مصطفی اسکندری: بازخوانی اندیشه تقریب، ص ۲۴۷؛ به نقل از: تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۳۷.

(۱۴۴) - - [به این کار مشاطره اموال می‌گویند؛ این عمل دلالت دارد بر این که خلیفه کارگزاران خود را «امین» نمی‌دانسته است.]

(۱۴۵) - - به نقل از: العقد الفرید، ج ۱، ص ۴۶.

(۱۴۶) - - به نقل از: العقد الفرید، ج ۱، ص ۴۶.

(۱۴۷) - - یوسف غلامی: پس از غروب، ص ۲۸۵.

(۱۴۸) - - نجاح عطا الطائی: نظریات الخلیفتین، ج ۲، ص ۲۰۵؛ به نقل از: شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۱۳.

(۱۴۹) - - [عبدالله بن قیس ملقب به ابوموسی؛ عبدالله بن عمر داماد او بود.]

(۱۵۰) - - نجاح عطا الطائی: نظریات الخلیفتین، ج ۲، ص ۲۲۲؛ به نقل از: شرح نهج البلاغه، ج ۱۲، ص ۴۳.

(۱۵۱) - - به نقل از: الفتوح، ج ۲، ص ۲۸۸ - ۲۸۹.

(۱۵۲) - - مصطفی اسکندری: بازخوانی اندیشه تقریب، ص ۲۴۸.

(۱۵۳) - - عبدالقادر دهقان سراوانی: مقاله مندرج در فصلنامه ندای اسلام، شماره ۱۱، پاییز ۸۱، ص ۶.

(۱۵۴) - - فریدون اسلام‌نیا: عشره مبشره (چاپ اول ۱۳۸۰)، ص ۱۰۲.

(۱۵۵) - - نجاح عطا الطائی: نظریات الخلیفتین، ج ۲، ص ۱۹۹.

(۱۵۶) - - [در متن اصلی آمده است که این سرگردانی هنگام عزل سعد بن ابی وقاص و نصب مُغیره بوده است؛ در حالی که مُغیره بلافاصله پس از سعد فرماندار نشد، بلکه قبل از او عمار یاسر برای مدّت کوتاهی فرماندار کوفه بود.

«پس از سعد بن ابی وقاص برای مدّت کوتاه، عبدالله بن عتبّان و آن گاه عمار یاسر والی کوفه گردید. مردم کوفه چون وی را مردی ملایم یافتند از عمر خواستند که دیگری را جایگزین او کند و عمر، مُغیره بن شعبه را به سوی کوفه روانه کرد.» (یوسف غلامی: پس از غروب، ص ۲۸۳)

(۱۵۷) - - [لذا منظور از عبارت «إِنْ وَلِيَتْهُمْ التَّقَى ضَعْفُوهُ» که در کلام عمر آمده، سعد بن ابی وقاص نمی‌باشد، بلکه به نظر می‌رسد منظور خلیفه از فرد «باتقوایی» که به ضعف متهم گردیده همان عمار یاسر است و بدین ترتیب، فرد توانمندی که «تبهکار» شمرده شده، سعد بن ابی وقاص می‌باشد. (ر.ک: فتوح البلدان، ص ۲۶۹)

یادآوری می‌گردد که اسناد تاریخی درباره اعطای پست حکومتی به سلمان فارسی حاکی از آن بود که: «عمر، سلمان را به عنوان امیر به مدائن فرستاد. هدف او این بود که سلمان مرتکب اشتباهی شود و آن را دستاویزی برای کوبیدن او قرار دهد.» (سید جعفر مرتضی: سلمان فارسی، ص ۸۵؛ به نقل از: الدرجات الرفیعه، ص ۲۱۵)

بنابراین به نظر می‌رسد عمار یاسر نیز گرفتار چنین دسیسه‌ای شده و جوسازی علیه او به همین منظور صورت گرفته بود. شواهد تاریخی نیز این تحلیل را تأیید می‌نمایند.

ر.ک: حسین غیب غلامی: علی بن ابی طالب علیه السلام و حدیث عمار، فصل چهارم (مخالفت عمار با عمر)، ص ۲۹ - ۳۳.

(۱۵۸) - به نقل از: الاستیعاب، ج ۳، ص ۴۷۲ و همان منبع، ج ۲، ص ۲۰۴؛ به نقل از: العقد الفرید، ج ۱، ص ۳۵.

(۱۵۹) - نجاح عطا الطائی: نظریات الخلیفتین، ج ۲، ص ۲۰۰.

(۱۶۰) - ر.ک: همان منبع، ج ۲، ص ۱۸۹؛ به نقل از: تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۳۸؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۱۷.

(۱۶۱) - ر.ک: همان منبع، ج ۲، ص ۱۸۹؛ به نقل از: تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۰۳.

(۱۶۲) - [درباره عملکرد مُعیرَه و خالد، در ادامه این نوشتار اسناد و مدارک تاریخی ارائه خواهیم داد].

(۱۶۳) - همان منبع، ج ۲، ص ۲۰۰؛ به نقل از: عبقریة عمر، ص ۲۸.

(۱۶۴) - همان منبع، ج ۲، ص ۲۰۰؛ به نقل از: تاریخ عمر بن الخطّاب، ص ۵۶.

(۱۶۵) - سید عبدالرحیم خطیب: شیخین (چاپ ششم ۱۳۸۲)، ص ۲۰۴.

(۱۶۶) - علامه سید مرتضی عسکری: عبدالله بن سبا و دیگر افسانه‌های تاریخی، ج ۲، ص ۴۳.

(۱۶۷) - همان منبع، ج ۲، ص ۴۲.

(۱۶۸) - برای مثال: ر.ک: تاریخ خلیفه بن خیاط، ص ۵۱ (دار الکتب العلمیّه، بیروت).

(۱۶۹) - اقتباس از: نجاح عطا الطائی: نظریات الخلیفتین، ج ۱، ص ۳۱۳ - ۳۱۴.

(۱۷۰) - فریدون اسلام‌نیا: عشره مبشره (چاپ اول ۱۳۸۰)، ص ۱۰۱.

(۱۷۱) - همو: عشره مبشره (چاپ اول ۱۳۸۰)، ص ۱۰۲.

(۱۷۲) - نجاح عطا الطائی: نظریات الخلیفتین، ج ۲، ص ۸؛ به نقل از: شیخان بلاذری، ص ۲۳۷.

(۱۷۳) - (یأنح: یصوّت، و هو ما یعتری الإنسان السمین من البهر إذا مشی)

- (۱۷۴) - ابن‌ابی‌الحدید: شرح نهج‌البلاغه، ج ۱۲، ص ۱۶۵.
- (۱۷۵) - نجاح عطا الطائی: نظریات الخلیفتین، ج ۱، ص ۴۴؛ به نقل از: طبقات، ج ۳، ص ۳۱۸.
- (۱۷۶) - [حدود سه کیلوگرم].
- (۱۷۷) - ابن‌ابی‌الحدید: شرح نهج‌البلاغه، ج ۱۲، ص ۲۰.
- (۱۷۸) - [غذای لذیذی نزد عرب می‌باشد].
- (۱۷۹) - احمد البکری: من حیاة الخلیفه، ص ۷۶؛ به نقل از: طبقات، ج ۳، ص ۲۲۹ - ۲۳۰.
- (۱۸۰) - عبدالقادر دهقان سراوانی: مقاله مندرج در فصلنامه ندای اسلام، شماره ۱۱، پاییز ۸۱، ص ۵.
- (۱۸۱) - [حکومت اشرافی].
- (۱۸۲) - محمد حسین مشایخ: مقاله مندرج در فصلنامه نهج‌البلاغه، شماره پیاپی ۲ و ۳، زمستان ۸۰ - بهار ۸۱، ص ۷۰ - ۷۱.
- (۱۸۳) - یوسف غلامی: پس از غروب، ص ۱۷۴؛ به نقل از: شرح نهج‌البلاغه، ج ۴، ص ۷۸.
- (۱۸۴) - همانند برپایی نماز تراویح و یا توجه به قرائت قرآن.
- «ابوموسی اشعری می‌گوید: خلیفه مرا والی بصره کرد و سفارش نمود که تنها قرائت قرآن را در میان مردم ترویج کنم». (ابن‌کثیر: البدایة و النهایة، ج ۸، ص ۱۰۷)
- (۱۸۵) - عبدالقادر دهقان سراوانی: مقاله مندرج در فصلنامه ندای اسلام، شماره ۲، تابستان ۷۹، ص ۳۳.
- (۱۸۶) - فؤاد فاروقی: بیست و پنج سال سکوت علی (چاپ دوم ۱۳۷۹)، ص ۱۳۹.
- (۱۸۷) - احمد البکری: من حیاة الخلیفه، ص ۳۷۹ - ۳۸۰؛ به نقل از: الفتوحات الاسلامیة، ج ۲، ص ۴۰۷.
- (۱۸۸) - عبدالقادر دهقان سراوانی: مقاله مندرج در فصلنامه ندای اسلام، شماره ۱۱، پاییز ۸۱، ص ۷.
- (۱۸۹) - عبدالرحیم محمودی: مقام صحابه و زندگی خلفاء راشدین در یک نگاه، ص ۲۱.
- (۱۹۰) - فؤاد فاروقی: بیست و پنج سال سکوت علی (چاپ دوم ۱۳۷۹)، ص ۱۴۹.
- (۱۹۱) - همو: بیست و پنج سال سکوت علی (چاپ دوم ۱۳۷۹)، ص ۱۵۴.
- (۱۹۲) - [جالب است که در این قبیل موارد که به خلفا مربوط می‌شود، ولیّ را به معنای سرپرست و مسؤول ترجمه کرده‌اند و آن‌گاه که نوبت به حدیث غدیر می‌رسد از پذیرش همین معنا نسبت به حضرت علی‌علیه‌السلام اجتناب می‌ورزند!]

- (۱۹۳) - - عبدالرحیم محمودی: مقام صحابه و زندگی خلفاء راشدین در یک نگاه، ص ۲۳ - ۲۴.
- (۱۹۴) - - علی طنطاوی (ترجمه ابوبکر حسن زاده): داستان زندگانی عمر (چاپ اول و دوم ۱۳۸۰)، ص ۹۰.
- (۱۹۵) - - محمد کامل حسن الحامی (ترجمه غلام حیدر فاروقی): زندگینامه عمر بن خطاب (چاپ اول ۱۳۸۲)، ص ۶.
- (۱۹۶) - - علی طنطاوی (ترجمه ابوبکر حسن زاده): داستان زندگانی عمر (چاپ اول و دوم ۱۳۸۰)، ص ۸۰.
- (۱۹۷) - - احمد البکری: من حياة الخليفة، ص ۳۴۷؛ به نقل از: حياة الصحابه، ج ۲، ص ۴۱۹؛ كنز العمال، ج ۲، ص ۴۸۰، ح ۴۵۵۲.
- (۱۹۸) - - (و قد اعترف عمر للرجل بأنه آذاه)
- (۱۹۹) - - سيّد عبدالرحيم خطيب: شيخين (چاپ ششم ۱۳۸۲)، ص ۲۰۵ و ۲۰۶.
- (۲۰۰) - - عبدالقادر دهقان سراوانی: مقاله مندرج در فصلنامه ندای اسلام، شماره ۱۱، پاییز ۸۱، ص ۱۰.
- (۲۰۱) - - علامه سيّد مرتضى عسکری: نقش ائمه در احیاء دين، ج ۱۴، ص ۹۵ - ۹۶.
- (۲۰۲) - - [به استثناء هرمزان، ابولؤلؤة، سلمان و بلال].
- (۲۰۳) - - علامه سيّد مرتضى عسکری: سقيفه (بررسی نحوه شکل‌گیری حکومت پس از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله)، به کوشش مهدی دشتی، ص ۱۲۴ - ۱۲۵.
- (۲۰۴) - - علامه سيّد مرتضى عسکری: نقش ائمه در احیاء دين، ج ۱۶، ص ۵۴.
- (۲۰۵) - - رسول جعفریان: سیره رسول خدا صلی الله علیه وآله ص ۱۶۴.
- (۲۰۶) - - علامه سيّد مرتضى عسکری: نقش ائمه در احیاء دين، ج ۱۴، ص ۱۶۰.
- (۲۰۷) - - به نقل از: تاريخ يعقوبی، ج ۲، ص ۱۵۳.
- (۲۰۸) - - نجاح عطا الطائي: نظريات الخلفيتين، ج ۲، ص ۴۷.
- (۲۰۹) - - به نقل از: دلائل الامامة، ص ۳۹.
- (۲۱۰) - - همان منبع، ج ۲، ص ۶۶.
- (۲۱۱) - - علامه سيّد مرتضى عسکری: نقش ائمه در احیاء دين، ج ۱۶، ص ۵۵.
- (۲۱۲) - - همان منبع، ج ۱۴، ص ۷۶.

(۲۱۳) - [منظور از دانشمندان، افرادی چون کعب الأحبار می‌باشند! (ک: نجاج عطا الطائی: یهود بثوب الاسلام).]

(۲۱۴) - [افرادی همچون مُغیره و عمرو عاص].

(۲۱۵) - [افرادی چون محمد بن مسلم که سعد بن عُباده را به قتل رساند].

(۲۱۶) - علامه سید مرتضی عسکری: دو مکتب در اسلام، ج ۲ (دیدگاه دو مکتب درباره مدارک تشریعی اسلام)، ص ۵۵۹، پاورقی ۳.

(۲۱۷) - فریدون اسلام‌نیا: عشره مبشره (چاپ اول ۱۳۸۰)، ص ۹۲.

(۲۱۸) - [عرب‌ها هریک از پادشاهان ساسانی را کسری می‌گفتند].

(۲۱۹) - به نقل از: احسن التقاسیم، ص ۱۸.

(۲۲۰) - علامه جعفر مرتضی عاملی: تحلیلی از زندگانی سیاسی امام حسن مجتبی علیه السلام (ترجمه محمد سپهری)، ص ۱۰۳.

(۲۲۱) - همان منبع، ص ۱۸۴؛ به نقل از: المصنّف، ج ۱۱، ص ۲۴۵ به بعد.

(۲۲۲) - [«عمر بن خطاب مالیات زمین را در عراق بر اساس قوانین مالیاتی ایران ساسانی و در مصر بر اساس قوانین مالیاتی امپراطوران رومی قرار داد.»]

(علامه سید مرتضی عسکری: نگاهی به سرگذشت حدیث، ص ۲۶)

(۲۲۳) - علامه جعفر مرتضی عاملی: تحلیلی از زندگانی سیاسی امام حسن مجتبی علیه السلام، ص ۱۲۴؛ به نقل از: جامع بیان العلم، ج ۲، ص ۱۹۴.

(۲۲۴) - [خلیفه به جهت حفظ تعصّب عربی آنان، به جای جزیه که نامش برای آنان ناخوشایند بود، از آنان مالیاتی به میزان دو برابر زکات گرفت].

(۲۲۵) - همان منبع، ص ۱۸۴؛ به نقل از: سنن بیهقی، ج ۴، ص ۲۱۶؛ المصنّف، ج ۶، ص ۵۰.

(۲۲۶) - همان منبع، ص ۱۸۴؛ به نقل از: المصنّف، ج ۶، ص ۹۴.

(۲۲۷) - عبدالصمد حسن زهی: مقاله مندرج در فصلنامه ندای اسلام، شماره ۷ (تیراژ ۷۰۰۰ نسخه)، پاییز ۸۰، ص ۱۳.

(۲۲۸) - علامه جعفر مرتضی عاملی: سلمان فارسی (ترجمه محمد سپهری)، ص ۱۲۷.

(۲۲۹) - [قانون سَبّی (اسیر گرفتن) که نتیجه جنگ بود، موجب گردید تا شمار بسیاری از عرب در زمان خلافت ابوبکر اسیر گردیده و در نتیجه جنگ‌های این دوران به بردگی درآیند.

فتوحات، مهم‌ترین راه به دست آوردن بردگان، آن هم از طریق اسیر گرفتن بود.

در نقل‌های تاریخی آمده است: یک پنجم اسیران شهر قیساریه، به روزگار عمر بن خطاب، چهارهزار برده بوده است. (ر.ک: فتوح البلدان، ص ۱۴۲)

همچنین گفته‌اند که اسیران اهواز، به ویژه شوشتر، به روزگار عمر بن خطاب چندان زیاد بودند که عمر دستور داد آنان را بازگردانند. (ر.ک: فتوح البلدان، ص ۳۸۲)

نحوه تقسیم اسیران جنگی بین سپاهیان و حکومت بدین گونه بود که یک پنجم آنان به حکومت و چهار پنجم آن‌ها به سپاهیان می‌رسید. لذا حکومت برای نگهداری اسیران جنگی که به بردگی درآمده بودند، برده‌خانه‌هایی در نظر گرفت.

این مکان‌ها از زمان خلیفه دوم تأسیس گردید.

(ر.ک: طبقات ابن سعد، ج ۳، ق ۱، ص ۲۰۳ و ص ۲۶۱)

(۲۳۰) - [اسیران آزادشده را موالی می‌نامند.]

(۲۳۱) - یوسف غلامی: پیشوایی فرزند ابوطالب علیه السلام، ص ۶۱.

(۲۳۲) - [شگفت‌انگیز این که ادعا می‌شود:

«زبان پاکی داشت که فحش و ناسزا را ناپسند می‌دانست.»! (محمد کامل الحامی (ترجمه غلام حیدر فاروقی): زندگینامه عمر بن خطاب (چاپ اول ۱۳۸۲)، ص ۲۴)

در حالی که اسناد تاریخی نشان می‌دهند: ابوسفیان در ضمن گفتگویی با عمر بن خطاب که در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله و عباس صورت گرفت؛ خطاب به او چنین می‌گوید: «ویحک یا عمر! إناک رجل فاحش.» (نجاح عطا الطائی: السيرة النبویه، ج ۲، ص ۱۳۰؛ به نقل از: سيرة ابن دحلان، ج ۲، ص ۵۸)

(۲۳۳) - نجاح عطا الطائی: نظریات الخلیفتین، ج ۱، ص ۳۹۲؛ به نقل از: عبقریة عمر، ص ۱۳۰.

(۲۳۴) - عبدالقادر دهقان سراوانی: مقاله مندرج در فصلنامه ندای اسلام، شماره ۱۱، پاییز ۸۱، ص ۴.

(۲۳۵) - سید عبدالرحیم خطیب: شیخین (چاپ ششم ۱۳۸۲)، ص ۱۹۷.

(۲۳۶) - عبدالقادر دهقان سراوانی: مقاله مندرج در فصلنامه ندای اسلام، شماره ۱۱، پاییز ۸۱، ص ۶.

(۲۳۷) - علامه جعفر مرتضی عاملی: سلمان فارسی، ص ۱۲۸؛ به نقل از: الاموال، ص ۱۹۷ - ۱۹۹؛ الايضاح، ص ۲۴۹؛ تاریخ الامم و الملوک، ج ۲، ص ۵۴۹؛ سنن بیهقی، ج ۹، ص ۷۴.

- (۲۳۸) - همان منبع، ص ۱۲۹؛ به نقل از: الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۳۸۲؛ تاریخ الامم و الملوك، ج ۲، ص ۵۴۹.
- (۲۳۹) - [«روانه کردن قبایل عرب به فتوحات، احساس مسؤولیت مشترک آنان برای نگهداری دستاوردهای جدید پس از پیروزی و دست یافتن آنان بر شمار بسیاری از بردگان غیر عرب، موجب شد تا سببی (اسیر گرفتن) میان عرب متوقف شود...»
به نظر می‌رسد که رونق وضعیّت اقتصادی قبایل پس از فتوحات، باعث تشویق عرب شده بود که فدیّه اسیران خود را بپردازند...
اما این تحولات و اقدامات این‌گونه نبود که شامل همه بردگان شود... می‌توان گفت که فتوحات، دستیابی به شمار بسیاری اسیر به عنوان نتیجه آن، احساس عربیت، در دست گرفتن رهبری توسط عرب و پایان برده شدن عرب، آرام آرام مفهوم ولاء را به غیرعرب محدود کرد.» (جمال جوده: اوضاع اجتماعی - اقتصادی موالی در صدر اسلام، ص ۸۸ - ۹۰)]
- (۲۴۰) - علامه جعفر مرتضی عاملی: سلمان فارسی، ص ۱۲۸؛ به نقل از: المصنّف، ج ۸، ص ۳۸۰ - ۳۸۱؛ ج ۹، ص ۱۶۸.
- (۲۴۱) - همان منبع، ص ۱۳۰؛ به نقل از: المصنّف، ج ۱۱، ص ۳۲۵؛ تاریخ الامم و الملوك، ج ۳، ص ۲۷۳؛ مستدرک حاکم، ج ۴، ص ۴۳۹؛ حیاة الصحابه، ج ۲، ص ۸۲.
- (۲۴۲) - [نمونه بارز آن را در برخورد با جَبَلَة بن اَیْهَم خواهیم آورد].
- (۲۴۳) - همان منبع، ص ۱۲۷.
- (۲۴۴) - همان منبع، ص ۱۳۱.
- (۲۴۵) - همان منبع، ص ۱۳۱؛ به نقل از: مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۲۰.
- (۲۴۶) - [نُبَاطی یا نَبَاطی، منسوب به نَبَط؛ به قومی از عجم گفته می‌شود که در عراق و جنوب فلسطین سکونت اختیار کردند و به مردمان مخلوط از هر گروه و نژادی که اصل و نسب معینی ندارند نیز گفته می‌شود].
- (۲۴۷) - همان منبع، ص ۱۳۲؛ به نقل از: تهذیب تاریخ دمشق، ج ۵، ص ۴۴۶؛ تذکرة الحفاظ، ج ۱، ص ۳۱؛ سنن بیهقی، ج ۸، ص ۳۲؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۲، ص ۴۴۰؛ کنز العمال، ج ۷، ص ۳۰۳.
- (۲۴۸) - فؤاد فاروقی: بیست و پنج سال سکوت علی (چاپ دوم ۱۳۷۹)، ص ۱۱۵.
- (۲۴۹) - محمد کامل حسن الحامی (ترجمه غلام حیدر فاروقی): زندگینامه عمر بن خطاب (چاپ اول ۱۳۸۲)، ص ۳.
- (۲۵۰) - علی طنطاوی (ترجمه ابوبکر حسن زاده): داستان زندگانی عمر (چاپ اول و دوم ۱۳۸۰)، ص ۸۲.
- (۲۵۱) - علامه جعفر مرتضی عاملی: سلمان فارسی، ص ۱۳۳؛ به نقل از: اقتضاء الصراط المستقیم، ص ۱۶۲.
- (۲۵۲) - همان منبع، ص ۱۳۳؛ به نقل از: ربیع الابرار، ج ۱، ص ۷۹۶؛ تاریخ جرجان، ص ۴۸۶.

(۲۵۳) - همان منبع، ص ۱۳۴؛ به نقل از: حیاة الصحابه، ج ۳، ص ۱۵۰؛ المصنّف، ج ۱۱، ص ۴۳۹.

(۲۵۴) - همان منبع، ص ۱۳۶؛ به نقل از: الايضاح، ص ۲۸۰ و ۲۸۶؛ محاضرات الادباء، ج ۳، ص ۲۰۸.

(۲۵۵) - همان منبع، ص ۱۳۶؛ به نقل از: العثمانیه، ص ۲۱۱.

(۲۵۶) - همان منبع، ص ۱۳۶؛ به نقل از: الايضاح، ص ۲۸۶.

(۲۵۷) - همان منبع، ص ۱۳۵؛ به نقل از: شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحديد، ج ۸، ص ۱۱۱.

(۲۵۸) - همان منبع، ص ۱۳۵؛ به نقل از: اقتضاء الصراط المستقیم، ص ۱۵۹.

(۲۵۹) - [وی همسر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و دختر حارث رئیس قبیله بنی‌المُصطلق بود. وی در جنگ مسلمین با قبیله پدرش به اسارت درآمد. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله او را خرید و آزاد فرمود و سپس به همسری انتخابش نمود؛ چون این خبر به حارث رسید، به مدینه آمد و اسلام را پذیرفت و پس از او، عموم افراد قبیله‌اش هم اسلام آوردند. (ر.ک: علّامه سیّد مرتضی عسکری: نقش عایشه در تاریخ اسلام، ج ۱، ص ۵۸ - ۵۹)]

(۲۶۰) - علّامه جعفر مرتضی عاملی: سلمان فارسی، ص ۱۳۵؛ به نقل از: انساب الاشراف، سیره پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، ص ۴۴۲؛ تاریخ الامم و الملوك، ج ۲، ص ۶۱۴.

(۲۶۱) - [عُتْبَةُ بْنُ غَزْوَانَ مؤسس شهر بصره بود.]

(۲۶۲) - [یعنی: بادیه‌نشین؛ اعرابی، مفرد اعراب، به بدوی گفته می‌شود در مقابل حَضَری. نام دیگر آنها وَبَری است برابر مَدَری، که به شهرنشینان اطلاق می‌شود. به چادرنشینان غیرمستقر در مکان ثابت که به دنبال آب و چراگاه از نقطه‌ای به نقطه دیگر در حرکت‌اند، اعرابی گفته می‌شود، همان‌سان که به شهرنشینان مستقر در مکانی برآمده از خشت خام یا پخته، عربی می‌گویند.]

(۲۶۳) - [مُغِیرَه فردی ثقفی و از اهالی طائف بود.]

(۲۶۴) - [یعنی: شهرنشین.]

(۲۶۵) - رسول جعفریان: تاریخ خلفا، ص ۷۹؛ به نقل از: معجم البلدان، ج ۱، ص ۴۳۳.

(۲۶۶) - فؤاد فاروقی: بیست و پنج سال سکوت علی (چاپ دوم ۱۳۷۹)، ص ۱۶۴.

(۲۶۷) - علی طنطاوی (ترجمه ابوبکر حسن‌زاده): داستان زندگانی عمر (چاپ اول و دوم ۱۳۸۰)، ص ۷۹.

(۲۶۸) - همو: داستان زندگانی عمر (چاپ اول و دوم ۱۳۸۰)، ص ۴۶.

(۲۶۹) - سیّد عبدالرحیم خطیب: شیخین (چاپ ششم ۱۳۸۲)، ص ۴۲۲.

- (۲۷۰) - - همو: شیخین (چاپ ششم ۱۳۸۲)، ص ۴۲۱.
- (۲۷۱) - - احمد نصیب (ترجمه سید سعدالدین شیخ احمدی): محبت پیامبر در قلب یارانش (چاپ اول ۱۳۸۰)، ص ۸۴.
- (۲۷۲) - - عبدالقادر دهقان سراوانی: مقاله مندرج در فصلنامه ندای اسلام، شماره ۱۱، پاییز ۸۱، ص ۶.
- (۲۷۳) - - علامه جعفر مرتضی عاملی: سلمان فارسی (ترجمه محمد سپهری)، ص ۱۷۰ - ۱۷۱.
- (۲۷۴) - - علامه جعفر مرتضی عاملی: تحلیلی از زندگانی سیاسی امام حسن مجتبی علیه السلام (ترجمه محمد سپهری)، ص ۱۰۶.
- (۲۷۵) - - علامه جعفر مرتضی عاملی: سلمان فارسی (ترجمه محمد سپهری)، ص ۱۷۲.
- (۲۷۶) - - علامه جعفر مرتضی عاملی: تحلیلی از زندگانی سیاسی امام حسن مجتبی علیه السلام، ص ۱۰۶.
- (۲۷۷) - - همان منبع، ص ۱۷۹.
- (۲۷۸) - - [خلیفه دوم].
- (۲۷۹) - - به نقل از: کافی، ج ۸، ص ۵۹ - ۶۳.
- (۲۸۰) - - [به کلیه تعالیم و مقرراتی که از جانب پیامبر صلی الله علیه و آله به واسطه قول، فعل یا تقریر ایشان ترسیم و تعیین شده است، سنت نبوی گفته می‌شود].
- (۲۸۱) - - به نقل از: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۶۹؛ ج ۲، ص ۲۸۳.
- (۲۸۲) - - به نقل از: رجال مامقانی، ج ۲، ص ۸۳.
- (۲۸۳) - - به نقل از: رجال مامقانی، ج ۲، ص ۸۳.
- (۲۸۴) - - علامه جعفر مرتضی عاملی: سلمان فارسی (ترجمه محمد سپهری)، ص ۱۷۳.
- (۲۸۵) - - همان منبع، ص ۱۷۵ - ۱۷۶؛ به نقل از: الامامة و السياسة، ج ۱، ص ۱۴۶.
- (۲۸۶) - - به نقل از: الکامل فی الادب، ج ۱، ص ۱۴۴.
- (۲۸۷) - - [او فرزند سعد بن عباده انصاری بود].
- (۲۸۸) - - به نقل از: اخبار الطوال، ص ۲۰۷؛ تاریخ الامم و الملوک، ج ۴، ص ۶۲؛ الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۳۴۳؛ انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۷۰ - ۳۷۱.
- (۲۸۹) - - همان منبع، ص ۱۷۴.

(۲۹۰) - [او از قبیله کنده بود].

(۲۹۱) - همان منبع، ص ۱۷۶؛ به نقل از: الامامة و السياسة، ج ۱، ص ۱۳۰.

(۲۹۲) - [دقت در این فرازاها به روشنی ثابت می‌کند که چه عواملی مانع از طرح انتقادات امیرالمؤمنین علیه‌السلام از خلفا در زمان خلافت ایشان علیه‌السلام گردید و چه ضرورت‌هایی ایشان را وادار به پذیرش نام خلفا برای فرزندان‌شان گردانید].

(۲۹۳) - همان منبع، ص ۱۷۵؛ به نقل از: الفصول المهمّة (تألیف: ابن صباغ مالکی)، ص ۴۹.

(۲۹۴) - [حضرت علی علیه‌السلام از آنان پرسید: چه چیزی را از من ناخوش داشتید و شما را از من خشمگین ساخت؟ گفتند: نخستین چیزی که خشم ما را برانگیخت این بود که همراه تو در جمل جنگیدیم و چون سپاه جمل شکست خوردند، تو غنایم آنان را بر ما مباح کردی ولی ما را از اسارت زنان و فرزندان‌شان بازداشتی. (به نقل از: بغدادی: الفرق بین الفرق، ص ۷۸)]

(۲۹۵) - به نقل از: شهرستانی: الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۱۶.

(۲۹۶) - علامه جعفر مرتضی عاملی: مقاله «مارقین» (ترجمه محمد سهری) مندرج در دانشنامه امام علی علیه‌السلام، ج ۹، ص ۲۳۹ - ۲۴۱.

(۲۹۷) - به نقل از: صحیح بخاری، ج ۵، ح ۷۰۴؛ صحیح مسلم، ح ۱۷۵۹؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۰۴.

(۲۹۸) - به نقل از: صحیح بخاری، ج ۴، ح ۸۸۹.

(۲۹۹) - سیّد محمد حسن جواهری: ابوبکر، ص ۵۳.

(۳۰۰) - به نقل از: الکواکب، ج ۱۰، ص ۱۲۵.

(۳۰۱) - به نقل از: فتح الباری، ج ۴، ص ۳۷۵.

(۳۰۲) - به نقل از: عمدة القاری، ج ۱۲، ص ۱۲۱.

(۳۰۳) - استاد سیّد علی حسینی میلانی: گفتارهایی پیرامون مظلومیّت برترین بانو (ترجمه مسعودشکوهی)، ص ۶۱ - ۶۵.

(۳۰۴) - عبدالقادر دهقان سراوانی: مقاله مندرج در فصلنامه ندای اسلام، شماره ۱۱، پاییز ۸۱، ص ۵.

(۳۰۵) - مدارک آن در گفتار دوم ارائه شد.

(۳۰۶) - سیّد عبدالرحیم خطیب: شیخین (چاپ ششم ۱۳۸۲)، ص ۲۰۳.

(۳۰۷) - [شاید به همین دلیل بود که عمرو عاص گفت: لعن الله زماناً صرت فيه عاملاً لعمر...]

(نجاح عطا الطائی: السقیفه، ص ۱۰۰؛ به نقل از: شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۵۸)

(۳۰۸) - نجاح عطا الطائی: نظریات الخلیفتین، ج ۲، ص ۲۰۸.

(۳۰۹) - نظر برخی بر این است که این لقب را عمروعاص برای خلیفه به کار بُرد. (نجاح عطا الطائی: نظریات الخلیفتین، ج ۲، ص ۲۴۰)

(۳۱۰) - [نُفیع بن حارث].

(۳۱۱) - به نقل از: وفیات الاعیان، ج ۸، ص ۴۰۶.

(۳۱۲) - [رفتار عمر در این ماجرا حاکی از آن است که وی اهداف پنهان و مرموزی را در اجرای مجازات سنگسار یا عدم اجرای آن بر افراد تعقیب نموده و اصرار او مبنی بر مجازات خالد بن ولید در ماجرای مالک بن نُویَّرَه نه به منظور پیاده شدن حکم شرع، بلکه جهت دستیابی به مقاصد سیاسی خاصی که عمر به دنبال آن بود (یعنی حذف خالد از صحنه قدرت سیاسی و نظامی - به عنوان یک رقیب جدی برای عمر بن خطاب در حکومت ابوبکر -) صورت گرفت].

(۳۱۳) - به نقل از: تلخیص ذهبی، ج ۳، ص ۴۴۸.

(۳۱۴) - علامه سید مرتضی عسکری: عبدالله بن سبا و دیگر افسانه‌های تاریخی، ج ۱، ص ۲۴۹ - ۲۵۴.

(۳۱۵) - همان منبع، ج ۱، ص ۲۵۳.

(۳۱۶) - فؤاد فاروقی: بیست و پنج سال سکوت علی (چاپ دوم ۱۳۷۹)، ص ۸۵؛ فریدون اسلام‌نیا: عشره مبشره (چاپ اول ۱۳۸۰)، ص ۹۰.

(۳۱۷) - عبدالقادر دهقان سراوانی: مقاله مندرج در فصلنامه ندای اسلام، شماره ۱۱، پاییز ۸۱، ص ۷.

(۳۱۸) - سید عبدالرحیم خطیب: شیخین (چاپ ششم ۱۳۸۲)، ص ۱۹۵.

(۳۱۹) - عبدالقادر دهقان سراوانی: مقاله مندرج در فصلنامه ندای اسلام، شماره ۱۱، پاییز ۸۱، ص ۷.

(۳۲۰) - فریدون اسلام‌نیا: عشره مبشره (چاپ اول ۱۳۸۰)، ص ۱۰۱.

(۳۲۱) - ابن ابی الحدید: شرح نهج البلاغه، ج ۱۲، ص ۱۹؛ ابن جوزی: تاریخ عمر بن الخطاب، ص ۸۳.

این سند تاریخی، افزوده‌ای هم دارد که چندان هم واقعی به نظر نمی‌رسد؛ چرا که از پشیمانی خلیفه نسبت به رفتارش حکایت دارد (!؟) ولی روحیات خلیفه - که در تاریخ ثبت گردیده است - خلاف این ادعا را به اثبات رسانده است.

- (۳۲۲) - به نقل از: السقیفة و فدک، ص ۴؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۱۹.
- (۳۲۳) - مصطفی دلشاد تهرانی: میراث ربوده، ص ۷۳.
- (۳۲۴) - به نقل از: الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۱۲.
- (۳۲۵) - به نقل از: تاریخ الامم و الملوک، ج ۳، ص ۲۲۲.
- (۳۲۶) - سیّد حسن فاطمی: مقاله مندرج در دانشنامه امام علی علیه السلام، ج ۸، ص ۴۳۳.
- (۳۲۷) - [وی از افراد مورد احترام خزرج بود].
- (۳۲۸) - به نقل از: تاریخ الامم و الملوک، ج ۳، ص ۲۱۰.
- (۳۲۹) - به نقل از: شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۷۴.
- (۳۳۰) - به نقل از: شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۷۴.
- (۳۳۱) - به نقل از: تاریخ الامم و الملوک، ج ۳، ص ۲۱۰؛ تاریخ الخمیس، ج ۲، ص ۱۸۷ و ۱۸۸؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۵۶؛ السیرة الحلیّیه، ج ۳، ص ۳۹۶.
- (۳۳۲) - به نقل از: شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۴۰.
- (۳۳۳) - به نقل از: مسند احمد، ج ۱، ص ۵۶؛ تاریخ الامم و الملوک، ج ۳، ص ۲۱۰؛ الامامة و السیاسة، ج ۱، ص ۱۰.
- (۳۳۴) - به نقل از: العقد الفرید، ج ۲، ص ۲۵۳؛ تاریخ ابی الفداء، ج ۱، ص ۱۵۶.
- (۳۳۵) - به نقل از: شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۱۹.
- (۳۳۶) - یوسف غلامی: پس از غروب، ص ۸۵ - ۸۶.
- (۳۳۷) - [احادیثی که دلالت بر عدم اُغرابی بودن قبیله اَسْلَم و پیوستنشان به مَدَنیّت دارند، برای آن ساخته شدند تا قبیله اَسْلَم را که اوّلین دسته از بیعت‌کنندگان از غیر مهاجر و انصار بودند، تقدیس نموده و با کسب اعتبار برای بیعتشان، راه را بر سخنانِ معارضان، در باب خلافت ابوبکر ببندند].
- (۳۳۸) - مصطفی دلشاد تهرانی: میراث ربوده، ص ۷۴؛ به نقل از: الجمل، ص ۱۱۹.
- (۳۳۹) - ویلفرد مادلونگ: جانشینی حضرت محمد صلی الله علیه و آله (پژوهشی پیرامون خلافت نخستین)، ص ۵۵.
- (۳۴۰) - مصطفی اسکندری: بازخوانی اندیشه تقریب، ص ۲۲۱.

(۳۴۱) - علامه سید مرتضی عسکری: عبدالله بن سبا و دیگر افسانه‌های تاریخی، ج ۲، ص ۵۶.

(۳۴۲) - همان منبع، ج ۲، ص ۶۱.

(۳۴۳) - همان منبع، ج ۱، ص ۳۳۸؛ جهت مطالعه بررسی و نقد این جنگ‌ها؛ ر.ک: همان منبع، ج ۲، ص ۲۷ - ۸۲.

(۳۴۴) - همان منبع، ج ۲، ص ۴۷.

(۳۴۵) - ر.ک: همان منبع، ج ۲، ص ۳۹ - ۴۶.

(۳۴۶) - علامه سید مرتضی عسکری: عبدالله بن سبا و دیگر افسانه‌های تاریخی، ج ۲، ص ۴۶ - ۴۷.

[بنابراین «نه جریان فرستادن مرتدین عده‌ای را به مدینه، پایه و اساسی دارد و نه انتخاب نمودن ابوبکر عده‌ای [از جمله حضرت علی علیه‌السلام] را برای گذرگاه‌های مدینه راست است.» (همان منبع، ج ۲، ص ۴۶) از این رو، استناد بدان جهت القای حُسن روابط امیرالمؤمنین علیه‌السلام با خلیفه اوّل نیز خطا بوده و مستند تاریخی ندارد.]

(۳۴۷) - ر.ک: همان منبع، ج ۲، ص ۴۳ - ۴۷.

(۳۴۸) - همان منبع، ج ۲، ص ۵۶؛ به بخش‌های اصلی این واقعه در همین کتاب اشاره نموده‌ایم.

(۳۴۹) - ر.ک: همان منبع، ج ۲، ص ۶۳ - ۷۷.

(۳۵۰) - ر.ک: همان منبع، ج ۲، ص ۵۶ و ص ۶۱.

(۳۵۱) - «در تاریخ اسلام، جنگ‌هایی دیگر به نام فتوح اسلامی منتشر گردیده که آن‌ها نیز همانند جنگ‌های رده، هیچ اصل و پایه‌ای نداشته‌اند، مانند: جنگ سلاسل و یا فتح ابله، واقعه مذار، فتح ولجه، فتح الیس، فتح امغیشیا، فتح فرات بادقلى، جنگ حصید، جنگ مصیخ، جنگ ثنی، جنگ زمیل، جنگ فراض.»

(علامه سید مرتضی عسکری: عبدالله بن سبا و دیگر افسانه‌های تاریخی، ج ۱، ص ۳۳۹)

[جهت مطالعه بررسی و نقد این جنگ‌ها که به‌زعم پیروان مکتب خلافت، مجموعه‌ای از افتخارات را برای خالد بن ولید - فرمانده لشکر ابوبکر - به ارمغان آورده است؛ ر.ک: همان منبع، ج ۲، ص ۸۳ - ۱۱۳.]

(۳۵۲) - [جهت آشنایی با بخش‌های واقعی فتوحات فوق که جعلیات پُرحادثه سیف‌بن عمر بر مبنای آن موارد مختصر و اندک ساخته شده است؛ ر.ک: عبدالله بن سبا و دیگر افسانه‌های تاریخی، ج ۲، ص ۸۸؛ ص ۹۱؛ ص ۱۰۰ - ۱۰۱؛ ص ۱۱۲ - ۱۱۳.]

مطالعه این صفحات به روشنی ثابت می‌کند که آنچه ذیل حوادث این فتوحات در کتب تاریخی اهل سنت ثبت گردیده است، چیزی جز فضیلت‌تراشی - در قالب رفتارهای غیرانسانی - برای خالد بن ولید نمی‌باشد و بررسی و نقد این حوادث پُرماجر که در اصل به چند

حادثه جزئی ختم می‌شود و هیچ مشابهتی با خیال‌پردازی‌های سیف ندارد، تمامی افتخارات ساختگی خالد - فرمانده لشکر ابوبکر - را بر باد می‌دهد؛ همچنین درباره انگیزه‌های این فتوحات، توجّه شما را به این سند تاریخی جلب می‌نمایم:

«بلاذری در فتوح البلدان آورده است:

... چون ابوبکر از اهل رده فارغ شد چنان دید که سپاهیان را به شام گسیل کند. پس به اهل مکه و طائف و یمن و همه اعراب نجد و حجاز نامه نوشت، و آن‌ها را به جهاد و غنیمت‌های روم فراخواند و ترغیب کرد. مردم در هیئت دو دسته مؤمن به جهاد و مُطامع غنایم، به دعوتش پاسخ گفتند و از هر نقطه به سوی مدینه رهسپار شدند.»

(صادق آئینه‌وند: مقاله مندرج در فصلنامه تاریخ اسلام، شماره ۲، ص ۳۹؛ به نقل از: فتوح البلدان، ص ۱۴۹)

(۳۵۳) - ر.ک: عبدالله بن سبا و دیگر افسانه‌های تاریخی، ج ۲، ص ۴۶؛ ص ۷۹ و ج ۱، ص ۳۳۸.

(۳۵۴) - مصطفی اسکندری: بازخوانی اندیشه تقریب، ص ۲۱۷.

(۳۵۵) - ر.ک: علامه سیّد مرتضی عسکری: عبدالله بن سبا و دیگر افسانه‌های تاریخی، ج ۱، ص ۳۳۹.

(۳۵۶) - مصطفی اسکندری: بازخوانی اندیشه تقریب، ص ۲۱۸.

(۳۵۷) - همان منبع، ص ۲۲۱.

(۳۵۸) - ر.ک: علامه سیّد مرتضی عسکری: عبدالله بن سبا و دیگر افسانه‌های تاریخی، ج ۲، ص ۲۱۵ - ۲۱۶.

(۳۵۹) - عبدالقادر دهقان سراوانی: مقاله مندرج در فصلنامه ندای اسلام، شماره ۱۰، تابستان ۸۱، ص ۱۹.

(۳۶۰) - علامه سیّد مرتضی عسکری: عبدالله بن سبا و دیگر افسانه‌های تاریخی، ج ۱، ص ۱۸۸.

(۳۶۱) - برای آشنایی با گونه‌های ارتداد از دیدگاه مورّخان معاصر؛ ر.ک: علی غلامی دهقی: جنگ‌های ارتداد و بحران جانشینی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، ص ۹۷ - ۱۰۲. مؤلف این اثر پس از اتمام این نقل‌ها می‌نویسد: «مورّخان و نویسندگانی که نظرهای آن‌ها نقل شد، لایه‌لای سخنانشان ادّعاهای بی‌اساس نیز وجود دارد. نگارنده فقط برای اثبات این که شورشیان چند گروه بوده و انگیزه‌های متفاوتی داشتند، به سخنان مورّخان مذکور اشاره کرده است و آوردن سخنان آنان، به معنای تأیید همه آن‌ها نیست.»

(۳۶۲) - به نقل از: البدایة و النهایه، ج ۶، ص ۳۱۱. (و منهم من امتنع من اداء الزکاة الى الصديق)

(۳۶۳) - به نقل از: تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۸. (و امتنع قوم من دفع الزکاة الى ابی بکر)

(۳۶۴) - به نقل از: المحلّی، ج ۱۱، ص ۱۹۳. (قوم اسلموا و لم یکفروا بعد اسلامهم لکن منعوا الزکاة من ان یدفعوها الى ابی بکر)

- (۳۶۵) - به نقل از: فرق الشیعه (ترجمه و تعلیقات: دکتر محمد جواد مشکور)، ص ۷؛ المقالات و الفرق (تصحیح و تعلیق: دکتر محمد جواد مشکور)، ص ۴. (و قد كانت فرقة اعتزلت عن ابی بکر فقالت لانودی الزکاة الیه حتی یصح عندنا لمن الامر و من استخلفه رسول الله صلی الله علیه وآله بعده و تقسم الزکاة بین فقرائنا و اهل الحاجة منّا)
- (۳۶۶) - به نقل از: تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۵۵. (لا و الله لانبايع اباالفصیل ابدًا)
- (۳۶۷) - به نقل از: المجموعه الكامله، ج ۱ (عبریه ابوبکر)، ص ۳۰۶.
- (۳۶۸) - به نقل از: نصوص الردّه فی تاریخ الطبری، ص ۹۱.
- (۳۶۹) - به نقل از: الاسلام و اصول الحُکم، ص ۱۹۳ - ۱۹۷.
- (۳۷۰) - به نقل از: عبدالله بن سبا و دیگر افسانه‌های تاریخی، ج ۱، ص ۱۴۱.
- (۳۷۱) - [کلاعی بَلَنسَی (از علمای اندلس در قرن ۶ و ۷)]
- (۳۷۲) - به نقل از: تاریخ الردّه، ص ۱۰.
- (۳۷۳) - به نقل از: مجمع الامثال، ج ۲، ص ۶۵.
- (۳۷۴) - شایان ذکر است که او در ابتدای کتابش می‌گوید: (ان هیهنا اخباراً لم نذكرها لئلا يجعلها الشيعة متمسكاً لهم)
- (۳۷۵) - [او از خزر ج و خاندان بیاض بود.]
- (۳۷۶) - به نقل از: الفتوح، ج ۱، ص ۵۸؛ کتاب الردّه، ص ۱۷۱ - ۱۷۲.
- (۳۷۷) - به نقل از: الفتوح، ج ۱، ص ۶۵ - ۶۶؛ کتاب الردّه، ص ۱۸۶ و ۱۸۸ (واقدی به جای «بنو العاقل»، «بنو العاتک» نوشته است و به جای «بنو حَمِير»، «بنو جَمْر»)
- (۳۷۸) - به نقل از: الفتوح، ج ۱، ص ۶۶ - ۸۷.
- (۳۷۹) - به نقل از: تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۴۶؛ الصواعق المحرقة، ص ۸۶؛ الجمل، ص ۱۱۸؛ الايضاح، ص ۱۳۲.
- (۳۸۰) - به نقل از: طبقات، ج ۷، ص ۳۹۶ (در شرح حال خالد بن ولید)؛ الرياض النضرة، ج ۱، ص ۱۰۰.
- (۳۸۱) - به نقل از: طبقات، ج ۷، ص ۱۰۱ - ۱۰۲؛ الفتوح، ج ۱، ص ۷۳ - ۷۴.
- (۳۸۲) - برای اطلاع از شرح حال «سیف بن عمر» ر.ک: «خمسون و مائة صحابی مختلق» از علامه عسکری و نیز «نصوص الردّه فی تاریخ الطبری» از شیخ محمد حسن آل یاسین، ص ۲۴ - ۲۹.

(۳۸۳) - ر.ک: نصوص الردّه فی تاریخ الطبری، ص ۲۱.

آن چه طبری از غیر سیف (ابو میخنف، هشام کلبی، ابن اسحاق و مدائنی) نقل می‌کند، بسیار اندک است و با این حال یا به لحاظ سند مخدوش است و یا در آن هیچ ذکری از خروج از اسلام نشده است.

(۳۸۴) - مسعود پور سیّد آقایی: چشمه در بستر، ص ۸۹ - ۹۷.

(۳۸۵) - ناحیه‌ای از عمان بوده است.

(۳۸۶) - [علامه شرف‌الدین در کتاب دیگر خود «الفصول المهمّه فی تألیف الامّه» - که به نام مباحث عمیقی در جهت وحدت امت اسلامی ترجمه گردیده -، روایت دیگری را در (فصل سوم، صفحه ۳۸) آن نقل نموده که توجّه شما را به متن حدیث و تحلیل مؤلف قدس سرّه جلب می‌نماییم:

«در کتاب صحیح مسلم و صحیح بخاری روایت شده که مقداد بن عمرو عرض کرد: یا رسول‌الله! اگر من با یکی از افراد کافر برخورد کردم و با او درگیر شدم، و آن شخص یک دست مرا با شمشیر قطع کرد، سپس در پناه درختی قرار گرفت و گفت اسلام آوردم؛ آیا این اقرار او را بپذیرم یا اینکه او را به قتل برسانم؟ رسول خدا فرمود: هرگز او را مکُش، چه اینکه اگر او را کُشتی مانند این است که شخصی مانند خودت را که مرتکب قتلی نشده باشد کشته باشی.

... مقداد با آن همه سوابق درخشان... اگر دست به قتل آن گوینده لا اله الا الله زده بود، تمام اعمال نیک او از بین می‌رفت و در ردیف یکی از کفار محارب قرار می‌گرفت و [قتل] - مقتول به منزله [قتل] - یکی از مسلمانان سابقه‌دار بزرگ، محسوب می‌شد.

این نهایت چیزی است که درباره حرمت خون اهل توحید می‌توان گفت.»[

(۳۸۷) - علامه سیّد عبدالحسین شرف‌الدین: اجتهاد در مقابل نص (ترجمه علی دوانی)، ص ۱۲۷ - ۱۳۲.

(۳۸۸) - علامه شرف‌الدین: اجتهاد در مقابل نص (ترجمه علی دوانی)، ص ۱۳۴ - ۱۳۵.

(۳۸۹) - علامه سیّد مرتضی عسکری: عبدالله بن سبا و دیگر افسانه‌های تاریخی، ج ۱، ص ۱۹۱.

(۳۹۰) - علامه سیّد مرتضی عسکری: سقیفه (بررسی نحوه شکل‌گیری حکومت پس از رحلت پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله)، به کوشش مهدی دشتی، ص ۱۱۳ - ۱۱۴.

(۳۹۱) - به نقل از: تاریخ الامم و الملوک، ج ۳، ص ۲۲۶ - ۲۲۷.

(۳۹۲) - یوسف غلامی: پس از غروب، ص ۲۲۲.

(۳۹۳) - همان منبع، ص ۲۲۴؛ به نقل از: البدایة و النهایه، ج ۶، ص ۳۱۱.

[ابن ابی‌الحدید: شرح نهج البلاغه، ج ۱۷، ص ۲۰۹: (لو منعونی عقال بعیر لجاهدئهم علیه)]

(۳۹۴) - علامه سید مرتضی عسکری: عبدالله بن سبا و دیگر افسانه‌های تاریخی، ج ۱، ص ؛ به نقل از: البدایة و النهایه، ج ۶، ص ۳۱۱ .

(۳۹۵) - همان منبع، ص ۲۲۷؛ به نقل از: تاریخ الامم و الملوك، ج ۳، ص ۲۲۶ - ۲۲۷ .

(۳۹۶) - عبدالقادر دهقان سراوانی: مقاله مندرج در فصلنامه ندای اسلام، شماره ۱۰، تابستان ۸۱، ص ۱۹ .

(۳۹۷) - صلاح عبدالفتاح الخالدی (ترجمه عبدالعزیز سلیمی): خلفای راشدین از خلافت تا شهادت (چاپ اول ۱۳۸۲)، ص ۸۳ .

(۳۹۸) - همو: خلفای راشدین از خلافت تا شهادت (چاپ اول ۱۳۸۲)، ص ۸۲ .

(۳۹۹) - علامه سید مرتضی عسکری: نقش ائمه در احیاء دین، ج ۱۴، ص ۴۰ - ۴۱ .

(۴۰۰) - فریدون اسلام نیا: عشره مبشره (چاپ اول ۱۳۸۰)، ص ۴۷ .

(۴۰۱) - علامه سید مرتضی عسکری: عبدالله بن سبا و دیگر افسانه‌های تاریخی، ج ۲، ص ۲۴۰ .

(۴۰۲) - علامه سید مرتضی عسکری: سقیفه (بررسی نحوه شکل‌گیری حکومت پس از رحلت پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله)، به کوشش

مهدی دشتی، ص ۶۵ - ۶۶ .

(۴۰۳) - [اصطلاح امروز زکات است].

(۴۰۴) - [و یا بر طبق آن چه نقل شد میان فقرای قبیله‌اش تقسیم نمود؛ علامه شرف‌الدین در کتاب «اجتهاد در مقابل نص، ص ۱۵۴»

تصریح می‌کند که مالک در اظهار عواطف نسبت به یتیمان و زنان بی‌سرپرست مشهور بود و زکات جمع‌آوری شده را با توجه به اختیاری که از جانب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله داشت، میان فقرا تقسیم کرد].

(۴۰۵) - علامه سید مرتضی عسکری: سقیفه، ص ۶۵؛ به نقل از: الاصابه، ج ۳، ص ۳۳۶ .

(۴۰۶) - [مرکز بنی‌یربوع].

(۴۰۷) - [وی از صحابه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود که در جنگ احد و غزوات بعدی حضور داشته است].

(۴۰۸) - [بنابراین آن‌ها به راستی مسلمان بودند].

(۴۰۹) - به نقل از: تاریخ طبری (چاپ اروپا)، ج ۱، ص ۱۹۲۷ - ۱۹۲۸ .

(۴۱۰) - [به نظر می‌رسد که دعوت به اقامه نماز، تنها ترفندی ناجوانمردانه برای خلع سلاح آنان بود].

- (۴۱۱) - علامه سید مرتضی عسکری: دو مکتب در اسلام، ج ۲ (دیدگاه دو مکتب درباره مدارک تشریعی اسلام)، ص ۱۲۳ - ۱۲۴.
- (۴۱۲) - [امّ تمیم بنت منهل].
- (۴۱۳) - همان منبع، ج ۲، ص ۱۲۵؛ به نقل از: کنز العمال، ج ۳، ص ۱۳۲.
- (۴۱۴) - علامه سید مرتضی عسکری: عبدالله بن سبا، ج ۱، ص ۲۰۲ - ۲۰۳؛ به نقل از: طبری، ج ۲، ص ۵۰۳؛ الاصابه، ج ۳، ص ۳۳۷؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۶، ص ۳۲۱؛ تاریخ ابی الفداء، ص ۱۵۸.
- (انّ مالک بن نویره کان کثیر شعر الرأس فلما قُتل أمر خالد برأسه فُنصب ائفیه لِقدْر فَنضج ما فیها قبل ان یُخلص النار الی شتون رأسه)
- (۴۱۵) - جهت کسب اطلاعات بیشتر در این زمینه؛ رک: علی غلامی دهقی: جنگ‌های ارتداد و بحران جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله، فصل ۶ (مالک بن نویره)؛ در جست و جوی جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله، ص ۸۱ - ۹۱.
- (۴۱۶) - مؤلف قدس سره می‌نویسد: «این حدیث را احمد بن حنبل از ابو سعید خدری در ص ۴ از جزء سوم «مسند» خود نیز آورده است.»
- (۴۱۷) - علامه شرف الدین: اجتهاد در مقابل نص (ترجمه علی دوانی)، ص ۱۳۰ - ۱۳۱.
- (۴۱۸) - علامه سید مرتضی عسکری: عبدالله بن سبا و دیگر افسانه‌های تاریخی، ج ۱، ص ۲۰۴ - ۲۰۵.
- (۴۱۹) - [دوگانگی رفتار عمر در مواجهه با جنایات خالد و مُغیره - که به آن اشاره شد - نشانگر تلاش عمر جهت حذف خالد بن ولید از صحنه قدرت سیاسی بوده و از تسویه حساب‌های شخصی میان او - که از بنی عدی بود - و خالد - که از بنی مخزوم بود -، حکایت دارد.]
- (۴۲۰) - علامه سید مرتضی عسکری: دو مکتب در اسلام، ج ۲ (دیدگاه دو مکتب درباره مدارک تشریعی اسلام)، ص ۱۲۷ - ۱۲۸؛ به نقل از: کنز العمال، ج ۳، ص ۱۳۲؛ وفيات الاعیان، ج ۵، ص ۶۷؛ تاریخ ابی الفداء، ص ۱۵۸.
- (۴۲۱) - احمد اسدنزاد: وصی پیامبر صلی الله علیه و آله کیست؟، ص ۳۰؛ به نقل از: شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۷۹.
- (۴۲۲) - رک: نجاح عطا الطائی: نظریات الخلیفتین، ج ۲، ص ۱۸۹؛ به نقل از: تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۳۸؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۱۷.
- (۴۲۳) - رک: همان منبع، ج ۲، ص ۱۸۹؛ به نقل از: تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۰۳.
- (۴۲۴) - علامه سید مرتضی عسکری: عبدالله بن سبا و دیگر افسانه‌های تاریخی، ج ۲، ص ۵۶ - ۵۷.
- (۴۲۵) - یوسف قرضاوی (ترجمه جلیل بهرامی‌نیا): ویژگی‌های کلی اسلام (چاپ اول ۱۳۷۹)، ص ۳۷۳ - ۳۷۴.

- (۴۲۶) - به نقل از: حقی: تفسیر روح البیان، ذیل آیه ۵۴ سوره مائده.
- (۴۲۷) - احمد اسد نژاد: وصی پیامبر صلی الله علیه و آله کیست؟، ص ۳۴ - ۳۵.
- (۴۲۸) - همان منبع، ص ۳۲.
- (۴۲۹) - ویلفرد مادلونگ: جانشینی حضرت محمد صلی الله علیه و آله (پژوهشی پیرامون خلافت نخستین)، ص ۷۵ - ۷۶.
- (۴۳۰) - [او پسر عموی سعد بن عباده و اولین بیعت‌کننده با ابوبکر بود].
- (۴۳۱) - به نقل از: تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۵۹؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۲۶.
- (۴۳۲) - [جز موارد مذکور، هیچ‌گونه ابراز مخالفت دیگری از سعد بروز نمود، با این حال وی را ترور کردند و تاب این اندازه از عدم همراهی مخالفین سیاسی خود را هم نداشتند(!)]
- (۴۳۳) - به نقل از: الریاض النضره، ج ۱، ص ۱۶۸.
- (۴۳۴) - علامه سیّد مرتضی عسکری: سقیفه (بررسی نحوه شکل‌گیری حکومت پس از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله)، به کوشش مهدی دشتی، ص ۶۳ - ۶۴.
- (۴۳۵) - [با توجه به این که از یک سو خالد بن ولید در همان روزهای نخستین خلافت عمر از سمت خود در شام برکنار شد و اندکی بعد از آن هم به طرز مشکوکی مُرد و از سوی دیگر، تاریخ نشان می‌دهد که خالد نیز در قتل سعد مشارکت جسته است؛ تبعید سعد بن عباده باید در همان روزهای اوّل خلافت عمر یا در زمان خلافت ابوبکر به وقوع پیوسته باشد].
- (۴۳۶) - به نقل از: طبقات، ج ۲، ص ۱۴۵؛ تاریخ ابن عساکر، ج ۶، ص ۹۰.
- (۴۳۷) - به نقل از: انساب الاشراف، ج ۱، ص ۵۸۹؛ العقد الفرید، ج ۳، ص ۶۴ - ۶۵.
- (۴۳۸) - [نام او در شمار مهاجمان به بیت حضرت علی و فاطمه علیهما السلام ثبت شده است. (تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۴۳ - ۴۴۴)]
- (۴۳۹) - [نام او در شمار مهاجمان به بیت حضرت علی و فاطمه علیهما السلام ثبت شده است. (تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۴۳ - ۴۴۴)]
- (۴۴۰) - به نقل از: تبصرة العوام، ص ۳۲.
- (۴۴۱) - به نقل از: العقد الفرید، ج ۳، ص ۶۴ - ۶۵.
- (۴۴۲) - علامه سیّد مرتضی عسکری: سقیفه (بررسی نحوه شکل‌گیری حکومت پس از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله)، به کوشش مهدی دشتی، ص ۷۰ - ۷۲.
- (۴۴۳) - [زنی از انصار].

(۴۴۴) - محمد باقر انصاری: ژرفای غدیر، ص ۱۷۷؛ به نقل از: الثاقب فی المناقب، ص ۲۲۶.

(۴۴۵) - [یاس بن عبدالله].

(۴۴۶) - [«او از جانب ابوبکر به سرکوب مرتدان پرداخته و سرانجام مأموریت خود را در نجد به راهزنی درآمیخت.» (یوسف غلامی: پس از غروب، ص ۲۲۷)]

(۴۴۷) - سید محمد حسن جواهری: ابوبکر، ص ۶۴؛ به نقل از: تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۶۶ (حوادث سنه ۱۱)؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۱۱؛ الاصابه، ج ۲، ص ۳۲۲.

(۴۴۸) - [این همان شیوه‌ای بود که زیاد بن لبید، عکرمه بن ابی جهل و خالد بن ولید مطابق آن با مخالفان ابوبکر برخورد می‌کردند. بنابراین با توجه به این نکته و نیز ادعای فجائه مبنی بر این که از طرف ابوبکر مأموریت دارد؛ ماجرای فجائه، حقیقت عملکرد او و سر برخورد ابوبکر با او، در هاله‌ای از ابهام قرار می‌گیرد؛ لذا هر چند نمی‌توان او را در زمره مخالفین سیاسی ابوبکر به شمار آورد؛ ولی به دلیل همین ابهام، از نحوه مواجهه با او، در انتهای این گفتار سخن رانندیم.]

(۴۴۹) - علامه سید مرتضی عسکری: دو مکتب در اسلام، ج ۲ (دیدگاه دو مکتب درباره مدارک تشریعی اسلام)، ص ۱۱۸ - ۱۱۹؛ به نقل از: تاریخ ابن کثیر، ج ۹، ص ۳۱۹؛ تاریخ طبری (چاپ اول)، ج ۳، ص ۲۳۴ - ۲۳۵؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۴۶.

(۴۵۰) - [نامش زیاد بن لبید بود؛ در شمار مهاجمان به بیت حضرت علی و فاطمه علیهما السلام از او یاد شده است. (تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۴۳ - ۴۴۴)]

(۴۵۱) - [منظور زکات فقهی است.]

(۴۵۲) - [نامش حارثه بن سراقه بود.]

(۴۵۳) - [شگفت‌انگیز است که با وجود این سند تاریخی ادعا شده:

«قبل از هجوم نظامی، حضرت ابوبکر هجوم صلحی را شروع کرده بود.» (فریدون اسلام‌نیا: عشره مبشره، ص ۳۵)]

(۴۵۴) - علامه سید مرتضی عسکری: نقش ائمه در احیاء دین، ج ۱۴، ص ۴۰ - ۴۱ و سقیفه (به کوشش مهدی دشتی)، ص ۶۸ - ۶۹؛ به نقل از: الفتوح، ج ۱، ص ۴۹ - ۶۱. مشروح این واقعه را در کتاب دیگر ایشان به نام «عبدالله بن سبا»، ج ۱، ص ۱۸۵ - ۲۳۷ و ج ۲، ص ۵۱ - ۷۷ مطالعه فرمایید.

(۴۵۵) - از این گفتار چنین استفاده می‌شود که زیاد این قبائل را به اسلام دعوت نمی‌کرده است زیرا که آنان مسلمان بودند و به نماز و زکات اعتراف داشتند، تنها این که خلافت ابوبکر را انکار کرده و از دادن زکات به وی امتناع می‌ورزیدند.

(۴۵۶) - علامه سید مرتضی عسکری: عبدالله بن سبا و دیگر افسانه‌های تاریخی، ج ۲، ص ۲۱۸ - ۲۲۳.

- (۴۵۷) - علامه سید مرتضی عسکری: عبدالله بن سبا و دیگر افسانه‌های تاریخی، ج ۲، ص ۲۲۴ - ۲۲۹.
- (۴۵۸) - [این حادثه تنها بخش حقیقی از داستان ساختگی ارتداد مردم عمان و مهره است.]
- (۴۵۹) - [در متن سند کلمه مسلمانان به کار رفته است تا به طور ضمنی گروه مقابل را مرتد معرفی نماید.]
- (۴۶۰) - [زیرا از یک سو تعصب نژادی او چنین اجازه‌ای را نمی‌داد و از سوی دیگر اشعث بن قیس کندی از هواداران او به حساب می‌آمد.]
- (۴۶۱) - همان منبع، ج ۲، ص ۶۹.
- (۴۶۲) - علامه سید مرتضی عسکری: عبدالله بن سبا و دیگر افسانه‌های تاریخی، ج ۲، ص ۲۳۶ - ۲۳۷.
- (۴۶۳) - همان منبع، ج ۲، ص ۲۵۰.
- (۴۶۴) - سید ابوالحسن ندوی (ترجمه محمد قاسم قاسمی): یقین مردان خدا (چاپ سوم ۱۳۸۱)، ص ۳۶.
- (۴۶۵) - صلاح عبدالفتاح الخالدی (ترجمه عبدالعزيز سلیمی): خلفای راشدین از خلافت تا شهادت (چاپ اول ۱۳۸۲)، ص ۸۰.
- (۴۶۶) - سید عبدالرحیم خطیب: شیخین (چاپ ششم ۱۳۸۲)، ص ۵۲.
- (۴۶۷) - [او در شعری که سروده بود به جوانی به نام نصر بن حجاج ابراز علاقه کرده بود.]
- (۴۶۸) - [عمر نظیر این حکم را درباره پسرعموی نصر بن حجاج نیز صادر کرد. (رک: طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۳۸۵)]
- (۴۶۹) - سید عبدالحسین شرف‌الدین: اجتهاد در مقابل نص (ترجمه علی دوانی)، ص ۳۵۵ - ۳۵۶؛ به نقل از: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۲۲.
- (۴۷۰) - کمال روحانی: مقاله مندرج در فصلنامه ندای اسلام، شماره ۸، (تیراژ: ۷۰۰۰ نسخه)، زمستان ۸۰، ص ۵۸.
- (۴۷۱) - همو: مقاله مندرج در فصلنامه ندای اسلام، شماره ۸، زمستان ۸۰، ص ۵۹.
- (۴۷۲) - به نقل از: المحلی، ج ۸، ص ۲۷۹ - ۲۸۰؛ کنز العمال، ج ۱۱، ص ۲۸.
- (۴۷۳) - به نقل از: تاریخ عمر بن الخطاب، ص ۱۲۶.
- (۴۷۴) - علی محمد میر جلیلی: امام علی علیه السلام و زمامداران، ص ۱۱۰.
- (۴۷۵) - علامه جعفر مرتضی عاملی: تحلیلی از زندگانی سیاسی امام حسن مجتبی علیه السلام، ص ۱۲۴؛ به نقل از: المصنف، ج ۲، ص ۴۳۳.

(۴۷۶) - [تازیانه].

(۴۷۷) - رسول جعفریان: تاریخ خلفا، ص ۶۶؛ به نقل از: المعرفة و التاريخ، ج ۱، ص ۳۶۴ - ۳۶۵.

(۴۷۸) - ر.ک: احمد البکری: من حياة الخليفة، ص ۳۷۵ - ۳۷۷.

(۴۷۹) - [از خوشه خشک خرما که مثل بوته خار بود، به جای جارو و غیره استفاده می‌کردند].

(۴۸۰) - علامه سید مرتضی عسکری: نقش ائمه در احیاء دین، ج ۱۴، ص ۵۰ - ۵۱؛ به نقل از: سنن دارمی، ج ۱، ص ۵۴ - ۵۵؛

تفسیر ابن کثیر، ج ۴، ص ۲۳۲؛ اتقان سیوطی، ج ۲، ص ۴؛ تفسیر قرطبی، ج ۱۸، ص ۲۹.

(۴۸۱) - سَلَب: چیزهایی مانند زره و شمشیر که شخص در جنگ تن به تن از حریف مغلوب خود به غنیمت می‌گیرد.

(۴۸۲) - استاد علی کورانی: تدوین قرآن، ص ۱۱۹؛ به نقل از: الدر المنثور، ج ۳، ص ۱۶۱.

(۴۸۳) - همان منبع، ص ۱۱۸؛ به نقل از: سنن دارمی، ج ۱، ص ۵۴.

(۴۸۴) - همان منبع، ص ۱۲۱؛ به نقل از: الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۱۷.

(۴۸۵) - همان منبع، ص ۱۲۲؛ به نقل از: الدر المنثور، ج ۲، ص ۲۲۷.

(۴۸۶) - نجاح عطا الطائی: نظریات الخلیفتین، ج ۲، ص ۴۷۷؛ به نقل از: مختصر تاریخ ابن عساکر، ج ۳، ص ۱۱.

(۴۸۷) - رسول جعفریان: تاریخ خلفا، ص ۶۵؛ به نقل از: تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۰۹؛ تاریخ الخلفاء، ص ۱۳۷؛ طبقات الکبری، ج ۳،

ص ۲۸۲.

(۴۸۸) - رسول جعفریان: تاریخ خلفا، ص ۶۶؛ به نقل از: تاریخ المدينة المنورة، ج ۲، ص ۸۵۸.

(۴۸۹) - علی طنطاوی (ترجمه ابوبکر حسن زاده): داستان زندگانی عمر (چاپ اول و دوم ۱۳۸۰)، ص ۷۸.

(۴۹۰) - مؤلف مقاله، حاضرین جلسه را جمعیت انبوهی از مهاجر و انصار می‌داند که مسجد از آن‌ها مملو گردیده بود!

(۴۹۱) - عبدالقادر دهقان سراوانی: مقاله مندرج در فصلنامه ندای اسلام، شماره ۱۴، تابستان ۸۲، ص ۱۶.

(۴۹۲) - به نقل از: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۸۳.

(۴۹۳) - رسول جعفریان: تاریخ خلفا، ص ۶۵.

(۴۹۴) - همان منبع، ص ۶۷؛ به نقل از: طبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۶۵؛ الفتوح، ج ۲، ص ۳۰۲ - ۳۰۴.

- (۴۹۵) - سیّد عبدالحسین شرف‌الدین: اجتهاد در مقابل نص (ترجمه علی دوانی)، ص ۳۴۶ - ۳۴۷؛ به نقل از: العقد الفرید، ج ۱، ص ۱۸۷.
- (۴۹۶) - علامه جعفر مرتضی عاملی: تحلیلی از زندگانی سیاسی امام حسن مجتبی علیه‌السلام، ص ۱۲۳ - ۱۲۴؛ به نقل از: شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۲، ص ۸۳.
- (۴۹۷) - همان منبع، ص ۱۱۷؛ به نقل از: حیاة الصحابه، ج ۳، ص ۲۶۰.
- (۴۹۸) - رسول جعفریان: تاریخ خلفا، ص ۶۹؛ به نقل از: نثر الدر، ج ۴، ص ۳۴.
- (۴۹۹) - شهید مرتضی مطهری: سیری در نهج‌البلاغه، ص ۱۶۰.
- (۵۰۰) - رسول جعفریان: تاریخ خلفا، ص ۶۶؛ به نقل از: المصنّف، ج ۴، ص ۳۴۳ - ۳۴۴.
- (۵۰۱) - علی محمد میرجلیلی: امام علی علیه‌السلام و زمامداران، ص ۱۱۱؛ به نقل از: شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۸۳؛ تاریخ عمرین الخطّاب، ص ۱۲۵.
- (۵۰۲) - احمد نصیب (ترجمه سیّد سعدالدین شیخ احمدی): محبّت پیامبر در قلب یارانش (چاپ اول ۱۳۸۰)، ص ۸۵ - ۸۶.
- (۵۰۳) - به نقل از: نثر الدر، ج ۲، ص ۳۵؛ عیون الاخبار، ج ۱، ص ۱۲.
- (۵۰۴) - به نقل از: حیاة الحیوان، ج ۱، ص ۴۹.
- (۵۰۵) - به نقل از: نثر الدر، ج ۴، ص ۳۴ - ۳۵.
- (۵۰۶) - رسول جعفریان: تاریخ خلفا، ص ۶۷.
- (۵۰۷) - مهدی جعفری: مستوره آفتاب سرمد، ص ۱۹۰ - ۱۹۴؛ به نقل از: ابن‌طیفور: بلاغات النساء، ص ۳۲؛ جوهری: السقیفة و فذک، ص ۱۱۷؛ ابن‌ابی‌الحدید: شرح نهج‌البلاغه، ج ۱۶، ص ۲۳۳؛ عمر رضا کحّاله: اعلام النساء، ج ۳، ص ۱۲۱۹.
- (۵۰۸) - عبدالقادر دهقان سراوانی: مقاله مندرج در فصلنامه ندای اسلام، شماره ۱۴، تابستان ۸۲، ص ۱۶.
- (۵۰۹) - فصلنامه ندای اسلام، شماره پیاپی ۲۲ - ۲۳، تابستان و پاییز ۱۳۸۴، صفحه ۶؛ تیراژ: ده هزار نسخه.
- (۵۱۰) - [در فرهنگ نام‌های عربی، «عایشه» از اسامی متعارف و متداول محسوب می‌گردد. به گزارش ابن‌حجر عسقلانی در کتاب «الإصابه، جلد ۴، صفحه ۳۴۸ به بعد» ۷ نفر از زنان صحابی، "عایشه" نام داشته‌اند].
- (۵۱۱) - تردیدی نیست که عایشه در قیام علیه عثمان، در نظر داشت تا خلافت را به خاندان خویش (=قبیله تَیم، بازگرداند و برای این پُست، طلحه، پسر عموی خود را در نظر گرفته بود.

- (۵۱۲) - - جَمَل در عربی به معنای شتر است. این جنگ، از آن جهت «جَمَل» نامیده شد که عایشه در آن، بر شتری زره‌پوش سوار شده و فرمان‌دهی کل سپاه مخالفین را در جنگ علیه علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام بر عهده گرفته بود.
- (۵۱۳) - - جهت آشنایی تفصیلی با دروغ‌پردازی‌های عایشه، به جلد چهارم از نوشتار علامه عسکری که با نام «نقش عایشه در احادیث اسلام» منتشر شده است، مراجعه فرمایید.
- (۵۱۴) - - سِیرِ اعلام النبلاء ۲ / ۱۳۶.
- (۵۱۵) - - در آن زمان، مروان مدینه را ترک گفته بود.
- (۵۱۶) - - مُسند احمد ۶ / ۱۴۷.
- (۵۱۷) - - مُسند احمد ۶ / ۱۵۱.
- (۵۱۸) - - مُسند احمد ۶ / ۵۸، ۶ / ۲۰۱.
- (۵۱۹) - - مُسند احمد ۶ / ۲۲۱.
- (۵۲۰) - - مُسند احمد ۶ / ۱۱۵.
- (۵۲۱) - - مُسند احمد ۶ / ۷۶ و ۱۱۱.
- (۵۲۲) - - به صحیح مُسلم، باب الغیره، مراجعه کنید.
- (۵۲۳) - - مُسند احمد ۶ / ۱۱۱.
- (۵۲۴) - - مُسند احمد ۶ / ۲۲۷ و ۱۴۴.
- (۵۲۵) - - صَفِیّه، دختر «حَیّ بن أَخْطَب» از سُلَله هارون بود.
- (۵۲۶) - - طبقات ابن سعد ۸ / ۱۲۷.
- (۵۲۷) - - سُنَن تَرْمِذی به موجب روایات زَرکِشی در الإجابہ ۷۳.
- (۵۲۸) - - مستدرک حاکم ۴ / ۲۹.
- (۵۲۹) - - عایشه از قبیله تَیْم و حَفْصه از قبیله عَدی، از قُرَیش بوده‌اند.
- (۵۳۰) - - احزاب ۵۰ - ۵۱.
- (۵۳۱) - - صحیح بخاری ۳ / ۱۱۸، صحیح مُسلم ۴ / ۳۷۴.

(۵۳۲) - طبقات ابن سعد ۱۵۴/۸ - ۱۵۶ .

(۵۳۳) - الإصابه ۳۶۲/۴ و ۷۸۴ و ۱۳۴۷ .

(۵۳۴) - مُسند احمد ۱۳۴/۶ و ۱۹۸ و ۲۶۱ .

(۵۳۵) - صحیح مُسلم ۱۶۴/۳ .

(۵۳۶) - طبقات ابن سعد ۱۴۸/۸ .

(۵۳۷) - طبقات ابن سعد ۱۴۵/۸ .

(۵۳۸) - الإستیعاب ۷۰۳/۲ .

(۵۳۹) - مُقَوِّس لقب فرمان‌روایان اسکندریّه بود.

(۵۴۰) - قسمت‌های بالای مدینه را "عالیه" می‌گفتند؛ در آن قسمت، خانه‌هایی از قبیله بنی‌نضیر قرار داشت که به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله رسیده بود .

(۵۴۱) - سلمی، کنیز صَفِیّه همسر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود. او در جنگ خیبر حضور داشت و قابلیت فاطمه دختر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را نیز عهده‌دار بود؛ و هم او بود که در مراسم غسل فاطمه‌علیها‌لسّلام شرکت کرد.

[در این که نام «سلمی» در اکثر نقل‌های مربوط به حوادث زندگانی حضرت فاطمه‌علیها‌لسّلام به «أسماء» تصحیف شده است، تردیدی نیست؛ اما بین پژوهش‌گران در خصوص این مطلب که «سلمی» کیست، اختلاف نظرهایی وجود دارد و دیدگاه‌های متفاوتی در این زمینه ابراز شده است که البته با توجّه به تعدّد حوادث و رویدادهایی که نام «أسماء» در آن‌ها به چشم می‌خورد، می‌توانند قابل جمع با یکدیگر نیز باشند.]

(۵۴۲) - طبقات ابن سعد ۱۳۴/۱ .

(۵۴۳) - طبقات ابن سعد ۲۱۲/۸ .

(۵۴۴) - طبقات ابن سعد ۳۷/۱ .

(۵۴۵) - جهت آشنایی بیش‌تر با ماجرای نزول سوره تحریم به جلد چهارم از تألیف علّامه عسکری که با نام «نقش عایشه در احادیث اسلام» منتشر گردیده است، مراجعه فرمایید.

(۵۴۶) - صحیح بُخاری ۲۷۷/۲ .

(۵۴۷) - صحیح بُخاری ۲۱۰/۲ .

(۵۴۸) - مُسند احمد ۱۵۰/۶ و ۱۵۴ .

(۵۴۹) - مُسند احمد ۱۱۷/۶ .

(۵۵۰) - مجمع الزوائد ۲۰۲/۹ .

(۵۵۱) - مُسند احمد ۲۷۵/۴ .

(۵۵۲) - نهج البلاغه (صُبحی صالح) خطبه ۱۵۶ .

(۵۵۳) - شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۱۹۴/۹ .

(۵۵۴) - عایشه در خانه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، حزبی تشکیل داده بود؛ و چنان که خود در این باره می‌گوید، زنان پیامبر، به دو حزب تقسیم می‌شدند:

حزبی که به عایشه، حَفْصَه و سوده مربوط بود و حزب دیگر، که به اُمّسَلَمَه و سایر زنان رسول خدا تعلق داشت.

از ادامه سخن عایشه چنین برمی‌آید که فاطمه دختر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، در حزب مخالف او قرار داشته است. (به صحیح بخاری ۶۰/۲ مراجعه فرمایید)

(۵۵۵) - طبقات ابن سعد ۲۷۵/۸ .

(۵۵۶) - طبقات ابن سعد ۶۷/۸ .

(۵۵۷) - سیر اعلام النبلاء ۱۳۳/۲ .

(۵۵۸) - جالب است بدانید: ابو عبیده در سال ۱۸ هجری، در زمان خلافت عمر، به مرض طاعون درگذشت. (الإصابة ۲۴۵/۲)

شاید بتوان از این سخن عایشه چنین حدس زد که از جمله تصمیمات پشت پرده حزب حاکم، خلافت عمر، پس از مرگ ابوبکر و خلافت ابو عبیده، پس از مرگ عمر بوده است.

(۵۵۹) - صحیح مُسلم ۱۱۰/۷ .

(۵۶۰) - عایشه، در دوران طغیان علیه امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام نیز احادیثی را در فضایل عثمان جعل کرده که در اکثر آن‌ها، از کشته شدن عثمان نیز یاد شده است.

(۵۶۱) - تاریخ یعقوبی ۱۳۲/۲ .

(۵۶۲) - تاریخ طبری ۱۷۲/۵ .

(۵۶۳) - انسب الأشراف ۶۸/۵ .

(۵۶۴) - بنا بر آن چه مفسرین نوشته‌اند، اساس نزول آیات سوره تحریم، در نتیجه اقدامات عایشه و حَفْصه بوده و این آیات در مذمت آن دو نازل گردیده است.

عثمان نیز در مقام معارضه با عایشه، آیه دهم از سوره مزبور را به رخ او می‌کشد.

(۵۶۵) - تاریخ ابن اَعْتَم ۱۵۵/۱ .

(۵۶۶) - تاریخ طبری ۴۷۷/۴ ، تاریخ ابن اَعْتَم ۱۵۵/۱ .

(۵۶۷) - در مورد لغت نَعْتَل به کتاب‌های: قاموس، تاج العروس، لسان العرب مراجعه فرمایید .

(۵۶۸) - انسب الأشراف ۸۱/۵ و ۱۰۳ .

(۵۶۹) - انسب الأشراف ۸۱/۵ و ۱۰۳ .

(۵۷۰) - تاریخ طبری ۱۱۷/۵ .

(۵۷۱) - انسب الأشراف ۸۱/۵ و ۹۰ .

(۵۷۲) - شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۴۰۴/۵ .

(۵۷۳) - تاریخ طبری ۱۲۲/۵ .

(۵۷۴) - انسب الأشراف ۹۱/۵ .

(۵۷۵) - زیرا طلحه، عموزاده خلیفه اول بود و به نظر عایشه، این قوم و خویشی، او را به خلافت نزدیک می‌کرد؛ ولی عایشه، درباره علی‌علیه‌السلام که عموزاده رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و داماد وی بود، چنین نظری را نداشت!!

(۵۷۶) - تاریخ طبری ۱۷۲/۵ ، طبقات ابن سعد ۸۸/۴ .

(۵۷۷) - انسب الأشراف ۹۱/۵ .

(۵۷۸) - تاریخ یعقوبی ۱۲۷/۲ .

(۵۷۹) - این دو، با عایشه، نسبت فامیلی نیز داشتند؛ طلحه، عموزاده عایشه و زُبیر، شوهرخواهرش بود.

(۵۸۰) - تاریخ طبری ۱۶۷/۵ .

(۵۸۱) - تاریخ طبری ۱۶۷/۵ .

(۵۸۲) - مقصود، آیات سوره تحریم است که عایشه و حفصه را مورد نکوهش قرار داده است.

(۵۸۳) - شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۱۵۷/۲.

(۵۸۴) - تاریخ طبری ۱۷۸/۵.

(۵۸۵) - شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۸۱/۲.

ابن ابی‌الحدید، شتر عایشه را پرچم لشکر می‌شمارد؛ ولی ابن اَعْتَم، خود عایشه را پرچم، و شتر وی را پرچم‌دار می‌نامد.

(۵۸۶) - تاریخ طبری ۱۹۹/۵.

(۵۸۷) - تاریخ یعقوبی ۱۵۷/۲ - ۱۶۰.

(۵۸۸) - الإمامة و السياسة ۶۵.

(۵۸۹) - العقد الفريد ۳۱۴/۴.

(۵۹۰) - تاریخ طبری ۲۰۵/۵.

(۵۹۱) - الأغاني ۱۲۷/۱۶.

(۵۹۲) - مروج الذهب ۱۸۵/۵.

(۵۹۳) - مصنفات الشيخ المفيد ۳۴۱/۱ - ۳۴۲.

(۵۹۴) - حلیة الأولیاء ۴۸/۲.

(۵۹۵) - حلیة الأولیاء ۴۷/۲.

(۵۹۶) - سیر اعلام النبلاء ۱۳۱/۲.

(۵۹۷) - طبقات ابن سعد ۱۸/۵.

(۵۹۸) - سیر اعلام النبلاء ۱۳۱/۲.

(۵۹۹) - مسند احمد ۷۷/۶ و ۲۵۹.

(۶۰۰) - سیر اعلام النبلاء ۱۳۶/۲.

(۶۰۱) - شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۱۲۶/۳.

- (۶۰۲) - تاریخ طبری ۱۸۳/۵ - ۱۸۴ .
- (۶۰۳) - تاریخ ابن عساکر ۳۷۹/۲ ، تاریخ طبری ۱۶۰/۶ .
- (۶۰۴) - تاریخ طبری ۸۸/۷ ، طبقات ابن سعد ۴۰/۳ ، تاریخ ابن اثیر ۱۵۷/۳ .
- (۶۰۵) - طبقات ابن سعد ۷۳/۸ .
- (۶۰۶) - ابوحنیفه و مالک، هر دو از پیشوایان چهارگانه اهل سنت می‌باشند.
- (۶۰۷) - طبقات ابن سعد ۷۳/۸ .
- (۶۰۸) - تاریخ یعقوبی ۲۰۰/۲ .
- (۶۰۹) - درازگوش، قاطر.
- (۶۱۰) - تاریخ یعقوبی ۲۰۰/۲ .
- (۶۱۱) - العقد الفرید ۱۰۲/۳ .
- (۶۱۲) - در متن تاریخ، «خز» آمده است. خز را نیز به «حریر» تفسیر کرده‌اند؛ اما برخی، خز را حریری مخلوط به پشم دانسته‌اند .
- (۶۱۳) - سیر اعلام النبلاء ۱۳۲/۲ .
- (۶۱۴) - روایاتی که نقل شد، همه در کتاب‌های طبقات ابن سعد و سیر اعلام النبلاء، در شرح حال عایشه موجود است .
- (۶۱۵) - صحیح بخاری ۱۹۵/۱ .
- (۶۱۶) - صحیح مسلم ۱۶۸/۴ - ۱۷۰ .
- (۶۱۷) - صحیح مسلم با شرح نووی ۲۹/۱۰ - ۳۰ .
- (۶۱۸) - العقد الفرید ۱۴/۴ - ۱۵ .